287

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید الاولین والآخرین محمد وعلی
وآله الطیبین الطاهرین اما بعد بر نفس روحانی و عقل آسمانی و فکر ثاقب
و رای صائب آنانکه در کشف معضلات و حل مشکلات مقصود و قاصد اند
و منتجع رایدان یعنی اصحاب فطنت و ذکاء و ارباب کیاست و دها که فکر و
کشایشان میزان کم و کیف است و در آزمون نمایشان معیار نقد و ذهب مستو
ر و مکتوم نیست بلکه پیدا و معلوم است که بعد از ملکهٔ حکمت یعنی علم اسماء و شناخت
حقایق اشیا که بحقیقت روح روح انسانی و سرمایهٔ فتوح جاودانی است
فصاحت زبان و بلاغت بیان از تقریر و تحریر آن بر هر حرفی و صناعتی برتری است

وهیچ

وهیچ محبوبرا جلوهٔ جمال این حسنا و هیچ مشروبرا نشاءهٔ و ذوق این صهبا نتواند بود
چه انسان مدنی الطبع در رفع حاجت بافراد نوعی محتاج است و مقصود خاطر
و مکنون ضمایر بمدد تقریر زبان و معونت تحریر بنان از قومی بقومی و از یومی
بیومی متصل نشود و بلاغت تقریر چون صرامت شمشیر است و تقریر معلول را
در هنگام مقال چون شمشیر مفلول را در هنگامهٔ قتال هنری مشهود و اثری مذکور نخواهد
بود و درین عهد که بحسن اصطناع دارای دانا و شهریار توانا صاحب ملک قویم
و وارث تاج و تخت قدیم مالک سوط و سیف و دافع ظلم و حیف حارس
جمله بلاد و سایس کافهٔ عباد و حقابی رعیان و مستغاث مظلومان شاهنشاه
ممالک محروسهٔ ایران السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن
الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار لا زال للدین
ناصراً و للکفر کاسراً و للعدل باسطاً و للظلم کاشطاً و للبلاد حارساً و للعباد
سائساً و علی سریر الملک قاعداً و علی معارج العز صاعداً ما تغرد الاطیار
عند تبسم الصباح و تمایل الاشجار عند تنسم الریاح که دانش بنظر عنایت
ملحوظ و دانا بدولت قربت محظوظ و ربع فضایل مربع و منصب و قفر ذلیل
متحمل و مجدب است نواب اشرف والا ذو العز الباهر و العرض الوافر

والوجه

والوجه البهیج والرای النضیج واللقب المذکور والحسب الموفور والکواکب المسعودة
والمقامات المحمودة والمنزل الرفیع الشامخ والمحل المنیع الباذخ قرب
یافتهٔ بارگاه منظور عنایت پادشاه شاهزادهٔ آزاده نایب الایالة آذربایجان
معتمد الدولة القاهرة فرهاد میرزا که با قربت درگاه و قرابت شاهنشاه
وتحمل فادحات حکومت و باهظات سیاست از تنقیح کلام فارسی زبانان بلخی و
هروی و عربی دانایان بدوی و قروی و فصحای خزاعه و عدنان و بلغای
فزاره و قحطان خود را چون صبح از خندیدن و مهر از تابیدن و سحاب از
سخاوت و بهار از طراوت و روی معشوق از صفا و دل عاشق از وفا باز نتوان
داشت از این جمله چند محض بث فواید فصاحت و نشر فوایح بلاغت و سوختن
این عود و ساختن این سرود و رواج این نقد و نظام این عقد خاطر دریا ذخایر
بر گماشت و رسایل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز
و نوادر لطیفه آمیز از مکتوبات استاد بزرگوار عالیمقدار حاصل گردش گردون
نتیجهٔ ادوار و قرون طرازندهٔ معانی مسلم اقاصی و ادانی داهیهٔ عصر نابغهٔ دهر
جناب رضوان مآب میرزا ابوالقاسم قایم مقام لازال مستغرقاً فی بحار النعیم
ومشروحاً بنسیم التسنیم که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و در مجموعه

درج کرده الحق تا مترسلان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده
و نامهٔ بلاغت را بخط آراسته و خامهٔ فصاحت را بنقط پیراسته اند دست خرد را
چنین وزیری و ملک را دبیر چنین مشیری و باغ فضل اثری بدین شیرینی و کان
علم را گوهری بدین رنگینی نشان نداده اند و فاضلان بخرد و دانایان نیک
و بد که صرافان رستهٔ براعت و نقادان هر صناعت چون بنظر تحقیق خالی از خیال
باطل و شغل شاغل و همّ مشغل در بدایع این صحایف و روایع این لطایف از
تأمین خائف و استمالت متمرد و تجنیب اجانب و تقریب اباعد و تسلیهٔ محزون
و تنبیه غافل و تذکرهٔ عاقل در نگرند دانند که درین حقه چه گوهرها و درین
طبله چه عنبرها و درین دل چه رازها و درین پرده چه آوازهاست و معلوم شود
که هیچیک از مترسلان سلف و خلف چهرهٔ بیضا صفحه را بدین خوشی نیاراسته
و طرهٔ سودای خط را بدین دلکشی نپیراسته اند و هیچکس از ارباب صناعت بلاغت
و بضاعت براعت معنی جلیل را در لفظ قلیل و مقصود دقیق را در قالب ترقیق
به بیانی حلو المذاق وتبیانی عذب المساغ بحیث یحلو علی الافواه لفظه و یلذ علی
الاذهان حفظه بدین لطافت ادا نکرده در حقیقت کلام این استاد
رضوان معاد در روانی و سلاست و سادگی و لطافت آب قراح باران است

دوجو صباح باران که این بی آلایشی در حلق تشنگان کوارا تراست و آن
بی آرایشی در چشم عاشقان زیبا تر اگر چه شاهزاده لا زال مؤیدا لرفع علم
العلوم و تصنیف المنثور و المنظوم در نظم این فراید خراید و جمع این اوابد شوارد
از عهده طلب تقصی کرد ولی چون سلالهٔ خاطر و زادهٔ طبع آن سید عالیمقام
در اطراف ایران بل اکناف جهان پراکنده و متفرق بود و چنانکه علاقه
دُر و رشته گوهری که منصرم و منفصم شود و هر دانه در رخنه یا شکاف فضال
و مجهول المحال بماند جمعش متعسر باشد تدوین جمله این متبددات نیز متعذر
مینمود بدانچه درین مجموعه منضبط و مثبت است اقتصار کرد و همین قدر بر فضل
انتخاب برهانی است وافی و اقتضای کتاب و اقتدای اصحاب کافی که معنی
از گلهای بستان و ترانهٔ از ترانهای هزار دستان باز نماید که این
باغ را چه زیبا و این مرغ چه آهنگهاست امید که در سایهٔ عنایت شاهنشاه
اسلامیان پناه که روزگارش بکام و عهدش تا ابد بر دوام باد این
شاهزادهٔ آزاده بر مراد دل و کام خاطر روزگار گذراناد و از طوارق لیالی
و بوائق ایامش کراهتی مرساد ما ترادف اللیل و النهار و تعاقب القرون و
الاعصار این دعوت را که تهلیل آمین آمین گناد جبرئیل و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

کاغذیست که قایم مقام بمیرزا صادق وقایع نگار در حین
ماموریت بجانب بغداد نوشته بهت بعد از شکست چوپان
اوغلی و فتح دولت ایران بمد

مخدوم مطاع مشفق مهربان من آمنت بمن نور بک تطلّع و اوضح بک البهم و
جعلک آیة من آیات ملکه و علامة من علامات سلطانه رقیمهٔ کریمه رسید و
ابلاغ مکرمات و ایضاح مبهمات بحمدالله نمود گشادن درهای بسته و بستن پیمانهای
شکسته همیشه موقوف باشارت انامل فیض شامل بوده و از بغداد تا هرات و از جیحون
تا فرات کمتر آب و خاکی است که بیمن قدوم پاک شما حلاوت امن و طراوت

امان نیافته باشد خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر که موکب مسعود وقایع نگار
چون نسیم باغ بهار بر آنجا خواهد گذشت و ساحات آن براحات امن و امان مشحون
خواهد گشت خاطر بندهٔ مخلص بالفعل که خبر عزیمت سامی بدان نواحی رسیده از کار آن
طرف جمع است و هیچ وجه دغدغه و پریشانی ندارد بار اول غیبت که بغداد
خراب از یمن قدوم شریف خود آباد گردید مهام و نیز را بتدبیرات دلپذیر باصلاح
آورده باشید ای انوریت بنده چون انوری هزار هو قت آنست که بار دیگر
آبی بر روی کار ریخته و دیار دیده باران رحمت بر خلق آن سامان ببارید کانه
امید قطرهٔ باران نشسته اند که ایران و روم از دو سمت بهم بسته است آنچه متعلق بسمت
ارقیه و ارزنة الروم بود بحمدالله نظمی دارد و آنچه مربوط بآن سمت است بفضل الله
در جنب توجه شما غمی ندارد ذکری در قرارنامهٔ صلح در تعیین در باب ایلات ایران
و سنجاقات کردستان شده بود بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی
شده مقبول طبع اشرف اعلی نیفتاد و کار تجدید مکالمه آنحضرت نیابت سلطنت افتاد و
بعون الهی و بخت شاهنشاهی سر عسکر جانب شرقی تقلد وساطت و تعهد کفایت
کرده و تاکید و ابرام در تعجیل در ارسال قاسم خان سرهنگ که بسفارت منصوب
نموده و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت توفیقات سبحانی روانه میشود

و امیدست که بوضع خوب بی جنگ و آشوب مقاصد این دولت در آن دولت شامخه
شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نگردد چرا که خواهشهای این دولت همه امور
جزئیهٔ مسلمه است و شریعت شریعت سهلهٔ سمحه دولت روم هم تا باید شاه مردان
ضربی خورده و حسابی برداشته زهی که از آن طرف سپاهی مستعد برود و قلاع مسترد شود
ان شاء الله ارادی خواهند گرفت مردمان اهل سنگین متین نیستند ایشان در یک شکست
و جاهل نیستند که دنبال گرد صحرا نشسته اند و از پی مرغ در هوا بروند ایلات بابان
از آفتاب تابان روشنتر است که نوکر قدیم این دولت بوده‌اند و اگر منکر و مشاجره
باشد برهانی قاطع مثل همراهان سرتیپ با نظم و ترتیب و سیف و سنان
طوع العنان در دست دارید خاطرتان جمع باشد و بقلب ثابت و ساکن
و حواس مجموع مطمئن حرف بزنید و هرچه هوای دلتان صلاح دولتستانست
همان را بکنید و انصاف بدهید همه باید شکر بکنیم و قدر این دشمنکشانی خود
ما را بدانیم سگشان صد هزار بار برین دستهای نادان منحوس که عیاذاً بالله
همسایهٔ ملک مصر گشته شرف طارد نه از روس هم حکایت کن نه از روم بندهٔ
مخلص را با حرف و صحبت ملک و دولت چه کار است شغلت نفسی عن الدنیا
و ما فیها سید مشفق و نیز مشرق و صاحب صادق و مخدوم موافق من آخر چه بلائی

تو که در وصف نیائی بسیار گفتیم و نکردیم بیانت عجز الواصفون عن صفتک
این بار که چاپار آمد این چه طور مطلب نگاری و دلربائی بود که تا مهر از سر نامه بر
گرفتم بی اختیار شعلهٔ شوق سرکش شد و خرمن صبر آتش گرفت من بنده هم
کاین جنس سخن را نامحیت یک لیری کنم قرینه شرکت نخنم لا اله الا الله وسلم
سواد رقیمی است که مرحوم ولیعهد طاب الله ثراه بخط مرحوم قایم مقام
بمیرزا محمد علی آشتیانی مستوفی در حین مأموریت مصالحه
عثمانی مرقوم فرموده اند بعد از شکست چوپان اوغلی سردار عثمانی
عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علی بدانند که تعریف و توصیف چند که از سرعسکر
ارزنة الروم در ضمن شروح مرسله نوشته بود بنظر ما رسید واگر سرعسکر که از دولت
عثمانی وکیل مصالحه است دانا و عارف و واقف است چنان نیست که وکیلی که ما
ازاین دولت فرستاده باشیم نادان و جاهل و غافل باشد آن عالیجاه که اورا آن شدت
عالم بآداب مناظره و استاد در فنون محاوره دیده و دانسته است همه اطلاع است نیز بدانند
که اگر ما پایهٔ آن عالیجاه را در همین علوم و فنون دون پایهٔ او میدیدیم بهتر و برتر نمیدانستیم
با وکالت مطلقه در مقابل او نمیفرستادیم دیگر آن عالیجاه نوشته است که سرعسکر هجز
ماذون فست ناطق است و از هرچه ماذون نیست ساکت و ما تصدیق عرض آن عالیجاه را

در این باب می‌کنیم لکن در نظر آن عالیجاه الحجة شکر ریز ملوف بالکه اختیار نامه طالش و
قراباغ را در بغل داشت چون از صد چندان مبالغه و اصرار نشد و قایم مقام بجنب
جوئی متهم و برکنار شد همین سخن را اشد بر این تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مراجعت
نمود و هر نوکری که از دولتی مأمور چنین خدمتی شود رسم و قاعده این است که همین
طور حرف بزند و غیر این نگوید و بخند آن عالیجاه هم باید بهمین سیاق خود را بسرعسکر
شناسانند لکن در واقع و نفس الامر خود را هرچه خیر و صلاح دولت قاهره است ماذون و
مختار داند و اینکه آن عالیجاه نوشته بود که رجال عثمانی مردم فارغ البال از شغل
و بیکارند و بتأنی و تامل تربیت میشوند و در مکالمات دولتها استادی بهم میرسانند
راست است و فی الحقیقه نوکرهای این دولت هر یک هزار کار و گرفتاری دارند
و این طور رسمها و فرصتها در دولت و مملکت ایران میسر نشده لکن منکر این مطلب نمیتوان
بود که هر که در کار تر است برکارتر است و هر که بیکارتر است بیکاره تر جناب اقدس
الهی جربزه و کیاستی در خلق اینجا آفریده که از تأنی و آرام و تعلم و تعلیم آنها هزار بار
بهتر و با نفع تر است من راقب الناس لم یظفر بحاجته و فاز بالطیبات الفاتک
اللهج دیگر اینکه نوشته بود که این کار کار خطیر است و مزید دقت و اهتمام در آن
ضرور است معلوم است که هرگاه ما پر اعتنا بشأن این کار نداشتیم لازم نبود

گزارش آقا ایلچی را کسی را نفرستیم و ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم و بتوسط خارجه انگلیس و
ایلچی متوقف اسلامبول همین خواهشی که بالفعل عسکر در باب حدود و قدیه میکنند
امضا بدهیم و مصالحه نامه منضبط باهمین قیود و عهود و شروط که در عهدنامه‌ها
مسطور و مذکور است بدهیم و بگیریم چرا که دولت عثمانی بفضل و عنایت ربانی هوس
ملکستانی از ما ندارند همچنانکه ما هم این هوس را در ملک آنها نکنیم سهل است که اراضی
خانقین و خاک مریوان تا کوه حلوان و تا پشت دیوار شهر سلماس هرچه در دست
داریم همه را بدهیم منت ما را میدارند و فوز عظیم میدانند و حاجت زحمت هیچ
سفیر و موقوف باستعمال هیچ فکر و تدبیر نیست لکن آقا ایلچی را از جرگه چاکران
برای این کار انتخاب و اختیار کردیم برای این بود که خود از ظاهر و باطن
کار ما آگاه و خبردار است و عدد سپاه و مقدار استعداد و وضع ولایت و گنجایش
بضاعت ما را بتحقیق میداند و از مداخل سرکار اقدس سلطانی و قشون عراقی و ولایتی
و انعامی که در امثال این اوقات از دربار خلافت مدار میشود و سیورساتی که از جویی
ویران بمصرف سپاه باید برسد حسب الواقع استحضار کلی دارد و از دو سفری که در
دو سال سابق کرده ایم میزان کار و معیار قیاسی در دست آقا ایلچی هست
و در این مدت که دار ارزنة الروم شده بفرط درایت و کیاست فهمیده خواهد بود

که اوضاع

که اوضاع امور عثمان درین سال و درین حال برچه منوال است و علاوه بلاد
روم با ولاة آنمرز و بوم در چه قلب و قدم بپا شوند و سپاه و استعداد و کومک و امداد
و سواره‌ای اکراد آنها تا چه قدر مجتمع و موجود میتوانند شد و در انبار و ذخیره و علیق
و جیره وسعت دارند یا بتنگی میگذرانند و اضطراب و انقلابی در رعیت تحت ایالت
و احتراس و احتسابی از عزیمت و هزیمت خود دارند و یا نه و پاشایان اطراف و آقایان
اکراد وحشت و دهشتی از ملاقات عسکر بهم رسانده‌اند یا مطمئن و خاطر جمع هستند
بالجمله باید آقا ایلچی اوضاع اینجا و آنجا را بنظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت
قاهره را از آن میانه استخراج و استنباط نماید و از فکر عواقب امور غفلت نکند و حالا
که آقا ایلچی کاری دیگر و گرفتاری دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی
جمع کرده تمام واحد دارد و در یک فن تتبع و تمرین میکند بعد از تقدیم این ملاحظات
که باین شرح و تفصیل مرقوم و معلوم داشتیم هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود
و تفصیل عهود و صلاح داند مأذون است که بکند و لازم است که هرچه میکند بفرط
جرئت و بلندی همت بکند و اظهار تردید و تشکیک را در اثنای مهام خطیره قبیح
و رکیک داند و بجای تشویش و تشکیک توکل و توسل بهم رساند تا امداد غیبی در رسد و
کارهای بسته گشایش یابد من راقب الناس مات هما و فاز باللذة الجسور امروز

الحکم

امنای دو دولت بزرگ که سپاه و رعیت دو مملکت عظیم چشم و گوش و دل و
هوش خود را بکاری که بالفعل در عهدهٔ آن عالیجاه و رئوف پاشا است داده
شب و روز در انتظارند و دولتهای خارجه از هر طرف و هر کنار چشمها و ابصار را
و هر قلمی که در این کار نوشته شود و هر قدمی که در این راه گذاشته گردد برای مملکت
خطیره و خلایق کثیره در عاجل و آجل موهم حالتین خیر و شر و حیثیتین نفع و ضرر
میباشد و تا کسی بر حدا نزدیک نشود میشل مو باریک نشود محال است که در مضمار
حریف پا نخورد و کار خود را پیش برد هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست در سیر عمان
سفر کردن و از موج طوفان حذر نمودن باهم نمیسازد باید با کمال جرات اقدام کرد و با
علو همت اتمام نمود و در هر حال بفضل خدا و باطن پادشاه لافتی مستظهر بود و کار را بجا
که قرار گیرد گذارند و دیگر در باب شهر زور و زهاب که ما این همه تفصیل را در ملفوفه علیحده
داده ایم باین جهت است که هرچند متابعتا در دوشاه طهماسب مخصوص دولت قاهره
نیست و راه بحث بر ما نمیشود لکن این مطلب را در کل عراق عرب و عجم و مصر و شام
و فارس و خراسان و آذربایجان معدودی از خواص و فضلا و بعضی از قصه خوانها و تاریخ
دانها میدانند سایر خلق این چیزها را نمیدانند و نمی فهمند همین قدر در السنه و افواه مذکور و مشهور
و در قلوب و اذهان ثابت و نقش پذیر میشود که این ولایت و ایل را تا شاهنشاه

فلک بارگاه مرحوم شاهزاده گذاشته بود نگاهداشت سهل است که اگر مانده بود بغداد را
هم میگرفت تا بما سپرد نشش را نبخشید که از دست داده ایم سهل است که زهاب هم بر روی
آن رفت بر آن عالیجاه معلوم است که ما همیشه همه جا صلاح کل را منظور میکنیم نه
صلاح خود را لکن ارباب ننگ و نام از هیچ چیز نباید بترسند مگر از زبان زبان علوم
و ما اگر از این یک فقره احتیاط کنیم ننگ ما نخواهد بود جراحات السنان لها التیام
و لا یلتام ما جرح اللسان زهاب را که بخصوصه قبلهٔ عالم و عالمیان خصت نداده در باب
ایل بابان و ولایات شهر زور و کوی و حریر اگر خدا نخواسته دست آن عالیجاه از دامن
هر چاره و گریز کوتاه شود تا این حد هم اذن و اجازت میدهیم که الفاظ مبهمه و
فقرات ذو الاحتمالین در فصلی که موقع ذکر این مطلب است بزور میرزائی و قوهٔ انشائی
بگنجاند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم سلب نشود و از روی
عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید و این آخر الکدو او آخر العلاج است و معلوم است که هرگاه
طورهای دیگر ان شاء الله تعالی از پیش برود البته بهتر و خوبتر و با شکوه تر خواهد بود و همچنین
جاها ست که از دست هیچ و خامه تدبیر زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت توان
داشت تحریراً فی شهر شوال المکرم ۱۲۳۸

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا صادق مروزی وقایع نگار

از تبریز در زمان حیات نواب نایب السلطنه العلیه نوشته است

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی رقیمه رسید
عریضه ارساندم جوابی مبارکت دادند تاج تارک خواهید فرمود حیرتی دارم که قول
معروف شما را بنطق مجهول خود چگونه جواب دهم اما نه این بدعت من آوردم بعالم
ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم کتاب شما غالبا کلیات نوائی
بود جزئیات هوائی را که مغلوب ساخت این هنوز از نتیجه سحر است بفضل الله صهبای
روشن و باغهای گلشن در پیش داریم مقصد تنم هباء و افئدتهم هواء کلیات خاص
عقل است جزئیات کار نفس ان النفس لاماره بالسوء مطرب عشق عجب ساز و نوایی
دارد قامع آثار عجب نفس باطل السحر کین و کبر هباکن هر هوا فرو ده هر غرور جامع
مخیرات امغ الشرور مشهور شد از رایتنا و آیت مهدی فتوح آن جناب و فتنه دجال
فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین دنیا دار مکافات است ولکم فی القصاص حیوة
یا اولی الالباب تلافی بقیامت نماند خون پروانه شمع را تا صبح امان نمیدهد
والی آل و ولی با خدا اشارة والله عزیز ذو انتقام محتسب خم شکست و من سر او کوتاه
انشاء الله شکنیم زود است که از لطمه بدامنه خواهد رسید و نعم ما قال النابغه و لا عیب
فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب تخیرن من ازمان یوم حلیمة

الی الیوم قد جربن کل التجارب حقا و بعزة الله تعالی که کلیات نوائی ما منحصر
منحصر بفرد است چرا که از اهل این زمان هیچکس را تا امروز گفتار این نطق و بیان
مقدور نشده و این سهل ترین معجز آن کلک و بنان است تلی بدایع افکار
سرکار در یکجا بجائی است که دست هیچ آفریده بدانجا نرسد طور ما وراء الاطوار
نه نبوت میتوانم گفتش نه ساحری ابو العتاهیه نیز در باب عبدالله بن معن
چنین بوده چنانکه انوری در هجو عمر اد و مولوی در مدح حسام الدین و بر و
جردی در صحبت کاتب میفرمایند که خاطر ما را باین طرز سخن رانی شما میلی عجیب پنهان است
حاصل شده زدنا شرحا و تفصیلا نزدک عزا و تفضیلا اعجبنی الدهر فی تقلبه
و کل احوال دهرنا عجب حوض چیت و فراش کیسه پاشویه کجاست و کوی
کدام هو ما خبت الدنیا شغفن قلبی داکویه مردان نغز گفتار را همچنان دامان لذت
دهد که نوشخوار اشتران بادیه دار را اما از داکویه از هر چه بگذری سخن دوست
خوشتر است خصوصا در قدح دشمنان و مدح دوستان کاغذ شما کاغذ نبود جوهر
نافه بود لها فی عظام الشاربین دبیب فقمت فی سعا صلنا کتمشی البرء فی السقم
جلوه خورشید داد دی جمشید از وقع و نمود انداخت رستم کم شد و گنج گنجی گرفت
دیگر مدیره شهنشاهی بذریعه التماس از تاجر و فاجر باید خواست سبایی از برای جم

که با انبازی شما آنچه خود داشت زیکانه تمنا میکرد هلم الی الخمر الحلال والعذب
الزلال نگارخانهٔ وقایع نگار صفحهٔ نور لمعه طور صحیفهٔ قدس حدیقهٔ خلد فیها ما تشتهی الا
نفس و تلذ الاعین فرمودند ما را با الفاظ و عبارات و الحاظ و اشارات کاری نیست
موج مضامین و معانی خستیم نه در پی اسجاع و قوافی حافظا گر معنی داری بیار ور ازان
معانی دلجوی دلخواه شادی افزای چو جان و چو جوانی خرم کاه هر حدیثی که گفتی در وصف
آن شمایل هر گوش شنید کثر الله در قائل امید داریم که تا رسیدن این ذریعهٔ
نامی بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج با عادهٔ اذکار و تکرار اخبار نشوید لکل جدید لذة
تقویم پاری نیاید بکار اگر می آمد گرد دل نمیرد قم غم نمیخورد کار نیلی قد غرناک
فهم می گفت چو سعدی لا عجب بغدی می گفت در حدوث است کار بقدم نباید داشت
از خوانی بکار کاعب و حصر بکار است احادیث مرویه هر چند حلکی بالاتفاق طاهر
و طیب بند ما بعد از نقل حکایت و سمع و روایت حکم مشرع و ثیب خواهند داشت
فلا فالنحان المحمود چه بهتر که طیب باشند و ثیب نباشند کانهن الیاقوت والمرجان
لم یطمثهن انس قبلنا ولا جان اذ هی بها از جان ثم بهجتی فاصیر فی کل اللسان
فدا ما ازشما دور بود که در باب دلایل بنده بحث کنید کلم الناس علی قدر
عقولهم دلیل و برهان اسباب قیل و قال است چه ربط بوجد و حال دارد اختلاف

اقوال با اختلاف احوال منوط است حالها نیز بگردد ز روش گاه بگاه لا یعنی
ملک مغرب کجا و شغلیسی باجمیر پای سند لالیان چو چین بود اما حرب ساوه
ترک خاص حرام چو چینه است سرهای بی تمکین را جز پای بی تمکین نشاید سپر و مغاض
پوشش را از دست نباید داد بلدهای راه از رسمهای آگاه بی نیازند گمرهان محتاج
دلیلند و رهبران کمیاب و قلیل فی العشق تومنی دلیلا ما وجهک واضح الدلائل بالله
کنت ما الکافی شغوفی لو لم ارک اینجا خواهم گرفت باقی مطلب ماند بجا پار دیگر

کاغذیست که قائم مقام بوقایع نگار از تبریز نوشته است
در زمان حیات نواب نایب السلطنه

جام الکتاب فجانی روح و ریحان و ارشحه فحاوی نکت البراعة والبلاغة والفصاحة
رقیمه جات شریفه بعد از هزار انتظار رسید و خجالتی کامل دست داد که در عریضهٔ
سرکار رکن الدوله در باب ترک رقیمه نگاری والتزام فراموشکاری شما بی ادبیها
کرده بودم معذور دارید که پر مشتاق بودم و زیاده محروم ماندم باین سبب
بی اختیار از روی دلتنگی جسارت نمودم گر بجشنی حاکمی و رخوازی روا شکایتی از عراق
و فارس و ضمن مسطورات سرکار ملحوظ شد فرمودند بیا که نوبت تبریز و وقف بغداد است
آدم و زیر آنجاست البته وقایع را خواهید نگاشت باینجا نواب نایب السلط

روحی فداه سخت محکم و استوار بپای کار ایستاده بودند باز هم کالجبل لا تحرکه العواصف
هستند اما شما قدری سست گرفتید که حقیقت آن املاک خوب است تفرست اینجاند کور
و مشهور است که عالیجاه محمد صادق خان از فارس یا عراق براین داشته اند که آنجا
برخلاف عقیدهٔ التفات قدیم باشد بجدم صلوات الله علیه که باور نکردم و نمی‌کنم
اگر العیاذ بالله بهر دو چشم ببینم یا بهر دو گوش بشنوم چرا که او کل هشت محمد در آب
حیوان است بندار دهر چه بکند خوب است تا من بسر خود تا زنی بدم شایسته
صد هزار چند انم تا مراد و حاجی بابا چه بگویند و ملک محمد و مشهدی حسن چه از اینجا
در دل برده باشند فراق یار که پیش تو پر کاهی نیست بیا و بر دل بنده و جلا ببین
که کوه الوند است البرز است دو ماوند است جلا ری باقی نمانده مثل طفل یتیم مال
بصاحب متاع خریدار زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم جلا فرخی شد مقاله اتحادیه
دفتر ماند مثنوی الحسام الدین میکفت ملا بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود اینهمه
قول و غزل تعبیه منقارش ای شب هجران تو پنداری برون از روزگاری یاد آن
شبها خوشا آن روزها باری از صحبت حضور که مهجوریم قصیده بدین وزن
و رو برا زود تر ارسال فرمائید که بالمره محروم نباشم فرمودند این بار وقایع نگار رباعی
و دو بیتی ما را مشغول داشتند یاده زحمتی بطبع خود ندادند

کاغذیست که قایم مقام بفاضل خان گروسی از خراسان نوشته است

بابی و امی فاضل فی لفظه ثمن تباع له القلوب و تشری قطف الرجال القول
وقت نباته و قطفنا انت القول لتا نورا مدتیست که از تحریرات شما محظوظ
نشده ام و در این مرارت و زحمتهای خراسان نه چیزی که بفریاد ما میرسد
همان الفاظ و معانی دلپذیر شما بود که مرده را جان میدهد و خسته را درمان حالا
چه افتاده که باب این فیض مسدود است و فیض این نعمت مقطوع مگر خدا نخواسته
قصوری در محبت من گفته اند یا فتوری در مودت خود دیده اید ذو الفقار
علی در نیام و زبان سعدی در کام نشاید الم الصحیفه و القلم و اذن الحیرة
المفقد تا اختر از چرخ بزیر آری و پاشی بورق گوهر از بحر برون آری و رزی
بجار لم یعنی مثلکم فاضلا لکل شیئی شاء و شاء بدیع فی الکتب و فی غیرها
بدایعا ان شاء انشاء الله ابتداء از اوضاع و احوال عالیجناب فرزندی میرزا
محمد علی و نور العیونی میرزا حسین و قوة القلبی میرزا محمد جعفر سلمهم الله تعالی
غافل و بیخبر نیستید و چون من از عالیجناب فرزندی بناچار دور شده ام
شما که نزدیکید مراقب خواهید بود و یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما همچنانکه

فرزند عزیزم وفقه الله در هیچ حال از شرح و بسط حقایق اوضاع شما غفلت
نداشته و نخواهد داشت توقع دارم که شما نیز گذارش اوضاع او را بعد از ورود
همدان مفصلا مطابقا للواقع مرقوم فرمایند

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا محمد علی آشتیانی مستوفی سرکار نایب السلطنه العلیه نوشته است و هی احسن الکتب عربیا و فارسیا

کتبت ولم یکن کتابی حاکیا عن عذابی ولا قلمی عن المی ولا مدادی عن ودادی
ولا بنانی عن جنانی ولیس یحضرنی عبارة افصح بها عما یعنیه قلبی و یحویه صدری
یکشف حیلی فی شرح حالتی و افصاح مقالتی أتودع فی الطرس الرقیق ما فی القلب
الحریق ام تدرج نار من النصب فی شبر من القصب ام یحکی سواد المداد عن سویداء
الفؤاد ام یحسب بالاصابع ما یکتم فی الاضالع کلا و قد کلت الالسن و عییت الخواطر
و بلغت القلوب الحناجر عن شرح ما رأیت من بعدک و حویت فی بعدک وایم
الله انی لم ادر حقیقة حرارة الحزن و غزارة الحزن حتی حال بینی و بینک البین
وشهدت ما شهدت فی القلب و العین فها انا الآن متقلب بین طوفان و نیران
جامع بین الماء و النار و واقع علی شفا جرف هار میان آب و آتش مانده حیران

خیالات کرده و در دیده مصور زشب یک نیمه چون فرزند عمران و دگر نیمه ز شب
فرزند آزر تارة یدرکنی الغرق و اخری یهلکنی الحرق و ما العجب فی هذا الحال الا
من بقاء عمری و دوام صبری لانی مع ما تعرف من رقة اهابه افوق علی
صم الصخور فی الصلابة لا تمزقنی النار فی تاججه ولا الهجر فی توجه کانی عاص خلده
الله فی سقر کلما نضج جلده بدل جلداً آخر او سمند یعشق النار و تعیش فی الشرار او
حوت قوتها الملح الاجاج و عیشها فی تراکم الامواج و قد رزقت جمیع الضد من ضعف
الجد و ان کنت ذا جد سعید لعشت فی عیش رغید او مت بموت قریب لکنت
کحالتی هذه کل یوم فی کرب شدید بل کل آن فی موت جدید انی للموت غیر ان
لنطق حرفا و صوتا او لیس موتا ان اراک مفارقی او لیس موتا لعمری انی اری
من هجرک ما یرویه الناس من طیران الروح و طوفان نوح ولو کان لی صبر
کصبر ایوب و طاقة کطاقة یعقوب و حلم کحلم ابراهیم و احتمال کاحتمال شعیب فما
اقدر بعد ذلک علی احتمال فقد وصالک و اشتیاق غرة جمالک و ان لم اجمع
خصایل النبوة فقد جمعت شمایل الفتوة و علیک بالرحم و المروة ارحم علی بروح فک
قد تلفت بعد الفراق فهذا آخر الرمق مخدوم من امشب که نمیدانم کدام شب هفته
است و چند ساعت از شب رفته مجلس انسی آراسته بل محفل قدسی پیراسته

داریم وجمعی از مخادیم واحباب تشریف شریف دارند که هرچه در دنیا و عقبی
مامول لها و جانها هست در فیض خدمت و نیل صحبت ایشان هست و بس و در اسباب
بط وصحبت و عیش و عشرت بهیچوجه نقص و ناتمامی نیست مگر فرقت ملازمان سامی
که گویا مجمع ابی مقدم شما سپهری بی فروغ مهر هست وجمعی چه صوت شمع و گلشنی
چو جود گلبن وعقدی بی رابطه نظم وسلکی بواسطهٔ عقد وکعبه بی منی و مشعر و جنتی بی
تسنیم و کوثر و کمنی بالله شهید که آنچه عرض کرده ام نه اغراق منشیانه هست و نه
تکلیف شاعرانه از قبیل خصوصیتهای اهل زمانه و بجان عزیز شما که این بار
دوری حضور شما دخلی بهر بار ندارد و تاثیری در دل و جان ناتوان کرده
که فوق برآن ممکن و مقدور نیست مدتها بود که روز و شب و گاه و بیگاه باهم
بودیم و بمعاشرت یکدیگر خوی داشتیم و اکنون که چشم بد روزگار نگذاشت
یکبار ترک عادت و سلب اراوت کردن خیلی دشوار هست و بسیار ناگوار است
لست اقدر علی کتمان حبی و لا املک عنان قلبی یزید فی الحب وجدا علی وجد
ویجری القلب فی الغور والنجد وان امکننی ما امکن القلب من التزام حضرتک
والدوام فی الاتصال بخدمتک لکنت فی العیش والسرور و لاخشی الموت
والنشور وعشت حیا و ریا فی ظلال رافتک من زلال صحبتک والدوس عاجل

وصلک

وصلک و بذلک ان تسمح لی من صنیع یراعتک بما تشتهی الانفس وتلذ الاعین
و ان لا تحرمنی بعد تراکم الشواغل عن نیل صحایف الرسایل کی ترتع ناظری
و خاطری بعد ما قاسیتهما و آذیتهما بطول الرمد و فرط الکمد فی جنات ذوات بهجات
عبقة الریاض غدقة الحیاض معطرة الشمایل مقطرة الخمایل مغردة الحمائم موردة
النسائم وارجو من ربی و ربک ان یجمع بینی و بینک فی اقرب الاوقات
علی احسن الاتفاقات و یدیم السرور بلقائک و صحتک و صحبتک والسلام خیر ختام

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا بزرگ نوری وزیر
نواب امام ویردی میرزا کشیکچی باشی در رسال مصالحه روسی
نوشته هست

عرضه داشت نالان زده قدیم آه از فشار آه ازاین قوم آه ازآن دم
اینها همه سهل است آه از رقم ترجمان و فرمان نالان و محصل و جار و داد و ناچار
اما از چاقو امان از مقراض دو سر خواستند چار سر دادیم بلی فرمودند دو تا
فرستادیم اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد یغمای اول که در مقدمهٔ
امیرخانی به بنگاه اولاد رسول رسید و آخر تابع له علی ذلک غارت دیم
که در مقدمهٔ سپهداری بخانواده اخفاد بتول افتاد اللهم العن العصابة التی

دخلت

دخلت تبریز و نهبت بیت التبریز من الچاقوهای التند والمقراضهای حتی تنالان نسیم
که در مقدمهٔ روس حتی رسم نگوییم منحوس کجا نخجوان و کاغذستان و چاقودان
اقل سادات آمد اینها همه کم بود که تاخت و تاراج چهارم بفرمان شما و محصل
قجر آقا شود تو ایمان داری اسلام داری مسلمانی کو مروت کجا زین هردو
نام ماند چو سیمرغ و کیمیا هرکس میرسد چیزی که سارقهائی که شاهزاده برای نایب
السلطنه فرستاد دیدیم بوقچهائی که وزیر برای قایم مقام فرستاد چه شد
بی انصاف بی مروت است من چه جواب بدهم رقم ترجمان زاده درآرم و چاقوی دو سر از کجا
بیارم بشما پیشکش کنم این دیگر چه خواهشی است چگونه فرمایشی است مگر من تاجر قسطنطنیه
یا صاحب انگلیس یا چیزی از جائی شنیده اید و بخطر افتاده اید بلی آن دوسری
که شما شنیده اید شمشیر بود نه چاقو جد من داشت نه خود من بخدا که این نغز بعد از
مرخصی از خدمت شما هیچ چیز دوسر ندیدم مگر یک بره که یکروز قبل از مصالحه
پیش طالبخشی ترکمانی زائید نظر اینچ آقاسی وزیر خارجه هم رسید دوسر داشت
و سه گوش و کمتر مثل آذربایجان که یک ولایت در زیر لگد دو دولت روس و شیعه
از دو گوشه مدعی آنجا بود ردم هم حالا از گوشهٔ دیگر در آمده و مدعی ایروان و قراباغ و تالش
رقعه ایست که قایم مقام بمیرزا ابزرگ قبل از مصالحهٔ روس نوشته است

مخدوم من مکتوب جاخالی منظومی که بعد از مهاجرت مهربان انفاد ایروان شده
بود البته بنظر رسیده است حاصلش این بود که آه از آن دم که رفت لابد و ناچار
روبرو ایروان سواره قاجار یار من از من جدا شد آندم و گشتم باربانده و رنجور
غصه تیار اما آن روزها همان حکایت مفارقت بود و ناتمام فرستاده بودم
گذارش سفر نخجوان و خوی خودمان و مأموریت تبریز و سه بار رفت و آمد بنده
شما با ایلچی برای سازش و کرّهٔ بعد اخری اختلاف آراء و سایر غرایب اتفاقات را نداشت
مالاعین رأت ولا اذن سمعت سخن بسیار است مجال عرض نیست خدا زمان
ملاقات را باحسن وجه مرزوق کند اگر انشاءالله تعالی قبض این تنخواه که موقوف
علیه مصالحه است قبل از موعد از مکنیل صاحب برسد فراغی و دماغی بفضل خدا هم میرسد
که باز اتفاق صحبت افتد و حواس را جمعیت باشد والا باقی داستان از فی یوم
کان مقداره خمسین الف سنة معروض آستان خواهم داشت این روزهای ده
ساعتی نه ساعتی را چندان ظرف نیست که مجال آنهمه حرف باشد والسلام
کاغذیست که قایم مقام بمیرزا ابزرگ نوری در مراجعت نواب
رکن الدوله علی نقی میرزا از تبریز که یکسال بعد از مصالحهٔ روس آمده
بود نوشته است

خوشا بخت مساعد که پس از چندین گاه پروانهٔ التفات مخدوم مشفق مهربان مشعر
بر کلمه‌های دوستانه و نصایح مشفقانه رسید و مزید اعتماد و بقای عهد مودت گردید
کلک مشکین تو هر دم که ز ما یاد کند / ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند کلمه فرموده
بود دید که چرا رقیمجات مشفقانه را بعرایض صادقانه جواب نکرده ام مگر خود هنوز ندانسته
اید که فرمایشات سرکار همه عین صوابست و مسئله جواب اگر شما به بنده مخلص
رقیمه نویسید در رشحات کلک گهربار از مخلصان امید دارم دریغ نفرمائید جائی نخش
و کلمه‌ایست بر خلاف من که هر چه خدمت نه هم خوبتر است خوبرویان را شاهدی سزاوارست
و زشت رویان را مستوری چهره نشستن چندانکه محجوبتر باشد مرغوبتر افتد طیب
عنبر هر چند مکرر گردد دلکش تر است و بوی سیر هر قدر نمایانتر شود ناخوشتر اگر من
بالمثل خدام مخادیم گرامی را از روایح پیاز کریهه و سیر رنجه و دلگیر سازم راحتی
بر ایشان خواسته ام و زحمتی کاسته بلی در باب چاقو اگر حرفی دارید جوابهای سابق
در مقابلست چند بار که چاقوهای بسیار خوب مختار و ممتاز و مرغوب بحضرت
سامی انفاد شد قبول طبع بلند و خاطر مشکل پسند نیفتاد و بخدا که خوبتر از آنها
در کارخانهٔ فرانسه و انگلیس بدست نمی افتد تا چه رسد بکارخانهٔ تبریز و تقلیدات از آن
گذشته وقایع نگاری باین ولایت فرستاده دیده که آفتی بود آن شکار افکن

گزین صحرا گذشت کنج چاقو دکروه چاهی و شد کنار سکه در این مملکت چاپ نشد
که اسلام در دیار فرنگ و انصاف در بلاد ایران و صبر در قلوب عشاق و عنقا
در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و پول در کیسهٔ نواب نایب السلطنه
روحی فداه بلی زین سه متاع اگر در این حدود وجودی هست از نجدانهای رباط
و انبانهای لازم الانضباط باید خواست تا چه کند قوت بازوی تو روزی
که موکب نواب رکن الدوله بجناح نهضت بود بسیار سعی و تلاش کردم که شاید
برای کوهرکان بروجرد محمد که بنام از همه عالم امکانش برتر گیریم یک قبضه چاقو
تحصیل کنم صورت امکان نیافت وجود خارجی نداشت اما نصایح مشفقانه
سرکار چون همه بر وفق مصلحت بود و دلایل محکم داشت بگوش جان شنیدیم
و تصدیق نمودیم و دنبال فرمایشات مؤکده شما رفتیم که البته حقیقتاً آن تا
امروز برای صوابنمای طلازمان سامی مشهود و مکشوف شده خواهد بود متوکلاً علی الله
و مستعیناً به و معتمداً منه تا چه بازی رخ نماید پیدقی خواهیم راند

ایضاً کاغذیست که بمیرزا بزرگ نوشته است

مخدوم معظم مکرم چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست کسی که یک سطر خوش
شیوه و تمام نویسد در قلمرو آذربایجان نبود چند قطعه سرمشق شکسته و نستعلیق

خواستم دو سال است بمضایقه گذشت یا مطالعه گرامه‌ای فرخنده اثر و رخوی
میخواستم چه بیکر دیده برپاره کاغذی دو سه خط قیوان کشید بنده که بشما کمتر عریضه
نبویسیم سببی ندارد چرا که حاجتی بخط و کاغذ من نیست اما از شما که حاجت هست چرا نمینویسید
یا چنان بعجله بشتاب مینویسید که مبتدی نفعی از آن نبرد و بار دیگر این بار مثل هر بار کنید
ملک کتاب محشی است مثل ملک عذاب جزو دان سرکار را بعزم تماشا بخواهد
برسم یغما بر دو مثل دزد بی توفیق ابریق رفیق بر داشت که بطهارت میروم و بجاست
میرزا فتانیقدر بدان که اعتماد نایب السلطنه روحی فداه در برادری بنواب ملک
رکاب شاهزاده و دلی دوستی هیچ کس ندارد همه گویند و سخن گفتن سعدی
دگر است شاعر نفیر مینید بروجه احسن خوشخط تر مربوط تر منصب بطوری تر جدا انجمه است که
گاهی جسارت نمیکنم

این رقعه معلوم نیست که قایم مقام بکی نوشته است تم

باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد نامه نامی که نافه مشک تر و نسخه
خط دلبر بود در بهترین وقتی و خوشترین وجهی رسید و ساحت خاطر را رشک باغ بهشت
و موسم اردی بهشت ساخت مهجور مشتاق را حالتی غریب پدید آمد که جان در گلشن
عشرت داشت و دل در آتش حسرت گاه از دیدن خط مکتوب منتعش و گاه از ندیدن

روی مطلوب مشتعل یا رب این آتش که در جان منست سرد کن زان گونه که
برخلیل بی رسیدن این قاصد و رسانیدن این کاغذ بعد از عهد بعید و قطع امید فرجی بعد از مدتی
و فرحی بعد از محنت بود و خاطر پریشان را با همه آشفتگی چندان شاد و شکفتگی داد که نعوذ
بالله اگر شمه از آن خفتی باسمان رسد و فکر انتقام کند خدا میداند از آن عهد و زمان
که دست جفای آسمان بقطع رشته وصل پرداخته و ما را از یکدیگر جدا ساخته یکدم از
عمر خود شمارم و نفسی بکام دل برآرم هرگز ندیده بودم مگر امروز که نگارش کلک
سامی رسید و سر الکتابات نصف الملاقات ظاهر شد باده خاک آلوده مان
مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند جائی که دیدن چند سطر و خواندن
چند حرف چه جنبان مایه حیات و پیرایه نشاط شود نمیدانم دیدن یار مهربان
و بوسیدن آن دست و زبان چه خواهد کرد وصلت چنین سما هشت و دلکش باشد هجران
تو دوزخی بر آتش باشد ما درخور دوزخیم یا رب هرکو درخور بهشت است بر او
خوش باشد حاشا و کلا استغفر الله ربی و اتوب الیه هرگز خوش نباشد و تا قیامت
دلکش نباشد مگر من نه آن بودم که بر رغم جان و خشم چشم خود رشکها داشتم که چرا
آن بر لب یار است و این محرم دیدار حالا از کجا اینقدر حوصله و طاقت بهم رسانده
که می خورند حریفان و من نظاره کنم سخن بعد از این بطور تمام تب و توانائی ندارم و غدر

صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لا یکلف الله نفساً الا وسعها تا تو نه صبر بود
کردم اکنون چکنم اگر نباشد اینجا قبول حیرت است بلکه هنگام شکت و غیرت
سایهٔ خود را در کوی یار رخصت بار نخواندو او اکنون همه را در میان می پسندم خود را
در کنار چندانکه بازم گرم صبر و قرار باشم لا و الله تا چشم من از روی تو مهجور بود
روزم همه همچون شب دیجور بود اکنون که من از روی تو دورم بار ب هر کس
که برویت نگرد کور بود و السلام

وله ایضاً

مهربان من دیشب که بخانه آمدم خانه را صحن گلزار و کلبه را طبلهٔ عطار دیدم شخصی مشغنی
الوصف که مایهٔ ناز و محرم راز بود گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سر بمهر آورده
که سر سبزی طاق ایوان است و گلدستهٔ باغ رضوان گفتم انی لاجد ریح یوسف لولا ان
تفندون فی الفور با کمال شعف و شوق مهر از سر نامه بر گرفتم گوئی که سر کلابه آنست
ندانستم نامهٔ خط شماست یا نافهٔ مشک ختا نگارخانهٔ چین است یا نگارخانهٔ عنبرین
دل ببرد آن خط نگارین گوئی خط روی دلستانست پرستش از عالم کرده بودی
از حال مبتلای فراق که جسمش اینجا و جان در عراق است چه میپرسی تا نه تصور کنی
که چه صبورم بخدا که بی آن جان عزیز شهر تبریز برای من بیت خیز است بلکه

از مملکت آذربایجان آذرها بجان دارم و از جان و عمر بی آن جانم بیزارم
گفت معشوقی بعاشق کی فتی تو بغربت دیدهٔ بس شهرها پس کدامین شهر از آنها
خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبر است بلی فرقت یاران و تفریق
میان جسم و جان بازیچه نیست لیس لها بالعب ایام هجر است و لیالی بی فجر درد
دوری هست تاب صبوری نیست رنج حرمان موجود است راه درمان مسدود
یارب تو بفضل خویشتن یاری زین ورطهٔ هولناک که بر هانم همین بهتر که چارهٔ این
بلا از حضرت جل و علا خواهم تا بفضل خدائی رسم جدائی از میان بر افتد و بخت بیدار
در رو: دیدار بار دیگر روزی شود و السلام

کاغذیست که قایم مقام بفاضل خان گروسی نوشته است

هر ملک وجودی که بخوبی بگرفتی سلطان خیالت بنشاندی بخلاف حاشا
که از زمان مفارقت صوری تا حال لحظهٔ یاد شما گذشته یا نقش خیال آرزوی
وصال از دیده و دل محو گشته باشد اُرید لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل
سبیل نمیقهٔ انیقه که غایت مقصود دل و جان و جامع محسنات معانی و بیان بود
کالماء فی الغلیل والبرء للعلیل رسید و خاطر آرزومند را تسلی و تسکین داد من نمیدانم
که این جنس سخن را نام چیست نواب نایب السلطنه روحی فداه با مشاغل لا تعد و لا تحصی

که این اوقات دارند اوقات شریف را ملاحظه سطورات مصروف داشته همه کار را
برکنار گذاشته شد و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و تواتر اسقام فرمودند
با آن فقرات ثلثه رسید عرض کردم اول منصب وکالت است تصدیق کردند
که بالارث والاستحقاق از این طایفه است ثانی مقدمه مجید مفقود فرمودند بوکیل
روس حکم کرده ایم و بسردار روس نوشته امید هست که انشاء الله تعالی جواب
بر وفق خواهش برسد ثالث وجهی بود که بابت علی قلیخان شما رسانده باشد
و هرچند رسیده نفاق مابین والا و مرحوم نجفقلیخان و اختلالی که در کار حکومت
باعث شده همینکه اندک انتظامی حاصل شد بفضل الله و عونه عاید و واصل خواهد شد
خصوصاً حالا که موکب والا عازم دار الخلافه است و شرفیابی شما بخدمت اشرف
و فیض یابی من بصحبت شریف که مایه بهجت ضمیر است نزدیک شده باشد یا از این آرزو مرا چه حوصله بهشت

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بفاضل خان گروسی در حینیکه یحیی خان از جانب حضرت ولیعهد مامور بگرفتن میرزا تقی آشتیانی بود نوشته است

خدا من صبا بنجد اما تا تقلبه امروز از رسیدن این کاغذ بحمدالله رفع کسالت شد
و حسن شمایل قصیده این خیاط جان و دل را بوجد و نشاط آورد خصوصاً این بیت

آغاز اذا انت فی الحی انه حذاراً علیه ان تکون لحبه معنی دوستی و دوستداری
همین است و هرکه جز این باشد نه عاشق خوانیم نه صادق دانیم بقول شیخ کل مدعی
کذاب یحیی خان روانه است کاغذ پر و پوچ بیحاصلی چندان باید نوشت که تلمیح جا
بکند م ثلث کرده حالا زندگانی عالم صحبت احباب است اگر حضور مقدور نشود ناچار
بغیاب و توسط قاصد و کتاب آن سخنها که میان من و آن غالیه زلف بزبان
بودی اکنون برسول است و پیام ای پیک نامه بر که خبر میبری بدوست یا لیت اگر بجای
تو من بودمی رسول در جواب سایر مطالب و ابیاتی که مشعر بر نسخ آثار صاحب بل احیای
شعار او رحمه الله علیه نوشته بودند همین بس که عالیجاه یحیی خان بآنجا خواهد آمد
در خدمات محوله باو انشاء الله تعالی اهتمامی وافی بکنید عالیجاه اخوی میرزا
تقی را براحم خاطر والا و اطمینانی که شما خود بجهة جامعه معلومه از من دارید مطمئن ساخته
انشاء الله تعالی بهیئت اجتماعی عازم شرفیابی شوند کل المآرب ما رجوه بحضرنا
حاشا و کلا بخدا جز بیخوابی و بی آرامی و تشویش و اضطراب و صحبتهای دلکوب
و روتیهای جان کاه هیچ حاضر ندارم اما امید دارم که عمر باشد تلافی همه را بیک دم
صحبت شما بکنم یک دیدنت تلافی صد ساله فرقت است حکیم کنیل زیاده از من مشتاق است
هر نهست بهشت خود داند و خدای خود اما در حقوق آشنائی بسیار باید پسندید اولخصوصاً با شما

کاغذیست که بفاضل خان درحین حرکت ازخراسان که در رکاب نواب ولیعهد رضوان مهد عباس میرزا طاب الله ثراه بدار الخلافه می آمد نوشته است

مرزنا باکناف العقیق فاعشبت اجارع من آماقنا و سائل یامنازل یامناهل انسائنا طول العهد والم البعد و دهشة الالباب فی فرقة الاحباب بل بهین من کان اقصر عهده ثلاثین شهرا فی ثلاثة احوال فردا که روز پنجم چهارم است از ارض اقدس حرکت خواهد شد کر در راهها عایقی حادث نشود چهاردهم ماه نو انشاالله تعالی ورود دار الخلافه است و هرچه بیشتر بسعادت حضور نزدیکتر میشوم بولعث شوق زیاده قوت میابد هرگز این قدرها طول نکشیده بود که از مطالعه مکاتیب سکر بل مشاهده جنات تجری من تحتها الانهار بی نصیب مانم قاصد های عالیجناب فرزند مسعود در راه بود ند و پی در پی آمد و رفت میکردند و هرگاه کاغذی از شما ملاحظه میشد رفع کسالتها بعمل می آمد و گرنه هر دمم از هجرتت هم هلاک هرچه از آذربایجان باقی بودیم در خراسان باختیم فارغ الکیس و صفر الوطاب رضیت من الغنیمة بالایاب رجع بخفی حنین باستیم یعنی سردار و المخانی و با اینهمه بهمین خورسندیم که الحمدلله یکمشت آبروئی که بود برخلاف معتقد عالمی الی حال ریخته نشده تا با این

تهی دستی ورود دار الخلافه چه شود از احوال دوستان صادق الوداد پرسند و از فرزندان عزیزم غافل نشوند انشاالله تعالی والسلام

این کاغذ را قایم مقام معلوم نیست که بکی نوشته است

هرگوهر که نعط تو برچید طبع هم بران لفظ و بیان خواهم فشاند هرگهر کز کلک تو دزدید سمع هم برآن کلک و بنان خواهم فشاند سعدیا گفتار شیرین پیش آن کام و دهان در بدریا میفرستی زر بمعدن میبرے هزار افسوس و صد هزار دریغ که مرا چونانکه بایست دستی در انشاء نثر و انشاد نظم تازی نیست که بتهم عبارت پردازی اراده درازی و اسبتازی کنم ماشاالله که خامه عنبر برات و آیات عبیرآمیز و نامه لعطرآمیز مسکین بازار خویش و آتش ما تیز مسکین کیست که با تمامی درویشی با آن قافیه اندیشها لاف بیشی و پیشی زند مضی زمن و الخلق یستفیضون منی و یستفیدون من حسن مقالتی و یستلذون عن فصاحة بیانی بر سر من مغفری کردی کلهوان درگذشت حالا پائید و ببینید که صریر کلک امیر در حل مشکلات و کشف معضلات و نشر بیان چه شری عیان میکند کجاست مجنون تا عرض داده دریابد نگارخانه چین و جمال لیلی را در طی این عبارت یقین آهوی صحرای چین ناف بر زمین گذاشت و تاج دیباج قسطنطنین بوریا بافان قلعهای ف

خواهد یافت منهم تشبهی بآنها میورزم و این فرد خوابه علیه الرحمه را متعرضم ثوبت

باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه چینی پابنصایح حکم آلهی که میفرماید

در هر مقام تشبه کامل خوبست مرا فقه من با شما محض استکمال و کسب فضایل است

برای من بر شماست که در جواب عتاب نفرمایند و اگر سماجت می‌پسندند محض حاجت

بدانند پند شنیدن و شنوان رفت بجا یاب باشد که شما را نیز از اینگونه چیز نویسی تذکر

و تجربی بیش از آنچه هست دست بدهد بلی هر زبانی را پانی است و هر بیانی را لسانی و

هر میدانی را پهلوانی و هر دیوانی را عنوانی و هر سخنی را لحنی و هر خانه را بازار کلانی و هر

ایوانی را سلطانی و هر سلطانی را دیوانی و هر بستانی را پور دستانی و هر بوستانی را خزانی

و هر عشر خوانی را قرآنی هر سخندانی را دبستانی هر نایب السلطنه را یحیی خوانی هر قرائی را

سوره الرحمنی اگر کاشان هست پاسنگان میخواهد و اگر اصفهان هست لنجان میخواهد

و اگر جوشقان هست دلیجان لازم دارد و آذربایجان بی صحرای مغان نیست

و سمنان بی دامغان نمیشود چنانکه شاعر در وصف قاطر میگوید قاطر مهدی رو داشت ابجد

پشت سمنان دامغان هست ابجد این مفصل مسلسل گفتن از آن بابت است

که بدانید که کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد و شهی کلامی یکی که شما زیاد گستاخ هست

رقعه شما را خواند و گفت این رقعه عروس بی زیور و طاوس بی پر مینماید اگر عبارات

عاریه از او بر داشته شود دشت عاریه خواهد شد بل و اد غیر ذی زرع هرگاه

آنچه از مردم هست بر ندبت الاعتراض و لا یبقی من سواده غیر البیاض بیاض

من هم خدمت شما هست اگر از مطالب بخواهید

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بفاضل خان نوشته است

قل لن ینفعکم الفرار فی البحر و البر وقایع بعد از ورود قوره الزمانی در تلو کتابی

مستطاب که رشک نگارستان ثانی بود بملاحظه رسید و مژده سلامتی وجود

مسعود موجب هزار گونه فرح و شادمانی گردید خطا طیف حجن فی حبائل فتنة

تمد بها ایدی نوازع از فقرات که مرقوم داشته بودند تمامی اوقات سرکار در قوره

بانشاد خطابه مصروف است همانا فرض تمرین کار دارید جائی که باشد شغل و می

بیکار نیست این کار ما هل العیش الا ان تلذ و تشتهی و ان لام فیه ذو الشنان و فندا

یا دصحبت شریف ساحت دنیا و ما فیها را از خاطر برده نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست

مردم اسرار مفسدت را بر مز مینویسند بنده آیات شوق و محبت را آشکار و عیان

بعرض میرسانم دل گر ز من گم شد و پیدا نشود باز عالم همه دانند که اندر همدان است

پیدا تر از این گر بتوان گفت بگویم تا باز نگوئی که این راز نهانست گیرم که

زیان آیدم از گفتن این راز رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست کو در سر

سودای تو بازم سر و جان زانکه سودی گرم زین سر و جان تمانست کار دنیارا
با اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را با اهل دین بحمد الله من بنده اهل آنم و نه اهل این
من و فکر طره طلعت تو من الغداة الی العشاء هر آن ساعت که بیاد من آئی فراموشم
شود موجود و معدوم هر که رفت رفت هر که ماند ماند بیاد شما چه از هر چه بگذری
سخن دوست خوشتر است دین بدین الحب آنی توجهت رکائبه فالحب دینی و ایمانی
از دین و آخرت گزیر هست در محبت دوست ناگزیرم اللهم ارزقنا السلام

قتی که فاضل خان گروسی تذکرهٔ انجمن خاقان نوشته بود احوال
مرحوم میرزا عبد الوهاب نوشته ادعا داشت که بهتر از این کسی نمی تواند
بنویسد قایم مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی در حضور
جمعی قلم برداشته مرتجلاً این انشا را در احوال مرحوم میرزا کرده است

نشاط نام نامیش میرزا عبد الوهاب از جملهٔ سادات جلیل الشان است و مولد
شریفش محروسهٔ اصفهان و در بدایت سن و اوایل حال چنان مولع بکسب کمال بود که
اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمد و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق
گشت حضرتش مرجع علمای مجمع ندما و مبحث اشراق و مشا و محفل انشا و نشا خاصه
صرف همت در علم حکمت میکرد و توسن طبع را طبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود و چون

از مباحثه حکیمان ملول شد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از مسائل علم و فضل
رسائل نظم و نثر میپرداخت و گاه گاه که دیدهٔ التفات بنجامه و دوات میگشود خط شکسته را
بدرستی رسانید و نستعلیق را بپایهٔ رشید و عماد مینوشت و در نسخ و تعلیق بجائی رسید که
یاقوتش ببندگی اقرار و خسیار شش بخواجگی اختیار و لم یزل یستفید منها الناس
و یستفیضون من فضله و یستجیبون من نطقه و بیانه و فضله و بنانه حتی علت همته و جلت
منیته و لم یقنع بالنظر الیسیر عن الخیر الکثیر فرغبه عزمه العلیة بالمعرفة و عن التخلیة بالتصفیة
اصطفی التقدیس علی التدریس و التکمیل علی التحصیل و التشریع علی التصانیع فالقی القلم
العشق و الق قلم العشق حضرتش که مجمع درس و بحث بود بقعهٔ ذکر و فکر شد و خلوتیکه
خاص ظرفا بود وقف عرفا گردید علم و عمل را میان آمد بحث و جدال امیانه بر خوت
نائرهٔ شوق فرو خواند خانهٔ عشق فرو ماند آتش وجد و طرب در فرق ادب بوخت
غلغل ارشاد و هدایت رونق انشا در ولایت ببرد و بالجمله چندی بدین نمط و نسق طالب
طریق حق بود و از همت اقطاب و اوتاد فتح باب مراد میجست و چند زمانی زنا د عجائب
افشاد و کشف اسرار از اهل اسرار میخواست عاقبت چون جان طالب جنگ آمد
ذیل مطلوب بچنگ نیامد و اعظم المطلوب قبل المساعده همت اقطاب خدمت زناد
جمله دام دل بود نه کام دل فتحی از آن ظاهر گشته و کشفی از این حاصل آمد

روز بروز مودت وجد و طرب افزون می‌شد و شدت شوق و شغف پیشی
میگرفت تا دور طاقت و تاب بپایان آمد و رسم آرام و خواب متروک ماند
سرو قدش از بار غم خم شد و چهرهٔ گلگونش از تاب درد زرد و کار دل با یاس و
حرمان افتاد و کار در از چاره و درمان در گذشت فاعانه جدّه واغاثه جدّه
وبلغه الشوق الی حضرة العیش فدنی الیه العشق بنظرة وامتحنه بجذبة قلبه بجذوة شعلة
ناری چنانکه برق شرار آن عرصهٔ عالم قلوب را عرضهٔ التهاب ساز و در خرمن وجودش
افتاد و قلبی که قانون حکمت بود کانون حرق گشت مجمع دانش مجمر آتش شد
صندوق کتب معقولش شهب گردید هو العشق فاسلم بالحشا ما الهوی سهل فما اختاره
مضنی به وله عقل قوت بازوی عقل با پنجهٔ پر تاب عشق بر نیامد خاطر مجموع لبیب
طاقت سودای چیستان نیاورد لاجرم پیشهٔ پریشانی پیش گرفته در پی ویرانی خویش
افتاد تا قابل گنج ولا شد و حامل رنج و بلا گردید همانا با ساقیان بزم قدس انسش
حاصل آمد که بی شرب مدام ذوق مدام داشت و بی جام شراب مست و خراب بود
نمیدانم چه در پیمانه کردند که یکبارگی دامان سامانش از کف بداد و دعوی تقدس یکسو
نهاد تا با کسی مهر و کینش نماند و نه در دل کفر و دینش عشق جانسوز جلیهٔ وجودش را چون
سبیکهٔ زر در تاب آذر گداخت و از هر چه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرد و گوهری مؤید

که عالمش جز عالم آب و خاک و صورتش معنی جان پاک لاجرم طرز رفتارش
در چشم خلایق که در دام علایق بسته و از قید طبایع نرسته مستبعد آمد هر کسی ظنی در حق او
برد و امری نسبت با او داد که نه بعالم او دخلی داشت و نه بعادت او ربطی و در بنیاد
حال آنچه سیح خام تعرض نادان بدانا حکایت شخص نابیناست که در کوی معبری
گنج و گوهر گذرد و زادهٔ صدف را پارهٔ خزف فرض کرده مانند عصا بر نوک عصا
عرض دهد اگرچه قوت باصره میداشت آنچه بهای می سپرد بجان میخرید و بسر میگذاشت گذا
قومی که در حق صاحب کافی به بی انصافی سخنی گویند اگر از روی خبری و از خود بصری میداشتند
زبان شنعت و میان خدمت بستهٔ حضرتش رحمتی از حق بخلق میدانستند در دهر چو او یکی و
او هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود الغرض حضرت صاحبی در عنفوان شباب
قبل از آنکه از شور شوق چناب شود در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت و هر ساله
از راه شغل و منصب املاک موروث و مکتسب اموال جدید بر احمال قدیم می افزود و از
ملک خود صاحب مکنت و ثروت بود و مالک دولت و عزت تا وضع کارش از دور
روزگار دگرگون شد و مال فراوان را وبال تاوان دانست ضبط املاک با عشق یکتا
ربط نداشت نظم حدایق با کشف حقایق جمع نمیشد مزارع از منافع افتاد عقار و ضیاع
متروک و مضایع ماند عمارت رو بخرابی نهاد شغل عمل بی اخذ و عمل شد و دیری نکشید

که سرکار شریف باز شد و خبس و حب فلس چنان پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه
وام میسر نمیشد باز همچنان دست کرم ببذل درم کشاده داشت و خوان احسان
بر سایر و زایر نهاده و اسباب تجمل فروخت و آداب تحمل آموخت طبع کریمش از جمیع
عزیم برنجیده بودی و قطع نائل و منع سائل ننمودی از تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا
نمیکرد و نه از رد و قبول ملول و شاد میشد و نه از بیش و کم بهجت و الم می یافت چه حزن و
سرور و امثال آن که از نفس و طبع ناشی و نامی شوند وقتی قدرت عروض و مکنت حصول یابند
که نفسی زنده باشد و طبعی بجا مانده ولی چون پرده طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش
عرضه هلاک گردد ظاهر است که عارض بی وجود معروض معدوم شد و باد و ناشی بی ثبوت
منشا موجود نگردد نفس مقتول امر دو و مقبول گشت و جسم مجاز از پرده ی پیش عقرب و رزاق
مجرد نه مرده از نیش عقرب ترسانش شد دنیا و دو عد آخرت در خور التفات آنحضرت
نیفتاد و هر دو یکبار پشت پا زد تا برتبه اعلی موفق و طالب الحق للحق گردید بل طلب الحق
بالحق دو عالم را یکبار از دل شک برون کردیم تا جای تو باشد اغلب اهل عالم و
نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاسب معاش اند یا طالب معاد قومی بشیوه عاجل در
عیش و قومی بوعده آجل در طیش لهاد رهوس دنیا تبه و شها در طلب عقبی خسته خسته تنگ
نخجد خود در ازین هر دو رسته دار ز دو جان پا در کی پیوسته راجیا لقاء ربه تنها باد خدایا

عن دواء قلبه بر از حیاته فی فنائه فنائه فی بقائه گر درد و جهان کام دل آرا است
جانست من و آن تو جویم که به از هر دو جهانست فلسی نخرم عشوه اینجا که پدید است
از نعم و عده آنجا که نهان است اینجا که پدید است بدیدیم چنین است آنجا که نهان است
چه دانیم چه سان است من کوی تو جویم که به از عرش برین است من روی تو خواهم که
به از باغ جنان است از کلام بزرگانست که دنیا عاشق خود را تارک است و تارک
خود را عاشق صدقوا سلام الله علیهم چه شاهد این مقال در آئینه وجود صاحبی مشهود است
واینک می بینم که اگر تارک دنیا باشد مالک دنیا گشت و اگر طالب عقبی نیست
صاحب عقبی است هر چه درین راه نشانت دهند گر نستانی به از آنت دهند صاحب
کافی که نقد دو کون را باسرها از کف رها کرد و طاعت بارگاهی در عوض گرفت
که بهتر از دل و جان است و خوشتر از هر دو جهان در بلندی سپهر و به سپهر

در نکوئی جنان و به ز جنان موج تسنیم این بدان زنجیر
نور خورشید او بر او تابان آسمانی که آسمان سازند
آفتابی ز هر کرانه عیان آفتابی که آفتاب بود
سایه گستر بسایه یزدان ساختش را بهشت خوانم و لیک
نه بهشتی که خواندم از قرآن کز پی زندگی است جلوه این

وز پس مردنست وعدهٔ آن ‌‌ ‌ دوش رضوان بگرد در کاهش
بود پویان و کام دل جویان ‌ گفتم اینجا اجازتی طلبی
گفت اگر دارد این هوس امکان ‌ گفتم از پاسبان بحسرت گفت
گر نبودی مهابت کیوان ‌ گفتم از حاجبان اشارت راند
سوی بهرام ترک تیر و کمان ‌ گفتنش ناگزیر باید دید
جور دربان و حاجب سلطان ‌ قصر شاه است و بار آن دشوار
بهشت است و وصل آن آسان ‌ پس قفا خورد باید از حاجب
بس جفا دید باید از دربان ‌ کافرم گر کفی ز خاک درش

بفروشم بملک هر دو جهان

این کاغذ را معلوم نیست که قایم مقام بکی نوشته است

باقتراب رب الارباب ‌ ای جفای تو ز راحت خوبتر ‌ انتقام تو ز جان محبوبتر
نیش تو این است نوشت چون بود ‌ ذیل عفو جرم پوشت بود ‌ شروحی چند
که برحسب فرمایش در طی نگارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته بود دیده افتاد
هوش بود و هرچه فرموده بود دیده دیرهٔ گوش خاطر همایون سلطانی مهبط حکمتهای
سبحانی است که بندهٔ ناتوان از جهت بکران مژدهٔ مرحمت بدبد لطفهٔ ترتیب بزند

زخم و مرهم با هم فرستند و درد و درمان توام سبقت غضبه رحمته و وسعت کل شی
نعمته مهر و قهرش را معنی یکیست و بصورت فرق اندکی چوب ادیب اگرچه درد آرد
عین درمان است داروی طبیب اگرچه تلخ باشد بمذاق شیرین است چه خوش گفت
آنکه دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش این بنده اگرچه نادان و
ناشناس باشد چندان ناشکر و ناسپاس نیست که شفا از جفا نداند و کرم از الم
نشناسد کلک الهام سلک شما کار جبرئیل امین داند که هم آیت وعید آرد و هم مژدهٔ
امید لاجرم ظاهر سر توقیعش در هر خط خطائی از من است و در هر نقطه نکتها بر من و
چون پرتو لطف از پردهٔ لفظ بچهرهٔ معنی افتد هرچه مبنی مراحم کریمانه است و مومی عنف که اطمینان
از جنبی ربی فاحسن تادیبی بحمد الله از وصول این نامهٔ وحی و نسخهٔ الهام دلهای خاص
و عام چمن چمن حسرت و چندان قوی گشت که خرمن دشمن را بیک پر کاه نخریده و حالی
بدخواه بیک کف خاک در حساب نیاید زنگی از سواد بر صفحه سویدا ماند نه زنگی از
وسواس بر آئینه حواس همانا ای شرط یوز بار از عالم بیچون مطابقت بود که
تا این معنی نغز بر مجاری لفظ گهربار بار گشت امداد دور گردون مقوی شد و مسلین
دغستان را دیگر باره مجموع و متفق ساخت که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس
ثابت و قائم شوند و تاکسی چند از اهل آق قوشه را که هر یک مشتی وجه نقد گرفته

جانب کفر رفته بودند بکلی از بیخ و بن برانداخته عبرت دیگران سازند بر طوف
از این معنی بحیرت مالوفست و قوم روس بهشت ناوس غافل از اینکه بخت
شاهنشاه روی زمین سدهای آهنین در مقابل خصم کشیده است و طرف همت
بر حفظ ملک و دین گشاده بهر سو رو کنند نیز طالع همایون طالع شود و اختر رایت منکوس
گردد بکینش اندر یابی عنا و زحمت و رنج بمهرش اندر یابی عطا و نعمت و مال حوال
گر بدیوان مهر و کینش نگر خدای قسمت آجال نامهٔ آمال و دیگر در باب مقرب الخاقان
میرزا موسی که ضعف نفس و عرض جزئیات وقوع او را در مواقع معاتبات برد کتاب
از این ضعیف محمول داشته اند بر شما چو دکه از مطاوی اخبار و سیر آگاه و مستحضر بوده اید صحیح
نخواهد بود که نه این بدعت من آورده ام بعالم موسی علی نبینا و علیه السلام را در قدیم
الایام پیوسته رسم و آیین چنین بود که هر وقت از جهت قوم بتنگ می آمد بطرزی
بردای سئوال چنگ میزد که گاهی برق جلالش میسوخت و گاه پاسخ عنایت میشنید
حالیا میرزا موسی نیز اگر در حضرت اعلی عرضی کرده و ضربه خورده شاید که از انتساب
اسمی باشد نه اکتساب سمی بلا مثال او را از زمرهٔ چاکران که بخدمت ثغور مامورند واجب
عین است که امر جزئی را سخت کلی گرفته هر چه بینند و شنوند بی تامل در معرض آرند و بلکه بقعه
مهمل بگذارند رای سلطان از آن سر دکه تائید مهر انور کند ثوابت و سیار را سخت مشتهر کرد

ولی

ولی فرقه بند کارا که بخودی خود مانند چراغ مجاز است کجا جایز باشد که جرم سها
در نور و بها خرد شمارد و از برق ضعیفی در جوهر احتیاط را نگذارد دریای محیط که
بر کرهٔ بسیط است هزاران قلزم و عمان از بهر کران بران ریزد که جز روی تلخیز دو
شور شیرین نیامیزد بل جمله موجها اینجا ساکن شود و هر چه شور است شیرین گردد و
خلاف آبهای خورد و چشمه سار ضعیف که بغیضی اندک در جوش آیند و بغیضی جزئی خاموش
گاه تاری و مکدر شوند گاه صافی و منور بجز ژرف آب خورد جمله را از شاه باید مایه برد والسلام

سواد ملفوفه فرمان همایون است که از جانب خاقان خلد
آشیان فتحعلی شاه قاجار میرزا ابوالقاسم قایم مقام بولیعهد دولت
قاهره نایب السلطنه عباس میرزا طاب الله ثراه نوشته و خود
حامل ملفوفه فرمان بوده و این ملفوفه در سنه ۱۲۴۳ هجری که سال
مصالحه روسیه بود مرقوم شده و قایم مقام از جانب ولیعهد
بجهة مطالبه کرورات وجه مصالحه بطهران آمده بود :

نایب السلطنه بداند که مقرب الخاقان قایم مقام را که بدربار دولت همایون فرستاده
بود وارد و از مطالب معروض او استحضار حاصل آمد عرضها کرد و عذرها خواست
و چون باز ابواب رحمت کریمانه باز بود و بسمع قبول اصغا شد و بطراز اجابت مقرون گشت

کاستنها

فاستجبنا له ونجیناه من الغم وعین الرضا عن کل عیب کلیلة مقدار فضل و رأفت خدیوانه
خاصه درباره آن فرزند از اینجا باید قیاس کرد که بعد از آنچه این دو سال در این
حدود حادث شد با عطایای عطا بات که پی در پی از خزاین رحمی با کرورات
سنه در مروارات حسنه خواهد بود و اینک تا عشر اول رجب بر وجه یقین بشهر قزوین خوا
رسید کرم چون لطف فضله و ندکار خبط و خطائی چنان زاکه بذل عطائی چنین پاداش باشد
خداوند جمیل که اگر مایه خدمت جزئی بنظر رسید پایه نعمتهای کلی تا کجا خواهد شد و ان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها بمجرد مبلغ پنج کرور از بقایا بصیغه انعام است و یک کرور
برسم مساعده و دوام تا آن فرزند را بد قولی نزد مردمان غریب بدنامی ورو لا تیمّا بعید
قریب رو نمده و ضعفا عنک و زرک الذی انقض ظهرک علاوه بر آن خیل و سپاهی
که برای تدبیر و تعمیر خرابی آن فرزند در همین دار الخلافه مجتمع شده اند هر روزه بر وجه استمرار
زاید بر ده هزار تومان نقد با کمال ضبط و تدقیق صرف جیره و علیق آنهاست و معلوم
معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالک عراق و قبض بلاد خراسان و دشت
قبچاق احضار شود در این فصل زمستان که خلاف عادت سپاه کشی ایران است وجه بالا
پوش و مواجب سایر خرجهای واجب آنها بر روی هم کمتر از نفری صد تومان و صد و
پنجاه تومان نخواهد شد سوای دو کرور علیحده که برای تدارک پوتات و مخارج و انعامات

اتفاقیه این سفر تحویل با مانت معتمد الدوله تفویض فرموده ایم و سوای دو کرور
بقایا و مالیات امساله که بواسطه اغتشاشات این دو ساله بعضی تخفیف شده و بعضی
تکلیف نشده با تمام باقی محل و موقوف و لم یحصل مانده اینها همه را که حساب کنی
نقصان دخلها و توفیر خرج دیوان اعلی درین طرف قافلا نحو علی العجاله از پنج
کرور گذشته است حال آنکه غلب مصارفی که سابقا از مداخل آنطرف میگذشت از قبیل
مواجب سربازان همدان وغیره و وجه معاش سالیانه سالیانی و شروانی وغیرهما
حتی ماکول و ملبوس متعلقان آن فرزند و سایر بالفعل از وجوه خاصه سرکار اقدس
میگذرد و بس معهذا اندک نقصانی ضرور است که همین قدر تحمل و تحمیل بس است یا باز هم
دنباله خواهد داشت بلی چندی قبل براین که سیف الملوک میرزا اطلاعی مسکوک خزانه
عامره هشتاد کرور می گفت شاید که در خزانه خاطر آن فرزند باقی باشد شان
و شوکت ما نیست که بگوییم نداریم و هیچ حرفی بزبان نیاریم چرا که منعم هر نعمتی و نا
بی منت عمر و جود و عز و جود ده دست ما را بالاتر از هر دست و دست ما را افزون تر از هر
خواسته است قد جعلها ربی حقا و قد احسن بی این ها وصف آن اظهار هستی کردن و
عذر تنگدستی آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود شکر الله
را بجا میاوریم انما الشکر موجب از دیاد فایادون ترا ما دید فوق ایدی اکوری

و فوق الایادی اما بعد اگر آن فرزند اشرفیابی استانهٔ علیا انشاالله تعالی مرزوق
شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه بچار آکنده ما را پراکنده گشته واند دخترها اندلحه شده
خدا آگاه تر است که اینها همه را بپاس خاطر آن فرزند وآنکه آواره و بی سامان و مورد طعن
و توبیخ اخوان و اعوان و رجال دیوان نشود متحمل شده ایم آنچه داشتیم در راه تربیت
در حمت آنفرزند گذاشتیم و میدانیم بعد از آنکه بفضل الله تعالی ممالک آذربایجان
تخلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار و استقلالی در آنجا حاصل کرد خدمتی در ازای
این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود از قبیل استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای
خیر و حسن سلوک با دولتهای همسایه که برخلاف سابق مایهٔ حصول نام نیک دولت باشد
و خلاف دستور اهل اولیای این حضرت نباشد یا باز از یکطرف بحرف هر جا بیه
بنای برهمزنی با هر همسایه خواهد بود و از یکطرف حاجی آقا و حیدرعلی خان خواهد بود و جان
و مال مردم آذربایجان و هر طرف فراشی و مشخدمتی بحکم ولایتی و ظلم رعیتی خواهند
پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و رسید حکومت مملکت کسانی خطا
که از دستشان و ستها بر خدا است سهل است بیا این بار نبار را بر انصاف بگذار قلب خود را
صاف کن و با خدای خود راست باش و با پادشاه خود راست برو و بندگان خدا و رعیت
پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه ببر در دعاجز را خود برس حرف عارض را خود بپرس

نوکر هر چه این باشد از آقای نوکر این ترغیب چه لازم که رای خود را در رای نوکر
و چاکر مستهلک سازی و خود بالمره عاطل نشسته رک باخواه قایم مقام باشد خواه
میرزا محمد علی و میرزا تقی یا دیگران که همگی آمرو ناهی بودند و همگی خاطی و خاطی شدند گاه
وسعت ظرف شان در خور پاسبانی ملکی و پاسداری خلقی بود و خدا آنها را نوکر و محکوم
نمیکرد و پادشاه آنها را والی نمیساخت این نصایح مشفقانه و اوامر ملوکانه را وسیله
نجات دارین بدار و بزودی مصالحه را کنار بگذار زیاده بر این طول مده حکم همانست
که کرده ایم و پول همین است که داده ایم اگر صلح جوئید حاضر و آماده ایم و اگر جنگ
میخواهند تا همه جا ایستاده اند انا سلم لمن سالم و حرب لمن حارب اگر کار بجنگ کشید فرزند
شجاع السلطنه با جنود خراسان و ذوالفقار آلمرزه و دار الخلافه حاضرند و محمد تقی میرزا با جمعیت
خود در روندند و سپهدار با سپاه عراق در ساوه و شیخعلی میرزا با سپاه خود و دستجات خمسه
و قراگوزلو و شاهسون در مقدمه بحدود زنجان تعیین شده تا ده هزار سوار و سرباز
همدان و کرمانشاهان و کروس و کردستان و غیره از سمت کروس مامور هستند با مدد آن
فرزند باید هر نوع اجتماعی که از آذربایجان مقدور هست هم آن فرزند در فکر باشد
و در آنجا مشغول جدال و جهاد شود عسی الله ان یاتی بالفتح سلام نامهٔ شاهنشاهی
بامپراطور اعظم روس در باب گذشتن خون ایلچی بآنطور که خواهش کرده بودند

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع پروردگار حی و توانا وجودی بی‌مثل و مانند مبرا
از چون و چند که عادل و عالم است و قاهر هر ظالم پاداش هر نیک و بد را اندازه وحد
نهاده بحکمت بالغهٔ خود بدکار را از زجر و عذاب کیفر کند و نیکوکار را از اجر و ثواب بخشد و درود
نامعدود بر روان پیغمبران راست کار و پیشوایان فرخنده کردار و بعد برای حقایق
نمای پادشاه دیجاه انصاف کیش عدالت اندیش تاجدار با زیب و فر شهریار بحر و بر
برادر والاگهر خجسته اختر امپراطور ممالک روسیه و مضافات که دولتش با جاه و حشمت
و رایتش با فتح و ظفر منضم و مستمر ماناد که ایلچی آن دولت را در پای تخت این دولت
باقتضای حوادث دهر و غوغای کسان او با اجمال شهر تهران رسید که تدبیر و تدارک
آن بر ذمهٔ کارگذاران این دولت واقعی واجب و لازم افتاد لهذا اولا برای تمهید مقدمات
عذرخواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر گرامی فرزند ارجمند خود خسرو میرزا را بپای
تخت دولت بهیهٔ روسیه فرستاد حقیقت ناآگاهی این حادثه و ناآگاهی امنای دولت را
در طومار صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و ثانیاً نظر بکمال یگانگی و اتفاقی که ما بین این دو
حضرت آسمان رفعت هست انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت و لازم دانسته
هر کرا از اهالی و سکان دار الخلافه گمان میرفت که در این کار زشت و کردار ناسزا
اندک مدخلیتی تواند داشت باندازه و استحقاق مورد سیاست و حد اخراج بلد نمودیم

حتی

حتی داروغهٔ شهر و کدخدای محله را نیز بهمین جرم که چرا دیر خبردار شده قبل از وقوع
این حادثه ضابطهٔ شهر و محله را محکم نداشته اند عزل و تنبیه و ترجمان کردیم بالاتر
از اینها همه پاداش و سزائی بود که نسبت بعالیجناب میرزا مسیح وارد آمد با مرتبهٔ اجتهاد
در دین اسلام و اقتدا و اقتدائی که زمرهٔ خواص و عوام با او داشتند بواسطهٔ اجتماعی که
مردم شهر هنگام حدوث غائلهٔ ایلچی در دایرهٔ او کرده بودند گذشت و اغماض نظر باتحاد
دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد
پس چون اعلام این گذارش بآن برادر نیکوسیر لازم بود بتحریر این نامهٔ دوستی علامه پرداخته
اعلام تفاصیل اوضاع را بفرزند مؤید موفق نایب السلطنه عباس میرزا محول داشتیم امید
از درگاه پروردگار داریم که دم بدم مراتب وداد این دو دولت ابدیت بنیاد
در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته آمد و شد رسل و رسایل
متتابع و متضاعف گردد والعاقبة بالعافیه تحریراً فی شهر ربیع الاول ١٢٤٤

سواد رقیمهٔ نواب نایب السلطنه بگراف پسکویچ نوشته

جناب معالی نصاب نیکوخواه بلا اشتباه حامی جمیع حمایات دولتین بهیتین روسیه جنرال انشف غراف پسکویچ
با علامات مشفقانه مخصوص میداریم ذریعهٔ آن وداد و دیعهٔ آنجناب رسید روشن فرزندی خسرو میرزا را
بطرزی بوغ که صلاح دانسته است چون ما آنجناب را در جمیع مهام دایره میان الدولتین امین

کرده‌ایم

کرده‌ایم و اعتماد داریم بسیار بسیار پسندیدیم و امید داریم که آنچه روش با خود منظور و مقصود داو
بود چون پای توسط آنجناب در میان است انشاالله تعالی در روش فرزندی بعمل
آید و نتایج خیر و خوب حاصل شود که عمدهٔ آن استرضای خاطر نصفت اقتضای اعلیحضرت
عم اکرم تاجدار امپراطور اعظم افخم ما باشد و همه مقاصد و مطالب بعد از فضل خدا بحصول این
استرضا انجام و اتمام بیابد در باب غائلهٔ اتفاقیه که از حوادث روزگار رخ نموده
مایهٔ تأسف دولت قاهرهٔ ایران بود بسیار خورسند شدیم که آنجناب این کار را بعد از
ورود فرزندی بتفلیس گذرانده عریضهٔ خالصانه بدربار سلطنت مدار شاهنشاه اجل اعظم
خلدالله ملکه و سلطانه انفاذ داشته است و اگرچه در عریضهٔ مزبوره و تکلیفاً از جانب
دولت بهیهٔ روسیه نموده لیکن در حقیقت و نفس الامر آن و تکلیف در حکم واحدند
چرا که عمدهٔ اسباب رفع این غائله همین است که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ممالک
ایران فرزند خود را برای معذرت خواهی و تقریر مراتب یکتاهی امنای این دولت
و ناآگاهی این قضیه بحضرت شامل همت امپراطور اعظم افخم کل ممالک روسیه فرستاد
و شایان و شوکت پادشاه والاجاه صاحب قدرت چنان است که بعد از آنکه از
اینطرف با این سیاق عذر و درخواست بعمل آید از آنطرف بهر جهة از جهات عفو و
گذشت شاهانه شامل شود لکن مع هذه المراتب معلوم است که امنای این دولت

برای

برای رفع بدنامی و حفظ نظام مملکت آنچه لازمهٔ اهتمام است در تعزیر و تادیب
مرتکب و مفسد بعمل خواهند آورد و وکیل در باب مأموریت عالیجاه جنرال دالغوروکی که بحسن
اخلاق و فرط اخلاص مرغوب و معروف است و فرستادن توبهای عباسیه زاید الوصف
از آنجناب خوشنود هستیم و از تعارف و مهربانی که نسبت بفرزندی و همراهان او نموده کمال
رضامندی داریم انشاالله عن قریب منتظر وصول اخبار شمول عواطف و الطاف اعلیحضرت
امپراطور در بارهٔ او میباشیم و دوازده عراده توپ از مغانی اعلیحضرت معظم الیه هم
البته در اقرب ازمان بوفور اهتمامات آنجناب خواهد رسید بلکه امید عاطفتهای
کلی و حق او داریم که بر همه عالم ظاهر شود خصوصا و حضرت بلند مرتبت شاهنشاه جمجاه ایران
روحنا فداه ازین رهگذر سربلندی و روسفیدی کامل بفضل الله تعالی حاصل نمایم

والعاقبة بالعافیة والسلام

نامهٔ پادشاه عالم پناه بحضرت امپراطور اعظم بعد از ورود دولقاروکی

سپاس و ستایش خداوند را سزاست که بواسطه ارسال رسل و ابلاغ کتب بر وفق رتق و
سیاق وفاق دلهای رمیده را آرمیده ساخت و امور پریشان را بجمعیت باز آورد
و در ورود نامه و نیز بر ردن رسولان راست کاردانان حضرت کردگار که از
جانب جناب قدس رفع وحشت از عالم نهی کنند و خاطرهای آگاه را از خطرات

اشتباه

اشتباه برآورند و بعد بر آینهٔ ضمیر آفتاب نظیر پادشاه والاجاه مظفر سپاه ممالک پناه
برادر معظم مکرم نیکخواه برگزیده حضرت آله واسطهٔ عقد مودت و مصافات
امپراطور تمامی ممالک روس و مضافات که رای صایب رزینش بر خیر و شر قاهر و
قادر است و حکم محکم متینش در بحر و بر ساری و سایر و ملک وسیع فسیحش از هر جهت مصون
و مامون و تخت عالی رفیعش ابناز طارم گردون مرتسم و مشخص میداریم که نامهٔ مهر علامه
دوستانهٔ پادشاهانه که مصحوب ایلچی مختار آندولت در خوشترین اوقات زیب
انجمن وصول گشته و مژدهٔ سلامتی وجود آندوست یگانه و ظهور محبتها و مودتهای
برادرانه خاطر آرزومند را خرم و خورسند ساخته و چون مدتی بود که مقتضیات قدر
و قضا در میان مقصود و دلها حایل بود و راه آمد و شد رسل و رسایل از حوادثات زمان
و شوائب دوران مسدود و وصول نامه مزبوره و حصول اتحاد تازه و ارتباط بی اندازه
چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی گردید که زمانه حسد برد و ستاره چشم بد زد
و پایان آنهمه شیرینی شادکامی و عشرت تلخیهای اندیشه و حیرت رسید چرا که میرزا
گریبایدوف از جانب آندولت به پایهٔ سفارت و رسالت داشت و مهمان عزیز
ارجمند این دولت بود و باین سبب پاس اعزاز و اکرام او را چندان میداشتیم و حفظ
حراست او را آنقدر لازم میشمردیم که نسبت بهیچ رسول و سفیر آنطور سلوک و رفتار نشده

بود غافل از اینکه اقتضای تقدیر بر خلاف اندیشه و تدبیر است و حادثه چنان که زاید
شد که خاطر مهر مظاهر ما را بنهایت منقبض و ملول میسازد و ناگاه و بیخبر روی خواهد داد
بر عالم آرا واضح و ظاهر است که از این حادثهٔ ناگزیر تا چه حد تأسف و تأثر داشتیم
و هیچ راه تسلی و تسکین نمیجوییم جز اینکه حسن مدرک و صفای وجدان آن پادشاه
والاجاه صیقل غبار اشتباه است و البته دریافت کرده اند که حدوث اینگونه
امور از مردم هوشمند دانا دور است چه جای آنکه العیاذ بالله امثال این شبهه
در حق ارکان دولتهای قویم و اعیان مملکتهای عظیم برود و آنگاه با وصف آن تجدید
عهد که مابین دو دولت جاوید مهد شده بود و آنهمه خوشوقتی و شادمانی که از این
دوستی و مهربانی داشتیم بلی هر چند مبدا و منشا این حادثه جز مشاجره چند نفر کسان
ایلچی با چند نفر اوباش بازاری نبود و نوعی اتفاق افتاد که مجال هیچ چاره و
تدبیر نشد ولیکن علی ای وجه کان ارکان این دولت را از نواب آن اعلیحضرت نوع
خجلتی است که غبار آنرا جز آب معذرتخواهی نتوان شست و برای انجام این کار
و شستن این غبار هیچ تدبیر خوشتر از این بنظر نیامد که فرزند گرامی خود میرزاده خسرو
میرزا را با عالیجاه مقرب الخاقان امیر مشار عساکر نظام محمد خان که از معتمدان
دربار این دولت است بحضرت آن پادشاه معظم مفخم و برادر مکرم روانه سازیم و تجدید

این معذرت نامه را بدستی خامه پردازیم دیگر اختیار رد و قبول موقوف باقتضای رای
ملک آرای آن دوست بزرگوار است تا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط

بگذر نگوییم از آنچه رفت حکایت تا ایام خجسته فرجام بکام باد سلام

کاغذیست که نواب نایب السلطنه بامپراطور اعظم نوشته است که باید نواب خسرو میرزا برساند

خداوند را پرستایش کنیم و نیایش نمائیم که عفوش خطاپوش است و لطفش معذرت نیوش
و مهرش از قهرش بیش و فضلش از عدلش پیش و از آن پس مخصوصان جناب قرب
و محرمان حرم قدسش را که وجود ذیجود شان موجد صلاح امم و موجب اصلاح عالم
و بعد بر پیشگاه حضور لمعات ظهور پادشاه والاجاه قوی شوکت قویم قدرت قدیم
دولت عم اکرم امجد افخم امپراطور خجسته طور بهجت منظم معروض و مکشوف میدارد که فرزند
گرامی ما خسرو میرزا بحکم محکم اعلیحضرت شاهنشاه والاجاه ممالک پناه روحنا فداه برای
تقدیم معذرت خواهی بحضرت بلند و بارگاه ارجمند آن دولت مامور و بسبب استحباب
و برای این خدمت معین است که شمول الطاف و مراحم امپراطوری درباره ما پیشگاه
خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی و مستور نیست مدتی بود که ما خود تمنای دریافت حضور
آن پادشاه ذیجاه را در خاطر اخلاص ذخایر داشتیم و اکنون که خود باین تمنا رسیدیم

خورسندی که داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکبخت ما خواهد رسید
پس بهیچ وجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارشی کنیم یا از مکارم امپراطور اعظم اکرم
درخواست نمائیم که در مقاصد او نوعی بذل توجه فرمایند که موجب سرافکندگی ما در میان
شاهنشاهی نشود بل باعث سرافرازی ما در این دولت و این مملکت گردد چرا که در
اوقات ضرورت و حاجت مکرر آزموده ایم که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت بانجاح
مقاصد قلبی ما متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات ملوکانه در حق ما مبذول
آمده است معهذا شایسته آن است که بعد از فضل خدا بالمره تفویض اختیار با منای
آن دربار کنیم و مطلقا در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی و انبوهی
اندوه خود را در حدوث سانحه ایلچی مختار آن دولت بهیه که از این ذریعه مصحوب عالیجاه
میرزا مسعود محول داشته تحمیل خجلتی بعاکفان حضرت از تجدید عذر خجلت نکردیم
چرا که صفای قلب و خلوص ارادت ما امری نیست که تا حال بر رای حقایق آگاه آن
پادشاه والاجاه در پرده اشتباه مانده باشد و شک نیست که چندانکه بر اتحاد
و اتفاق عم و پدر بخواست خداوند دادگر افزاید برای ما عین آمال و دلخواه است
و خلاف آن العیاذ بالله مایه کدورت و اکراه دیگر امیر کبیر عساکر نظام این مملکت
محمد خان از معتمدین دربار این دولت و محرمان خاص ما خود میباشد توقع داریم که

کرده جام وایره چون الله ولستین خوبی که از خطر فساد دون اشتاد انجانب سنی الجوانب نیز رخصت عرض یابد و هر گونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بی ملاحظه مغایرت باو مقرر دارند ایام سلطنت فرجام بکام باد والسلام

رقعه ایست که به آقا علی رشتی نوشته است

رشتی علی این روشن رشت تو خیست   این وجد و نشاط و سیر و گشت تو حیست
عاشق که باید نرم و هموار بود   این پست و بلند کوه و دشت تو چیست

بحکم الله تعالی فقراتی چند که بحکایات منتر نسیم عیار و حسین کرد شبستری مانند بود از شمار رسید جا داشت بقصص موز حمزه الحاق کنم یا بجا فظ شیخ رضا بسپارم یا بدرویش میرزا مغان بفرستم ہوا رشاب انداز اردبیل که بود و سیب شبر دار زبلی و شکر چه بود قراولهای دریا کنار را با جن و پری سرو کار هست یا با قلای خام و اسپل ماهی بنجار کرده   عیب می جله چو گفتی هنرش نیز بگو آفرین آفرین بر درختهای نارنج رضوان هم هرگز مثل اینها نداشت طوبی باین خوبی نیست سدر باین جلوه نمی‌باشد باقی مزیح شما و صافی نارنجها در عهده شاه میرخان باشد چراکه خود آمد و مرا بحضور برد والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بشاهزاده خانم همشیره صلبی و بطنی

مرحوم نایب السلطنه که کوچ او بود نوشته است و این اشعار نیز از قایم مقام است

بسته تمنا و تیر گاه تا شد دل من بسته آن زلف چو زنجیر   هم دل ما شد از کار هم و هم کار ز تدبیر

تقدیر چنین بر من و دل رفت نشاید   با قوت تدبیر ش اندیشه تغییر
چون دل که اسیر آمد در حلقه آن زلف   تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر
ای زیور ایوان من ایوان من از تو   کی طعنه بفرخار زند گاه بکشمیر
تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد   چون بی توام از عمر منم رنجه و دلگیر
جان ما بدهم بسم من رحم خشیت ملاق   بوس ار ندهی عذر لبت شنعت تبذیر
رخسار تو خلدیست که رضوانش برآیا منحت   گویی شکر لعل و بگل مشک و بمی شیر
جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدستان   دارند بخم دام و بکف تیغ و بره تیر
تنگست که نخچیر کنند دم دل و دین ما   بس هوش همه بکرفشد نخچیر
تقصیر بشر چیست چو شد بوالبشر از راه   جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر
زاشفتگی عشق تو گر دوش ز من رفت   در خدمت درگاه خداوندی تقصیر
بخشود چو بر آدم داد ارجهاندار   شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر
عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد   او رنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر

و شب اینجا نبودید او قات بر من تلخ بود همه کاغذهایی که نواب نایب السلطنه روحی
فداه فرمایش کرده بودند نوشته ماند نه خواب کردم نه کار تا حالا که صبح شد آقا
ملک آ پیشکش اخوانه بود دیدیم اما او نفهمیده بود که همان قالی و ترشی و دوشاب
سوغات ولایت را باید فرستاد یا قالی و با جاقلی را تبیر دانسته اید هر کدام که مناسب
دانند حاضر و موجود است امامیدانم جواب نایب السلطنه را امروز چه بگویم که دیشب از
دست شما هیچ کار از پیشم نرفته تا حالا که دو ساعت از روز گذشته هیچ ننوشته ام
مشکل که امروز هم کاری توانم کرد چرا که باشغل هوش و کیجم آه از دست تو آه از دست تو
دیدی چگونه ما را بگذاشتی و رفتی هیچ دل از ما برداشتی و رفتی آخر ای بیرحم سنگین دل
یاران این کنند دوستان هیچ با دوستان این کنند ای پادشه خوبان
داد از غم تنهائی دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی والسلام

حضرت میرزا علی سلمه الله می نوش بهنگام که هنگام ربیع است شما خود که فصل
ربیع و خریف را نمی شناسید حق رفیق شریف چه می شناسید گیتی زگل و لاله پر از نقش
بدیع است ان یقولون الا قولا زورا کسی که بدنیا تهمت اقرار کند از دهن کنام
چه خواهد کرد از ربیع تا شتا تفاوت شتی است آنطور که بر دلکی آمد تا اینطور که چاپاک
سمنان آمد سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا تحریرات دار الخلافه را

که بحضور بردیم از بیم رمز و سنگلاخ با کتهای مختوم بلاک که تا لی اجل مختوم و هلاکت
بود نزدیک نرفتند و سراغی از خطوط شما گرفتند فرمودند الفاظ و عبارات وقایع
نگار مثل آب زلال صافی است که حاجب ها و رافیت مضامین و معانی چون حباب
و غوانی ظاهر و گشاده حاضر و آماده بی پرده و حجاب مثل ماه و آفتاب نه چون
زشتان شهر و پلشتان دهر که مخدر و محبوس و مجدر و مایوس مانند خلاف شاه
هو هفت کرده در پشت حجاب پرده باشند بهانه عفاف آرند و آرزوی زفاف
میزنند رمز نویسی و پنهان کاری دلیل عیب است و حرب بی بوس ازحمی کلیب
سرهای کچل و روهای چیچور و پچل را رو بند و کلاه در کار است اما زلف و کاکل مثل
سوسن و سنبل در دست باد صبا و پیوسته باد شمال ها شد بهتر چهره تر و تازه حاجت
بسرخاب و غازه ندارد با قامت زیبا احتیاج بدپتی و دو پا نیست منظور این است
که خاطر بسیار طالب است که از خطوط شما کشف اسرار و درک اخبار شود اگر فلان
مثل الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارید که مثل شین هم نقطه دارند و هم دندانه و هم
دایره من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود سر نه چیزیست که شایسته پای تو بود
اما زهت بحمد الله تعالی والسلام

مخلصان نواز مطاعا آنشب در باب مقراض دا روغه قمر و چوخای نو چشم عزیز

میرزا محمد جعفر حرفی مذکور شد و اکنون که ماهوت نمد دشته بجای چوخای دوخته
ارسال میشود شاید بر این حمل کنند که بالمثل خرج یقه و مزد خیاط را نفع خود کرده
این جزئی را هم نوعی از صرفه دانسته ام اقرار خود م در رقعه آن شبی هم شاهد ک خوبیست
و فقره ارجح فلسی لیسته در نظر شما هست الحمد لله شما عارف و واقفید که اقرار العقلا
کفته اند نه سفها و جهلا و بالغرض که آنچه آنجا کفته ام حجت شود باری حالا که بخل و خساست بنده
باقرار خودم بر من ثابت و مدلل شده چه لازم که حمق و سفاهت را هم بکردار خود بر خود
لازم و متوجه کنم اهدای چوخای مستعمل بعد از مدتی بچنین حضرتی برهان حماقت است
هرچند از روی صدق و صفا باشد و ماهوت سایه شان و پایه ایشان سزاوار تر است
هرچند بی خرج یقه و زنار ارسال شود دیگر استغنائی در باب چاقو فرموده بودید صورت
فتوی این است که نور چشم عزیز در این خصوص حق دارند بر خلاف شما چرا که عمل بکر ز حسنی
ندارد و ایشان هم مشتاقند هم مستعد هم در کسب کمالات مستقل و مستبد و اگرچه با من
سابقه عنایت ندارند من سالفه ارادت دارم و از حق نمیگذرم همان معترض کذا از شماست

کاغذیست که قایم مقام مرحوم بمیرزا بزرگ نوری وزیر نواب
امام ویردی میرزا نوشته است

ای جفاپیشه یار دیرینه که فزون باد بامنت یاری رقیمه سرکار را که خواندم کویا در

بهشت را بر روی این دور افتاده مسکین کشودند و چندان خوشوقت و شادکام
شدم که فلک نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند الله از مراحم اشفاق نواب شاهزاده
نوشته بود دیدم که عالمی را بنده و برده کردید خصوصا من و نواب نایب السلطنه روحی فداه
آنقدر واثق و معتقد ساختید که عالیشان محمد حسین بیک تبرزین دار دیلمی حق این است
که همت والانهمت فرمودند و ما همکی را از خاک برداشتند خدا عمر و توفیق به بنده
و شما بدهد که خدمتی در تلافی این همه مرحمت توانیم کرد هر چه خواستم وضع رضامندی
خود مرا از برادر گرامی مهربانم میرزا نبی خان اظهار کنم عبارتی نیافتم که از آنچه در ضمیر
دارم تعبیر بدان کنم لابد سکوت اختیار کردم اما سکوتی بیان عنده و تکلم دائم

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا ابوالقاسم وزیر کرمانشاه
نوشته است و میرزا ابوالقاسم از قایم مقام در خصوص وزارت
خود مشورتی کرده است

برادر جان فقرائی که در عالم صدق و اخوت از من مشورت جواب بی پرده خواسته
بودند جوابش این است که عمل دیوان بقول شیخ سعدی مثل سفر دریاست بیم جان
دارد و امید نان هو الحب فاسلم بالحشا ما الهوی سهل فما اختاره مضنی به و له عقل چون
من خود از این کار خونخوار بسیار ضرب خورده و ضرب خورده بسیار دیده ام و از خونخواری

این کار رسیده ام قبل از انکه شما براین رای ثابت و درین حلقه داخل شوید حالت
شما را فی نفسه بی رله کریز و سپر بلا معتقد نبودم ولکن بعد از انکه در حلقهٔ خود مان داخل
و بخدمت دیوان دخیل و بکلی کافی و کفیل شدید این قاله و انکار و اعاده و استغفار
شما را هیچ وجه موافق صلاح و منتج خیر و فلاح نمیدانم نهایت از اول آشنائی چکردی
چیست موجب جدائی تو در آغاز یاری خوش دلبری ولی بسیار بار زود سیری
ملاها در لباس اهل آخر شده میرزاها با لباس اهل دنیا کار شما بالفعل از آن لباس
گذشته است و اگر خدا نکرده با این لباس نکند و العیاذ بالله از آنجا رانده
و از اینجا مانده خواهید بود خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین کار آخرت
کردی نه دنیا هوسناکیها کی عبث کاری تا چند مرد مردانه باش یا پی دوام و ثبات
بفشار کار خود را بجد انچندا زامر عقبی را از راه دنیا مباز ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
و فی الآخرة حسنة و قنا برحمتک عذاب النار شما که الحمد لله مثل حاجی ما نیستید که از جمیع
ضرتان عاجز شوید و پا سوخته عفاریت و عجایز باشید از ناز و خشم و زهر چشمان
بر سید و زود از پیش در روید عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی
بود شما چه شما الحمد لله خودی و خود مانی و محرم و درونی هستید چرا از زیر کار بگریزید
دیگر مصلحتی که آن را آرزو من کرده و شسته نبودن جواب ابقید قسم شرط نموده بودید چون اینست

که اگر

که اگر و اتفاقا بسخن من برویدحالیا مصلحت وقت در آن می بینم که علاوه ما ن سامی تن
تقضا در داده و بند از گلوی همیان گشاده با کمال جلال وارد دار الخلافه شوید و هر که
خواهد و هر چه خواهد بدهید بجای طهران لغو تا ان هتر هیش نمایید بزر و سیم سر فرو
آید و پس از اول قاز و ره کبرت فی الاسلام اگر خواهید خشت ملائی را در کسوت
میرزائی خرج دهید از پیش نمیرود دو کار عیب هیچند با من بحث خواهی کرد که چرا در ترک
اقاله چندان اطالهٔ کردم و شما را بعد از وارستگی بر سر کار عاشقی آوردم پرا در جان من
دوای درد شما امروز منحصر باستفراغ فاقع صفر است و دوا ر چنا و حمرا هر که است از
بالا و پست باین رام خواهد شد و باین دام خواهد آمد هر که زر دید سر فرو د آورد و ترازوی
آهنین دو دوش است چاپار آخری شما حالا بادشاهی تحریر نوشته رسید کاغذ
او را خواندم این فکر هی که کرده باید انشاء الله عنقریب معلوم است حالا بر سر حرف
من آمده اید و باز گریز و سپر بلا میخواهید اگر چنین است آفرین بر شما بسیار خوب جسته
اید بهتر از ان این آهابی پرهی انچه میخواهید بگیر شما نمی آید آسمان این جا هم ابقید وده خرج
است خدا پا مرزد انوریرا که یک قطعه را خوب گفته است خانهٔ بی خانگی خراب شود
یادم نیست البته شما در یاد دارید آخر یک شعر نیز است و انشاء الله آزاد هیچ وقت
محرمان زدو و السلام برادر مهربان من این پرده بگو تا یکبار

زحمت

رحمت بیرد و زپیش متان این زنجبه ظالم کر پرده ظلام است که باشفق می آید و با
فلق میرود دمار نهار اتمام جواب کفتم و خلق روی زمین همه در خواب بر فتند و شب
از نیمه کذشت و این نوکرک قرمساق خود مثل علم یزید بر پا استیاده کوئی
ابریست که از پیش نمی رود نه پایش خسته می شود و نه زبانش بسته قرمساق سلس
القول وارد کاش سلس البول میداشت در قوة لافظه و قدرت حافظه بی مثل و مانند است
فض الله فاه و قرب فناه و کثر غمه و عناه میرزا اسمعیل جان من جای شما چندان
در پیش ما خالی است که بوصف آید و بشرح کنجد هر شب روزی که بی تو میرود از عمر
هر نفسی میرود هزار ندامت صبح شد این ظالم کافر خسته نشد چرا پیش ان لوندش
نمیخواید و پیش من دردمند می ایستد من از حضورش حالت احتضار دارم و آن قحبه حسرت
و انتظار بدو کشت بکش همی خار دو السلام

این کاغذ را قایم مقام بمیرزا محمد بروجردی نوشته است

جاء الکتاب فجائنی روح و ریحان و راحة مما حوی نکت البلاغة و البراعة و الفصاحة جمعت
صحیفتک الشریفة بالکنایة و الصراحة بین اللطافة و الظرافة و الملاحة ما کان فیها شئی
لو لم یکن فی الاستماحة اقصر فان الاستماحة انس جنان لو قاحة ما ذا یضرک ان
ارحت خاطری و نفسک متراحة قد وصلت بی رقعة ظریفة فی بقعة شریفة مرسلة من اهم

الجنی الی کنیة موصلة قلب الشجی الی امنیته واقعة فی العین محل السواد راقعة بالرفق
خروق الفواد فوثبت علیها و نظرت الیها نظر الصب الکئیب علی وجه الحبیب اذا کان
الوصل بعد الصدود و الصد بعد العهود ما زلت متع فکری بها و ارجع ذکری لها و اردد
طرفی فیها متفکرا فی کنه معانیها متحیرا فی وجه غوانیها انقل عینی فی کل ساعة و دقیقة
من حدیقة الی حدیقة و یطیر القلب من غصن الی غصن و من شجرة الی شجرة و یستطعم
ثمرا بعد ثمر و ما هی الا ریاض ذات بهج ترتع فیه القلوب و المهج و جنات ذات فواکه
و اثمار تستلذ منه الطباع و الافکار و ما انا الا کابی عائل جوعان حضر علی مائدة السلطان
یعطف من دام الی دام و یاکل من طعام بعد طعام جاهلا بما یاکل و یطعم انظر الی خط
کانه جناح طاوس او صدغ عروس فاعطف عن لفظ کانه لحظ غزال ام سیل وصال
ثم ابتغی کشف القناع و اهوالوقوف و الاطلاع علی باطن حجلة العرایس و حجرة النفایس
فشغلنی دقایق المعانی عن رقایق الالفاظ تارة اشکر سعی الاخ العزیز و فضل انعامه
و اخری یسکرنی شوق کلامه و ذوق مدامه فاصبح متقلبا بین السکر و الشکر و لا ادری
فیم اطمع و متم اقنع ابدیع البیان عن صنیع البنان ام بجلو المطایبة عن حسن الکتابة
او بصریح الروایات عن فصیح الکنایات تام تلمیح الاشارات و تنقیح العبارات
بجه عضو تو زنم بوسه نه ندانم که چند بر سر سفره سلطان چو نشیند درویش کانی رزقت

البحج و دخلت البیت فرایت قبلة کل هدایت او وردت بباب سلطان الملوک و امام
الانام فشهدت ملکاً و اماماً فی کل محفل و مقام و اسئل الله التوفیق و شکره فیما اقدر د
اطبق عملی ما رزقت خیر الکلام من خیر الکرام تا بدینجا آنچه منظور شد مسطور خست که خود
پسندانرادم دل کام عقل است خلاف خردمندان که بحکم خرد نیک را ز بد شناسند و بجا
داطراب مغرور و مسرور نگردند حضرت صاحب رقعه که خود را در فهم و ادراک از اوج فلاک
برتر شمارد دهان به که از کتاب خود بجواب حقیر کفایت کند و مکتوب مرسل مکتوم و مهمل
گذارد تا ارباب نظر از مطالعه آن بمعاتبه برنخیزند و هرزه وار لوم لائمان در زمان نیم
سبحان الله اگر این مرد را عقل و تمیزی بود چگونه از چون منی که ارجح قلمی علی نفسی و جنبی علی
وصره تجنبنی علی قره عینی دیده ره فضتی علی بهجة مهجتی آمل کرم و سائل درم میگشت و اعجب
ثم العجب سئل منی دیباج الصین و نفایس قسطنطین یا فاجرها انا تاجر ان حضرک نقد
فعلیک بسوق التجارة والا فعلی سنک الحجارة و بنده حقیر که در جرگه ممالیک
محسوبم و در حضرت نیابت بچاکری موصوف و منسوب عمریست که از در بار والا
بدرگاه علی امور کشور و مهام چند در عهده اهتمام دارد که بطنی حملها و تکادنی ثقلها چندرا
فرصت کو مهلت کجا که مزوری بر حرفی چند جواب نوشتم یا بر رقعه مجهولی حره معلومی
فشانم انسر تفتک فی شعبتک و لا تطمع فی مال اعلاد لم تعاونه بلسان او بید و السلام

بعد

بعد ورودی بهذا البلد عرضت همی علی امناء السلطان و استعنت الی اعوان و الاخوان
فما زلت متقعا الهم مشفقا علیهم منقطعا لهم و منقطعا الیهم و استحرج راحة تلزم السماحة و تعشق
الاستماحة و بقی الکف و طفی السجود و تسرف فی صرف الاجناس و النقود و الزم بابهم
فی کل باب و اسئل حاجتی بالابتهال الخفی و جع رجلی و خرق نعلی و وهبت کل ما کسبت فی
عمری و اهلکت کل ما ملکت و بذلت کل ما حصلت و لم احصل شیئا الا فرط الندم و جرح
القدم و انتهبت حر قدتی و مناهی بعد خوف سیبی و ظلوا کاسی و علمت ان البخل فی موقعه
احسن من البذل فی غیر موضعه الی و بذل المال علی فتنة ذات حضال احسنها الکذب
و المطال جربتکم ایها الاخوان و وقعت علی حیلتکم و مکنون مقالتکم و السلام

کاغذیست که از طهران قایم مقام بآذربایجان بمیرزا موسی خان وزیر برادرش نوشته است در سال مصالحه عثمانی

نورچشما قبلهٔ عالم قبل از عید بمن فرموده اند که حاصل احضار تو و مقصد این بود که شما
دو نوکر این بزرگ شاهید باهم مشغول شده مر خراسان را و حالی تو که امر آذربایجان را
تو حالی و کن باهم مشورت کنید و مصلحت دولت شاه را بفهمید و قرار سفر شاه را بدهید
و بنای امر این دو سرحد را در خاکپای شاه بگذارید معتمد هشت روز بعد از من وارد
شد شب عید و روز عید صحبت خارج گذشت روز بعد از عید پیشکش جز اینها السلام

دیوانخانه

دیوانخانه آوردند میرزا محمد نائینی عریضه خوان حاضر نبود ابتدا پاشا الهادی عریضه
بحضور آوردند محمود خان عرض کرد و عریضه را در آورده هر قدر تنحنح کرده انتظار کشید
هیچکس از صف میرزاها بیرون نرفت عریضه را بگیرد بخواند آخر شاه اشارتی فرمود پسر میرزا
اسدالله رفت و عریضه را طوری غلط و بد و مقطوع خواند که سلام مغشوش شد و شاه متغیر شد
و دفعه دیگر که محمود خان آدم ایلخانی را آورده تا عرض کرد پسر میرزا اسدالله از صف جدا
شد و تا نیمه راه رفت و معلوم شد که عریضه را محمود خان همراه نیاورده میرزا هدایت دو مرتبه
بصف آمد و محمود خان دو مرتبه از دیوانخانه در رفت و شاه دو مرتبه از تخت برخواست
و خراسانیها تعجب کردند و اغلب شاهزاده‌ها و تیم اطرافی که پای نقاشخانه ورودی مهتابی
ظل السلطان بتماشا ایستاده بودند بی اختیار شلیک خنده بلند شد شاه بخلوت رفت
اول امین را طلبید که چرا متوجه نشدی توجه بکار هستی شغلت چه چیز است مرده شور
ببرد در خانه مرا ضایع کردی امین گفت بمن چه نه خراسانی دیده‌ام نه پیشکش اخبر دارم
نه دخل و تصرف در شیها میکنم نه در عمله حضور ربطی بامن است شاه بیشتر متغیر شد معتمد را
خواست فرمود شما صفهایتها در کوچهای چهارباغ کوتاه میدادید حالا بعداوت یکدیگر امروز در
خانه مرا ضایع می‌کنید باز برید پی کسب قدیم خود تان نمیخواهم اینجا باشید و هر دو را
باخفت و جوه از حضور اخراج فرمود محمود خان از ابو آخذه خواست اللهیار خان دست و پا کرد

تقصیر را بر گردن میرزا ابراهیم لشکرنویس خویش معتمد گذاشت ماده بجز وضعیف
ریخت آن بیچاره را در زیر چوب از پا انداختند و معتمد مفتضح شد و از من تحقیق فرمودند
که توهستم و امثال این امور بمن چه میگوئی عرض کردم بلی او الهامی کشتم و در نظر نایب السلطنه
از سگ کمتر بودم و همه کس راه یافته بود و امر در خانه مغشوش بود و همه بمن چه میگفتند
بعد دیدم که تلف میشوم ترک کردم و توبه کردم و حالا چند سال است بمن چه نمیگویم
سهل است که هر کس خوب خدمت کند خود مستوجب تحسین میدانم هر کس غلط و خطائی
کند خود مرا مستعد سیاست میکنم و ضرب و ترچ نایب السلطنه را اشهد بالله هیچکس جز خودم
روا ندارم و سیاست در خانه هست بی غلط و خطا میشود هر وقت امری اتفاق افتد
ضرب حضور را خودم میخورم و ضرب بیرون را خودم میزنم و قوام امر خودم را در خانه
آقای خودم را بهمین ضرب خوردن میدانم اگر یکروز با شلتاق ترک اولی از میرزاده صادر
شود و ضرب آن را من خود نخورم و من خود نزنم خود مرا معزول و مخذول امر آن در خانه
مغشوش و ضایع میدانم تا حال قایم مقامی بود در پیش سفید بود و احترامی داشت للاکی
داشت طوری میگذشت حالا اگر من باین طور نباشم نمیگذرد نوکرهای بزرگ مثل حسین
خان و امیر خان و محمد خان و برادر همین اللهیار خان آنجاست اگر من قابل ضرب
خوردن و قادر ضرب زدن نباشم جنگ دیگر قطع نیست در جای من به بند فرمود

پول پرانبار نگردی حکومت بسیار برخود منتی اصفهانی نیستی والآن آنجا میتوانستی
اینطور راه بروی زیرا اینجا میدانستی اینطور حرف بزنی باید نایب السلطنه قدر نوکری میرزا
بزرگ را بداند تو قدر پدری او را بدانی کم آدم بخود قانون دوست که دوست او میرزا بود
و بعضی‌ها ماه‌دین حرف را دقتی که پول آشتیانیها در راه بدست وزرا داده و ملک خریده
بودند در سلطانیه از قائم مقام مرحوم شنیدیم دین عرض تو درست میرزا خان حرف
اوست و بکار تو امیدوار شدیم و خدا بتو توفیق خواهد داد حالا ما هم راه دو اندیم و ایلچی تا
راه افتد فردا جشن میدانست و پس فردا اسب دوانی است و مردمان غریب اینجا جمع شده
و کار و کاغذ و فرمان بسیاری هم در میان است در حقیقت کار که در آن ظل السلطان است
تو و میرزا محمد علی خان هر یک بکاری که وظیفه شماست اقدام کنید انشاءالله تعالی
معطلی و ناملایم روی ندهد میرزا محمد علی خان از حضور مرخص شده و فرمودند و باهم برآمدیم او بکار
کار آتشبازی و جشن و اسب دوانی و قوچ جنگی و کشتی و پهلوانی رفت و من بخط مستقیم خود
این و معتمد رفتیم و تا عصر هر چه کاغذ و نامه و کار ایلچی و سایر مردم بود بدست خود
شان تمام کردم و وقت عصر والده سلطان محمد میرزا واسطه این شده او را احضار
فرمودند و معتمد با تسبیح رفت با ضرب بود و ضرب بود و ضرب بود و دیگر از حکایات
روز من بود و از معتمد پرسیدند که جلال الملک بود در قتی خود دست عریضه بخوانی عرض کرد معتمد

فرمودند

فرمودند فلانی تو خود دست عریضه میخوانی عرض کردم اخیر چشم من و آواز برادرم ضعیف
است و چند نفر از ما بهتر هست و همیشه حاضر و العیاذ بالله حاضر نباشند ضرب خوردن
بامنیت شاه فرمودند تا در آرزوی این هستیم که کفر باشد فرمایش علی الموافق خواهش بجو
به شک آمده‌ایم میرزا آقا خان ناظر مستوفی است از او توقع نداریم معتمد سر این کار فرو نمی آرد و این
الدوله آخر است منهم نمیدانم در میان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند یا نه معتمد عرض
کرد که میرزا هدایت و میرزا فضل الله شیرازی و میرزا تقی نوائی ولد میرزا رضا قلی میرزا
بابای آشتیانی هست شاه جواب نفرمود و برخاست و باز فردا میرزا آقا خان ناظر را خواست
خدمت تحریر را باو رجوع فرمودند تا حال دیگر بر سر آن حرف بنا مده و دو روز دیگر آن
غوغاها گذشت من و معتمد را خواست و مشورت بمیان آورد و من صلاح در این دیدم
که شاه انگلیسها و جان کنم و امر سرحد را کلی بقلم دهم و معتمد شاه اسمعیل بخراسان میفرستد
و میکفت با روس مماشات صلاح است یکید و مجلس مدعی او شدم و آخر الامر بنای
خراسان شد و هر قدر خواسته شد از من تصدیق نشنوند تا حال نکرده‌ام و مصلحت را در این
سیاق دیدم منتظر وصول جواب چاپار رسانیده هستیم هر روز چاپار برسد روزه دیگر
بی قضای الهی عازم خواهم شد فرمودند ایلچی را اینجا نگاه داشتیم لکن شما اگر از قاسم
خان مطمئن نباشید در معطل کنید تا خبر برسد به چشم نگاه میدارند یا نه بی کرو نباشید

با مامت و عریضه خواندن

مثل

مثل‌ها بان نکته منتهی شد والسلام علی من اتبع الهدی

از مسودات و منشآت قایم مقام که بقلم جلی نوشته است

حضرت ولیعهد تا حال دنبال آنکه نتال نرفته اند و این کار بسیار سهل
گرفته اند حتی بخاصه وجود مبارک شبهای قناعت از ما کول و ملبوس کنند و هرچه
باشد صرف مدافعه روس و محافظت ملک محروس سازند حصار و قلاع را برابر با آسمان
مقدم دانند و هیچ گنج زر و درج گوهر را با یک جبهٔ آلات حرب و یک کیسه باروت
و سرب برابر ندانند این ملک مختصر را که از سه طرف بحر و بر با روم و روس مجاور
است و جمیع اوضاعش با سایر ممالک مغایر ممالک الملکی چنین باید رزمخواه نه بزمخواه
نامجو نه کامجو چنانکه این وجود مسعود بنانی قانع است و عزمش بجهانی قانع نیست چه چیست
کرباس پوشد و لعل و الماس نخشد فتح و نصرت خواهد عیش و عشرت نخواهد نای جنگش
بکار است نه نای و چنگ اگر از ملک جهانش حاصلی است همین راحت خلق است و رحمت
خود و دادن گنج و بردن رنج خلاف سایر ملوک که گاه و حشیان را صید کنند و گاه
سرکشان از قید حضرتش ها اگر صید نیست قلوب است و اگر قید نیست همان کشا رنگ است و گرداب

رقیمهٔ کریمه بود با قصیده فریده یا کاروان شکر از مصر به تبریز آمد حاشا و کلا یا کاروان

مصری چندین شکر نباشد ببر تو که توانگر شود از مشک و شکر هر کرا با سرکلک تو سر و
کار بود مثل بنده که بالفعل شکر انجا من و مشک بخروار بود نمیدانم از مدح عرض کنم یا از ماد(ح)
یا ممدوح اما جناب مادح طیب الله فاه و جعلنی الله فداه معجز روزگار است و کمال قدرت
آفریدگار چنانش آفریده که خود خواسته بفرش جهان را پارا سته اختر از چرخ برآرد
پا شد بورق گوهر از کلک سلک آرد و ریزد بخار و کان تحت لسانه نار و تنفث
سحرا و کان تحت بنانه ذهبا و عطرا اما مدح فنعم ما قال المجازی خط کاجنحة الطواویس اغتدی
لحوده کبراثن الآساد معنی تسلسل کالعقود وانه لذوی العقود سلاسل الاقیاد
رمل مثمن را از رمل مسمن خوشگوارتر فرموده بود نه بحری سالم و وافی مصون از
لغزشهای زحافی صحیح الارکان سلیم الاجزاء تام الضرب و العروض متوافق الصدر
والابتداء عاجزم از صفات آن عاجز مگر یک دلبری کنم قرینه شرکت قل لو اجتمعت
الجن و الانس آمدیم بر ممدوح کائی بالاقرع والناس مجتمعون جواب استماعون وله
و هو ایده الله فی الدارین یضحک و میلش بقصر و تطیل امان است بعد از این کمان این
مرد انمیتوان کشید والسلام این کاغذیست که قایم مقام بعبد الحسین
خان پسر صدر اعظم نوشته در سال فتنهٔ روسی مخدوم مکرم من
نوشته است در این طاق لاجورد اندود که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار خدای

واحد شاهد است که خوشی بنده شما در طهران در ملازمت شما بود باقی همه بیحاصلی
و بوالهوسی شد گرچه الحمد لله تعالی نوعی میگذرد ولی بزحمت و مشقت آسودگی در امنیت
نیت خدا آسان کند دشوار ما را عالیجاه عزیز مهربان میرزا عبد الغنی حسب الامر قدر
قدر نواب مستطاب ولی النعم علی الهمم نایب السلطنه بانجام می آید از همه جا باخبر و آگاه
است هر چه استفسار فرمایید عرض خواهد کرد منت خدا را که ایام اشتکی رفت و هنگام
شکفتگی در رسید آخر عمر کفر و کین است و اول نظام دولت و دین الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن مشار الیه قطع نظر از این که نوکر خوب نواب نایب السلطنه روحی فداه است
انیس و همدم و جلیس و محرم بنده شماست فرصت فرموده او را زود و خوب روانه
فرمایید آن صلح بهم بر زن و از جنگ بدر زن باز گشت خورد کار درستی کرد اینجا
اشاره به انجمن اخوانست
مدنی است نه طهران رفتنی قبله عالم و عالمیان ارواحی و روح العالمین فداه
بود و بدار الخلافه بندگان صاحب مکرم امین الدوله را خواهند خواست بمرگ
خودت که فرصتی ندارم که شرح دلی نگارم هر چه پرسید میرزا عبد الغنی عرض خواهد کرد والسلام

بعد از فوت ولیعهد مرحوم از خراسان بمیرزا تقی علی آبادی نوشته است

یا بانة الجزع لو لا رنة الحادی لما شغلت من واد الی وادی جذبه لطف و میل
شماست که این پرشکسته بال را میکشد هر جا که خاطر خواه دوست آن یار مجال صحبتی

نشد

نشد و زمانه فرصتی نداد تا این بار چگونه نمیدانم در مرثیه نواب غفران مآب
فکری کرده اید و دستی بگنجینه طبع قادر و اصداف بحر زاخر خواهید زد یا مانند بحر
بی غواص و بزم بی رقاص مهمل و عاطل واریده لا تسمع الا همسا اما من از آن قصیده که
با دو صبا ای سلاله شب هجران یکی دیگر هم برای مرحوم محمد علی میرزا دیدم
که هر که در مقابل آن برخیزد احمق است اگر چه عمق است سبحان الله بنده و شما
اگر چه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا بحال خود نخوانیم و برای خود ندانیم عمر بگذشت
به بیحاصلی و بوالهوسی تا کی و تا چند از جوانی تا پیری از پیری تا کجا ایکه پنجاه رفت
در خوابی مگر این پنج روزه دریابی والسلام

سواد رقمی است که سرکار جلالت مدار نواب مستطاب نایب
السلطنه در حکومت کرمانشاهان بنواب محمد حسین میرزا
الملقب بحشمت الدوله ولد ارشد و اکبر مرحوم شاهزاده طاب
الله ثراه مرحمت کرده اند و رقم بخط مرحوم قایم مقام بود

حکم والا شد آنکه چون انظار فضل و رحمت الهی نسبت بوجود مسعود نامتناهی بود
امداد لطف و مرحمت شاهنشاه بلند پایگاه خسرو ملک عالم زیور نسل آدم قهرمان ماء و طین
آفتاب زمان و زمین خلد الله ملکه و سلطانه در باره ما از حد نصاب افزون شد و از

هر و حساب بیرون فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله
پس بحکم این موهبت سبحانی و مکرمت سلطانی پایهٔ اعتلائی چند در مدارج اوضاع و
احوال ما ترقی و تصاعد یافت که زبان از شکر آن قاصر است و پایان از ذکر آن
عاجز و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها از آنجمله بعد از آنکه از طرف اشرف همیون مهم
خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهدهٔ اهتمام ما مرجوع شد همین توجه و التفات
روز افزون نظامی در خور وسیع و قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق
ضمیمهٔ ایالت و تتمیمهٔ جلالت ما گردید که یکی از آنها دار الدوله کرمانشاهان بود و چون
ولایت مزبور موطن اولاد و اعقاب شاهزادهٔ مغفور البسه الله حلل النور و مجمع معاشر
ایلات و احشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است وظیفه رسم چاکر و خدمتگذاری
آن شد که مزید جهد و اهتمام در مراتب انضباط و انتظام آنجا مبذول داریم و نظر توجه
والتفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام گماریم که جملگی با فرزندان گرامی
ما خوبی تفاوت و فرق اختر یک برج و گوهر یک درج و فرع یک اصل و نور یک شمسند
بناء علی ذلک از مراتب اصلح و انسب چنان بود که مرزبانی آن ملک و پاسداری
آن ثغر را از جانب سنی الجوانب خود بیکی از اولاد برادر مغفور مبرور مفوض و موکول
سازیم تا بنحوی که اولیای دولت قاهره زاهره شاهنشاهی از رهگذر تفویض ما آسوده

خاطرند خدام اعتاب مستطاب ما نیز بواسطهٔ تفویض ما مطمئن القلب و فارغ البال
باشند بالجمله فرزند اسعد امجد پسندیده نهال دوحهٔ دولت و اقبال محمد حسین میرزا
ختم الله عواقب اموره بالخیر و حفظه عن کل ضیم و ضیر که از سایر اعقاب برادر
غفران مآب اکبر سنا و خضر غصنا و صلب عودا و اعز وجودا بود برای تقلد این
امر و حراست آن ثغر انتخاب نموده بمرزبانی آن ولایت و صاحب اختیاری ایل
و رعیت مخصوص داشتیم که بنحوی که شاید و باید در پرستاری اخوان خود و سایر
عیال و اطفالی که در دار الدوله میباشند سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آرد و سرحدات
عراقین را بر وفق عهود و شروط دولتین علیتین اسلام ضابطه و نظام داده جمع
عشایر و عساکر کند و اصاغر و اکابر برنا یا یالت را تابع عدالت سازد و رعیت را
مور و رعایت دارد و لیکن احب الامور الیه اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل و
اجمعها لرضاء الرعیة و اکملها المصالح الجندیة مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای کرام
و وزرای جلیل الاحتشام و عموم سرحدداران جانبین و روسا و اکابر و رعایا و عشایر
فرزند ارشد کامکار را صاحب اختیار کرمانشاه و سرحددار عراقین دانسته و قول و فعل
او را داخلی و خارجی آنحدود و ثغور معتبر شمارند و در عهده شناسند حرر فی شهر جمادی الاول سنه ۱۲۳۵

کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار میرزا صادق

مروزی از خراسان نوشته است در زمان حیات نواب مستطاب نایب السلطنه طاب الله ثراه

رقیمجات مفصل مصحوب ذوالفقار بیک رسیده بود عریضه مختصر در جواب می‌نوشتم
تا واسطه صفو طوری با هم راه آمدیم آنجا قلم سرکشی کرد عنان از دستم گرفت پیش
افتاد دیدم بی‌پیرا از خامه سرکار وقایع نگار اقتباس کرده زاغ است و زاغرا
صفت کبک آرزوست جلوش را محکم کشیدم خانه خراب همه مرغ طوطی و بلبل
میشود که بی‌پرده عاشق باشد و خوش لهجه و ناطق گردد مت بذا الصمت خیر
لک من ... الکلام وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه راستی یعنی چه درستی
کجاست بی‌پرده کوفی چرا پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند مردی که اینجا
بی‌پرده و حجاب حرف بزند نادرتر از آنست که زنی در فرنگ با چادر و
نقاب راه برود انی لم استطع معک صبرا کاغذ را مثل ابنای زمان در هم پیچ
کردم انشاء الله تا جوزیست مثل آن شب که مدبری منحوس با من معارض بود که کاغذی
معکوس به بیان انداختیم الحمد لله تا جو زنبود شکر الله منصور شدم و این فتح را از پدر آمرزیده‌ام
طاب ثراه که با روس معارضه مثل مصلحت دید بلی با شما و سلمان در تجاهر ایمان
برنمی‌توان آمد سیف شاهر خاصه سلمان پارسی است اصدق ظاهر مخصوص صادق مروزی

زهرکس

زهر کس حق تواند گفت گستاخ بنده با قضای حین و حسیات می که با لذات
دارم بکنایه و رمز متقدم تا از سعایه و غمز محترز باشم یا خفی الالطاف نجنا مما نحذر
و نخاف بجاه محمد و آله صلی الله علی محمد و آله * این چند سطر بخط رمز بوده
حسب الامر حضرت ولیعهد روحی فداه چند فقره مبارک نوشته‌ام باید جواب با صواب
از شما برسد و طول نکشد که بسیار انتظار دارند خدمتی مخصوص است که بعد از فضل خدا
از شما میخواهند تو علی خدمته جوارحک و انشد و علی الغربة جوانحک جلودار سرکار
اشرف که اسب سلطان آباد می‌برد من در کشکش ملاقات قرابی بودم مجال
نشد حالا دو کلمه نوشتم زود ملک فرستادم که انشاء الله تعالی زود برسانید و عذر
بخواهید حق این است که دو رقیمه از ایشان تا حال رسیده و من هیچ جواب ننوشته‌ام

کاغذیست که قایم مقام از خراسان به میرزا صادق وقایع نگار نوشته است در زمان حیات نواب نایب السلطنه

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
ذرهم و ما یقولون شمسات با همسات آنها چه طور است انما العاقل من الجزم
بلجام بگذار زند خاموش باشم بهتر است هم آن داریم که زبن شیان بر دل زنند
شکمان آرند و نطق بسته باز وا کنند مسطورات شما کلا مفرح روح است و بشارت

فرح

فتوح روح و ریحان و خجسته نسیم لاشک اگر بر وفق علم شما در این مملکت عمل شود
کارها بر حسب مراد خواهد بود ولیکن غافلید که فراهم کردن اسباب چه قدرها
مرارت وارد خصوصا طاعون پارسال سفر دو سال نوکر و رعیت آذربایجان را
ضرب کامل زده و قحط و غلای خراسان بلشر مین رکاب والا را از بضاعت انداخته
حالا که اول بهار است ملبوس و مواجب و چادر و اسقاط دواب باید داد یا جواب
راست بفرمائید ببینیم کدام یکی از این دو تا را میدهید هما خطتا اما اسارو و ذمته ومنه سال
وانا ادوم والموت بالحر احذر   این چند سطر بخط رمز بوده

ایضا کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار نوشته است وقتیکه نواب نایب السلطنه العلیه از خراسان بدار الخلافه احضار شده بود

حضرت ولیعهد روحی فداه میفرمایند ذوالفقار علی ع در نیام و زبان وقایع نگار در کام
نشاید چه واقع شده که دو بار است غلام شاه و چاپار و ایلچی آمده و رفته حکایت
احضار ما در میان آمده و از جانب وقایع نگار هیچ واقعه نگاشته نشده نمیدانیم این
تقصیر از میرزا مهدیست که ناخوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده خبر نکرده یا خدا
نخواسته وجود شریف را نقاهتی عارض بوده یا رفت و آمد خدمت بندگان

خداوندگار را اکثر فرموده باید اگر اینطور اسباب و عمل نبود چگونه امکان داشت
که هزار محاسن و قبایح در باب ترک و فعل این سفر ارشاد و انشا و نفر موده باشند
چنانکه مکرر میفرموده اید و میدیده ایم و معتاد بوده ایم و اکنون که خلاف مشاهده
میشود مستبعد میداریم و متعجب میدانیم و از روی کمال استعجاب این صفحه کاغذ با این
خط جلی تسوید میباید و آخر الامر و اهم که در خاطر ما خلجانی وارد این است که خانه
سرکار هم مثل خانه و صاف صریح و صابونی و صاف حتی متی اجری بلا اجر گشته باشد
قلم اینجا رسید و سر بشکست صاحب بنده اگر از صاحبکاران که متعهد رسیدن بنده
است و اول ارض مس جلد را بجا کم خدمتی و نفاق افتاده باشد خجلت و شرمندگی
با بنده و علی و فی ذمتی که اگر همه از بقیه منافع املاک مرهونه باشد از عهده بر آیم
ولیکن خراسان و ولایت شما و من بیگانه و یا آشنا حضرت ولیعهد روحی فداه تا زحمت
و خرج و نوبت فتق بود تشریف داشتند و اکنون که هنگام رتق و اول بهار و
قرار خراج است احضار شدند و از اینجا هم فرصت نشد که مطمئن شوند والسلام

عریضه ایست که سرکار نایب السلطنه العلیه سال اول ورود خراسان قبل از فتح امیرآباد و قوچان و سرخس بجناب کیای خاقان مرحوم نوشته و از منشات قایم مقام است

قربان خاکپای مبارکت شوم فرمان واجب الاذعان همایون وحی ربانی نازل
گردید و فرق غلام فدوی را باوج فرقد رسانید مضامین قضا آیین آن که مشعر
بر تعیین افواج سپاه بود بر مراتب امید دولتخواهان و بیم بدسگالان افزود
حق سبحانه و تعالی سایهٔ آفتاب خسروی را بر مفارق جهانیان پاینده بدارد و پرتو
لطف و شعلهٔ قهر خدام درگاه آسمان جاه را بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر
گرداند انت الذی تنزل الاقدار منزلها و تنقل الدهر من حال الی حال و ما رددت
مدی طرف الی احد الا قضیت بآجال و آمال استفسار از گذارش احوال این
فدوی و اوضاع این ولایت شده بود شکر خدا و سایهٔ خدا را بر این غلام واجب است
که با همه ناقابلی مورد صدور خطاب و رجوع امور گشته و ثانیاً بر کتایب سپاه
لازم است که بخت دارای دیهیم و تخت هر طرف که مأمور شوند منصور و ثانیاً بر عموم
رعایا متحتم است که در ظل پناه حضرت ظل الله هر جا هستند مصون و مأمون‌اند ملک
مصون است و حصن ملک حصین است منت و فر خدای را که چنین است هرات و
بخارا و خوارزم هر سه در شش شد اضطراب‌اند که تا کجا بحکم همایون عزم شود و شعلهٔ رزم خسرو
تکه و سالور و ساروق هر سه در چار موجهٔ اضطراب‌اند که تا چه وقت بقهر و قسر ازعاج
شوند یا سبی و اسر و تاراج تربت و بجنورد و خبوشان هر سه در پنجهٔ اقتدارند و کباسط

کفیه

کفیه الی الماء لیبلغ فاه رفتار روا رند و اذا اراد الله شیئاً هیّأ اسبابه اگر ارادهٔ ازلی
تعلق نیابد دولت همایون نداشت سه دولت روس و انگلیس و عثمانی را بسلم و صلح
دولت خاقانی اینطور طالب و مایل نمیکرد که یکباره از سه سرحد عظیم هیچ چه اندیشه و بیم
نماند و تمامی عساکر شاهنشاهی فارغ و بیکار مانند و بی دلواپسی و نگرانی بکار نظر
پردازند هیچ عقلی باور نمیکرد که سپاه شاهنشاه روح العالمین فداه این ستمکار را
با این قحط و غلا و وفور برف بهار برسانند و حال آنکه همه یکسال و نیم سفر کشیده
و از ضعف و تدارک افتاده و فاقد یک فلس بودند و نرخ جنس در دو من یکریال گویا
بود و هیچ جا پیدا نبود و همه بدخواهان خارجی و داخلی با این امید میشدند که از بی معاشی
پریشان شویم ناگاه فضل و کرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی مدد کرد و در حالتی
که هیچ چیز نداشتیم انبارهای مملو از همه چیز در شهر و ارک ترشیز بدست آمد فانظروا
الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها دلهای همگنان باین مدد طالع
خسروی خورسند و قوی گشت و بر عارف و عامی و طایع و طاغی بعلم الیقین رسید
که دعای ملهوفین اینجد و مستجاب شده و خداوند عزیز قهار دفع اشرار این سرزمین را
بتیغ شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته قضای آسمان است این و دیگرگون
نخواهد شد مقرر فرموده بودند که غلام فدوی نوکر شاهنشاهی را بیکار نگذارد تصدقت

کردم

گردم بعد از آنکه این جان نثار در محروسهٔ اصفهان از رکاب مبارک رخصت یافت
سپاهی که همراه فدوی بودند و جمعیتی که از یزد و کرمان ابواجمع فرمودند همواره
یا مراحل بعیده را بپای خود پیاده پیموده اند یا در محاصرهٔ قلاع و محاربه و نزاع
بسر برده با وجود سردی هوا و شدت برف در سرما شب و روز در چادر و در صحرا بسر
و در تنگ عیشی صابر و در جنگجوئی ثابت بوده تا حال اتفاق نیفتاده که بیکار باشند
حالا نیز منتظر برخاستن برف و رستن گیاهند که ان شاء الله تعالی تا هنگام رسیدن
عساکر کلیه از عراق و آذربایجان باز در اینجا بیکار نباشند و بعون الهی و طالع شاهنشاهی
بهر سمت که مناسب تر افتد دست بازوئی گشایند تا چه کند قوت بازوی شاهی
عسی الله ان یأتی بالفتح او بامر من عنده ایام سلطنت شاهنشاهی بکام باد

سواد رقمی است که نواب مستطاب نایب السلطنه بعد از ورود به یزد بخط قایم مقام بعالیجاه مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام ریش سفید آذربایجان نوشته است

مقرب الخاقان امیر نظام بداند که تحریرات مرسلهٔ آن عالیجاه بنظر رسید بحمد الله تعالی
از کار یزد آسوده شدیم اخوی شجاع السلطنه از رفتار خود نادم شد و نصر الله خان را
دلجوئی کرد بعذرخواهی فرستاد و رفت و عبدالرضا خان و فضلا و جمیع شریف و وضیع

دارالعباده طوری باستقبال شتافتند و دعاگوئی کردند و خورسند و شعوف شدند
که فوقی بر آن متصور نیست سلیمان خان سرتیپ را با هزار نفر سرباز مامور بمحافظت
قلعه کردیم و توپخانه و قورخانه و جبه خانه را که در نارین قلعه بود کلا باو سپردیم و
راههای قوافل و تجار را که از فارس و عراق و خراسان بیزد می آمد و سالهاست
ناامن و مغشوش بود همه را سواره و سرباز و تفنگچی ولایتی تعیین فرمودیم و فراریهای یارعلی
استمالت دادیم فوج فوج در زیر سایهٔ همایون شاهنشاهی بر میگردند و عمارات
ویران و اراضی بایر است که بعدل و انصاف ظل الله روحنا فداه آباد و دایر میشود
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها اولاد و اعقاب مرحوم تقی خان
که متجاوز از پانصد نفر ذکور و اناث صغیر و کبیرند در این دو سه روزه امن و فراغتی
یافتند که از کسالت خوف و تزلزل آن دو سه ساله بر آمدند و حمد خدا و شکر شاهنشاه بر ما
واجب و لازم است که بفضل الله تعالی وجود فایض الجود ما موجب این عفو و گذشت
خسروانه گردید اگر صد هزار جان داشته باشم که در راه خدمت شاهنشاه بدهیم و
با صد هزار زبان ستایش و ثنا بگوئیم باعتقاد ما خدا گواه است که هنوز از یکی
خجل باشم ز صد شکرش یکی نا گفته باشم این عنایتی که امسال نسبت بآذربایجانی
فرمودند و نام آنها را بنیکی در صفحات عراق بر آوردند فوق آن اعانت بود

که در ایام تغلب روس همه خلق آن سرزمین را از خرید کردند و بعموم خلق آذربایجان
فرض است که حق گذاری کنند و تلافی این نوع عاطفت خدیوانه را بخدمات
گوناگون و جان نثاریهای صادقانه بعمل آرند و خاطر جمع دارند که همین که نیت بندهٔ
درگاه خدا عقیدت نوکر در خدمت پادشاه صافی و صادق باشد بهر سو رو کنند
اقبال بخت است سختی و رنج نیست همچنانکه این سفر را بصفای نیت و شوق خدمت
شاهنشاه روحنا فداه کردند و دیدند که اقتضای فصل زمستان اعتدال موسم بجا شد
و پس از قحط و غلای راهها و رنج و بلای منزلها هیچوجه آسیب و ضرری نرسید و کسی
بیمار نشد و فوت و موتی اتفاق نیفتاد و جاهائی که هر رونده و آینده بسیار بد و ناخوش
میگذشت همین اقبال شاهنشاه روحنا فداه برین خیل و حشر بسیار خوب و خوش گذشت
اینها همه از صدق و خلوص ترکانه خلق آذربایجان است که در خدمتگذاری شاهنشاه
والاجاه خود داری ندارند و هر نوکر که این طور خالص و صادق باشد لاشک
فضل خدا و رافت شاهنشاه همه جا و در هر حال با او خواهد بود و چگونه شکر این نعمت
گذاریم که سه سال قبل از این سپاه خراسان بامداد آذربایجان مامور بود و جهت
نیشابور امسال سپاه آذربایجان برفع خود سریهای خراسان مامور است و اینگونه
شوق و زبردستی که برای مردم این ولایت بهم رسیده از این رهگذر است که در بندگی

آستان

آستان شاهنشاهی زیاد کوشیده‌اند و لا در وقوع و نفس الامر نه شقاقی شاهسون
از افغان و اوزبک و رحتشاو و ولایت پیشتر نه ارومی و خوی از قندهار و خوارزم
بهتر است باید بعد از وصول این ملفوفه هر چه از توپهای فرمایشی سابق راه نیفتاده باشد و
هر چه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز در راه نیفتاده‌اند با سوارهائی که با یکی از فرزندان
بایست بیایند با کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه شوند و اخوی ملک قاسم
میرزا و فرزندی محمد حسین میرزا و هر یک از سایر فرزندان که از پذیرفتن نصایح آغا ایلچی
و حکومت فریدون میرزا در آذربایجان عار و ننگ داشته باشند یا با همین قشونها
روانه شوند و باردوی ما بیایند یا بی تامل روانه نزد برادر کامکار ظل السلطان
باشند و مخارج آنها را ماه بماه برسانند و کسانی در آن ولایت بمانند که آغا ایلچی را خاطر   آغا ایلچی
جمع شوند که ابدا از نصایح آغا ایلچی تخلف نکنند و بفرزندی فریدون میرزا تمکین
نمایند و اگر غیر اینطور باشد محالست که در سفرهای ما کار آن ولایت بگذرد و در این باب   طولانی
هر نوع اعانتی که لازم است برادر کامکار ظل السلطان و جنابی آصف الدوله
با آغا ایلچی خواهند کرد انشاء الله تعالی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۴۲

کاغذیست که قایم مقام قبل از فتح قوچان و امیرآباد از خراسان بوقایع نگار نوشته است

حرز

حضرت مخدوم مهرپرور بنده ای تو بهر کار یار و یاور بنده رقیمجات رسید مفصل و مجمل مطالب
و مذاکره شد بلی چندین بار بواکو یه رفت هر گوشنید کشا اند در مقابل آنچه از ضعف
مقربین رکاب ولیعهد و قوت دشمنان خارجی و طغیان یاغیهای داخلی خراسان
در آنجا شهرت کرده عیب مذهب رواة احادیث است خذلهم الله تعالی که سخن را
باقتضای خواهش خود میگویند مطابق واقع نمیگویند عجب از شماست چرا اسماع را بشهود ترجیح
میدارید انصاف خوب چیزیست بعد از مقدمه نواب محمدولی میرزا کدام سال از کشمکش
افغان و اوزبک و ایماق و ترکمان فارغ بوده اید و چه اتفاق افتاده که خراسانیها
از یکدیگر و خارجیها از خراسانی هر سال بل هر ماه بل هر روز قتل و غارت نکشند و اجتناب
داشته باشند یا طرق و شوارع را امنیت باشد و زوار و تجار برفاهیت آمد و شد نمایند
همین پارسال از همین خراسان البته دوازده هزار اسیر بخارا و خوارزم رفته که اغلب را
ترکمان خوارزمی تاخت برده‌اند باقی را امرا و خوانین خود با اسب و شتر بل با جل
و جوال سودا کرده‌اند اگر باور ندارید ده بده و ولایت بولایت سیاهه خواهم فرستاد
که چه اشخاص رفته‌اند و بالفعل در کجا هستند از روزیکه حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت
وارد شده برسید و بپرسید اگر یک بزغاله از خراسان بخارج رفته باشد بنده را نفط بزنید
بوزانند و همچنین از مشهد تا پیشاور و تا بخارا و تا ارگنج بلکه تا مقوالخیز پیاده و سواره

تردد بکنند و آسیب بجان و مال کسی رسیده باشد از این بوجود تاوان بخواهید و
کذلک از اینجا تا یزد و کرمان که همیشه دست انداز بلوچ و سیستانی بود تحقیق فرمائید که
حالا چه طور است از بسطام هم با اینکه اسمعیل میرزا آنطور که باید باشد غیرت و صاحب
اختیار نبوضعی که سایه‌اش اوست صاحبی که کلان نمیکند و اختیار رعیت ندارد و باز
بر عابرین سبیل بهتر معلوم است که از روز ورود موکب همیون ولیعهد تا بحال شقاوت
کلی کرده است امرا و خوانین داخلی هم از دو حال خارج نباشند یا خدمتکارند و
صادق و جان نثار یا از فرط وحشت و فکر جان و مال و عیال که علی ای حال مجال
اخلال در کار دیوان و ایذای یکدیگر ندارند و دماء و نفوس مسلمانان و شیعیان
بل جهودان و سنیان هم که رعیت دولت قاهره همایون شاهنشاهی باشند در امن و
امان است بسر عزیز خودت که پارسال پیرارسال چند نفر از اهل شهر مشهد بل از جوار صحن
مقدس در ده فرسخی بودند که حضرت ولیعهد روحی فداه امسال مرتکب تنبیه فرموده‌اند
از کسان قرائی بودند اسیر را از سرخس باز آوردند آنچه در این صحیفه نوشته‌ام براهین حسیه
شهودیه دارد حاجت فکر و نظر ندارد اعیان خراسان آنچه از عرب و قرائی هستند کلا
در خدمت نواب خسرو میرزا بودند و خدمت نمودند تا ترشیز را بدست آوردند و تنخواه
از اتراک کلات و دره جز و سرخس است که حضرت قلیچخان شاهسون را ضابط دره جز

فرموده اند وکارش بسیار مضبوط است ورضا قلیخان را از خوارزم آورده اند در مشهد است
وقلیچ محمد خان زاده را و خوسالو فرموده اند و دویست نفر نوکر شان را خوب گرفته و همه را حسب
الواقع بخدمت ورعیتی واداشته بازار برده موقوفست بلکه نوکر آنها دایم بقراولی
مشغولست و قافله وراهگذار را از مشهد تا کنار جیحون که مسمی بچارجوست آمد در عهدهٔ آنها
گذاشته اند و بسیار خوب از عهده بر می آید کلات وضعی است که انشاء الله تعالی
از سفارت سالنگ توش کرده و پیشکش خوارزم خواهد آمد اما مشهد و نشابور و سبزوار
روزی که از فرقدم ولیعهد زیور گرفته شهرهای بی صاحب و طالب مثل شیر قرو[...]
پهلوان و آنکه ملا اورشوئی گفت بی دم و سر و اشکم که دیده بودند تقی خان قیا خلوق مضطر
وحیران که خدمت مجبور رو کند یا خویشان بجدم قسم که هم دار الخلافه طهران درمیان
بنود و بلوکات را بعضی قرائی و بعضی ایلخانی و بعضی ترشیزی و بعضی بخاری بعضی پاپات
نشابور حسب رضا شده جلیمراد خان جوینی هم حرکت مذبوحی میکرد و حاکم بسطام هم سلی
وهزاره و تکه و قرائی شریکت غالب بودند و همچنین نشابور و مشهد که اطراف شهر
و بلوکات کلا در تصرف اکراد قرائی بود و چوله و زادکانی و درزرودی و عشق آبادی
وامثال آنها سهل است بجدم قسم باباخان سحق آبادی عربهای ساخلو را میگرفت
وجلب میکرد تا ارتوجه میگرفت سر میداد و میرزای شاندیزی و حسین ظرقه بی و اللهوردی

یموجنی

بیوجهی بشهر نمی آمدند و ماست میدادند و پیاز ریزه نمیکردند حتی وجوه شهر را جارتراً
خوانین هر یک برسدی جدا جدا دشهت شده و ملاها باج علیحده میگرفتند بجدا که کفر از خراسانیها
وحتی با وزبک زده از دولت قاهره بیم داشتند که خدمت نمایند و اندیشه نداشتند
که خدمت نمایند و این فقرات هرچه عرض میکنیم پوشیده و پنهان نمیباشد بل قولیست
که جملگی برانند مع هذا ملاحظه فرمائید که حالا جائی هست درین سه ولایت که مضبوط نشده
مهمل مانده باشد و بالفعل اوزبک و افغان دست بدامن چاکران این دولت زده
امثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع میسازند تا چه دارند که کسی دست توسل بآنها بزند
کذا فی نسخة الاصل
مخدوم من قبلهٔ من جان من درین برف و سرمای بیشمار و قحط و غلامی بسیار و بی
پولی و بی نانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی و تدارک همه کس اعم از اعلی و ادنی
اینقدر کار که شده است کم ندانید و اگر تاب آرید و شتاب نیاورید بفضل الله تعالی
جنود شان و بخور روی مانده است آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی نبدی
وناخوشی حسب الخواهش شما بگذرد بلی شما در فرمایش کردن و کار خواستن بسیار دلیر
اما در حفظ الغیب و کارساختن نمیدانم چگونه باشید پس فردا که بنای قشون فرستادن
اول مرتبه بعضی از حکام ولایات و سرکردگان مغالطه خواهند کرد که فلان خان صاحب
غرضند بعضی هم خواهند گفت که مواجب از قشون بدهید و سعر بفرستید عذر نکنم است

واسطه

داعی بسیار است و البته بعضی دیگر هم خواهند گفت مواجب سال کهنه رسیده از
تو هم طلب داریم همدانی راست میگوید که یا پول قرض خزانه و طلب تاج الدوله را
میخواهیم بدهیم یا نوکر سوار و سرباز زیاده اندازیم بار منحصر خواهد شد بهمان آذربایجانی
فحسب و شما را میچشم که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون خواهند
فرمود تا نایب السلطنه از این طرف بخراسان کردند مناصب دولت نیز و تأمین
پرداخت فارسی چاپاول شهر بابک انداخت و صفهانی ملا تقی و میرزا علیخان برای
مفسده نگاهداشت و بحق خوب متوجه شدند که از دنبال آسوده باشیم بکار خود پردازیم

صد هزار آفرین صدقنا و آمنا والسلام

کاغذیست که قایم مقام بخراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته

ملک مصون و حصن ملک حصین است منت دار خدا را که مهام این مملکت همه بر وفق
خواهش شماست و نصایح صادقانه آویزه گوش و هوش ما خودکان نداشتیم که این
رستان را با این بی نانی و بی پولی بجا در رسانیم و اهل ولایت یقین داشتند
که نمیرسانیم خدا را شکر که اینک رستان بگذرد سرما سر آید تاریخ و بنفشه طبق زند
رخت باید و کرد از شهر سوی صحرا برد اگر سپاه آذربایجان و همدان و کرمانشاه و خمسه
و شاهسون انشاء الله تعالی درست بموقع رساندید و در ساخلوهای سمنان و دامغان کرده

وهزار جریب و استرآباد قصور و کسری واقع نگردید تا از جمعه اید که همه دستور العملهای
شما انشاء الله تعالی معمول خواهد آمد روز و شب مواظب سرکار خداوندگار باشید
تا بفضل الله و توفیقه بکوشند و بما برسانند والسلام

ایضا کاغذیست که بوقایع نگار از تبریز نوشته است

مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم مانند تو یک یار وفادار نباشد انشاء الله تعالی
همیشه با مراد خود باشید نشیلنده و جلایر که از مفارقت شما ناکامیم و نامراد رقیمه رسید
الطاف نواب رکن الدوله را که شرح داده بود دید هرچه فکر میکنیم خدمتی سزاوار بنام
اردستم شاید از نتیجه عنایتها و عاشهای شما باشد اینجا که بزرگ و کوچک آقا و نوکر
همه خود را رهین خجالت میدانند ایچ آقاسی باشی را خوب نشد که در طهران ندیدید
خوب شد که در قزوین دیدید بقاعده ما لا یدرک کله از اینجا میرزا صادق منشی اول بجواب
جواب فرستادند تا تمهید مقدمات شما را تتمیم ذیل شود اما سپهدار اگرچه مخلص بی غرض با ثبات
شما کمال اعتماد است لکن کاغذهای ولایت طورهای دیگر میرسد ملک الکتاب بهتر
از من خبر دارد یکی از کاغذها را از زبان میرزا موسی خان فرستادم البته ملاحظه خواهید
فرمود قدری از فارس و عراق نالیده بودند نظر نواب نایب السلطنه روحی فداه رسید
بسیار تغییر فرمودند اما دانسته باشید که نه نواب نایب السلطنه عرضهای شما را بجیی بروز داده‌اند

زبنده از فرمایشات شما بروزنجبی داده ام ملاحظه فرمائید که باده فروش از کجا شنید
فرموده‌اند حقیقت این امر را درست تشخیص بدهید و بعد از ورود دار الخلافه دقت کامل
کشیده و از روی علم یقین اعلامی بکنید در باب جناب آصف الدوله فرموده‌اند حرف
همانست که فرموده‌ایم تخلف ندارد والسلام

ایضا کاغذی است که بوقایع نگار نوشته است

مخدوم مشفق مهربان رقیمه مرسله رسید با بشارات توجه همایون و اشارات با مر
مکتوم و سر مکنون اگر وجه مژدگانی را از فرط مهربانی بنقد جان بگذرانید جا دارد که جناب
حظایر قدس شروه ثمین بخش گوید دردلم بود که جان بر تو فشانم آما باز در خاطرم
آمد که متاعی است حقیر اگر چه ملک را خبر نکرده بودند و حامل عریضه عجب داشتم که
وشغلی از بندگان عظمت نشان خداوندگاری نداشت لکن خطوط مبارکه وقایع نگار
لایغادر صغیرة ولا کبیرة هرچه میخواستی داشت فیها ما تشتهی الانفس عرب گوید کل الصید
فی جوف الفرا بلکه بگویند که گوشها بنوای سروش است الحمد لله و خون بوده ولی کشیم
انشاالله گر اندکی سست فیدازید دع للاقاصیص را است نوشته اید و بفضل خدا
بی کم و کاست نه از مقوله اطراب و اطر است و نه تحریض و اغرا بل قول حق وکلمه صدق
سبحان الله هیچیک از دوستان و مخادیم اسمی از دوست قدیم نمیبرند همه کاغذها

حقیق ویار

دارالخلافه

دار الخلافه را که خواندم نام نامی استادالانامی آقا میرزا محمد سلمه الله را ندیدم هر کجا
هست خدایا بسلامت دارش والسلام

کاغذیست که قایم مقام در فتح قوچان بوقایع نگار نوشته است

مخدوم بنده عالم الغیب خداست نه شما از کجا آوردی این علم را و چه شد که قصیده تاینه
فتحنامه رسید فتح حاصل شد فحمدا له ثم حمدا له خواهش کرده بودید که هر وقت قوچان
شود ابتدا کاغذ فتحنامه را بشما بنویسیم با آن اعجاز که دیدم و ایمان که آوردم قدرت
تخلف کجا بود سمعا و اطعنا بلی بحمد الله فتح قوچان حاصل و ایلخانی با رود و خان و نفس بنفس
خدا شما بمقصود و اصل شدید دیگر خواهش کرده بودید که تفصیل عرض کنم بلی بعد مقدور
بندگی اسکنم بعد از فتح امیر آباد بسبب انتظار قشونها و حفظ حدود مشهد و نشابور از اوزبک
و افغان و هزاره و ترکمان چند روزی در چناران و چندی در رادکان توقف
شد و بعد ذلک منزل بمنزل تا لشکر نادرشاه که بهیچ سمتی شهره است تشریف آوردند با استمالت
و اتمام حجت پرداختند چون مفید نشد و دانستند که لا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم
روز ۲۲ ربیع الاول ۱۲۴۸ الهجری از لشکر نادر شاه بدروازه شیروان نقل و تحویل فرمودند و با
با مهالک توسط میرزا محمد رضا گذشت تا روز ۲۸ چهار فوج سرباز بسنگرها مامور شد و بعد از آنکه
روس نشابوری و سمنانی رسیدند و اردوها سپاه پیاپی آمدند بموجب دوازده ۱۲ محل اغتشاد

سکزار

سنگرهای دور قلعه از دروازه شیروان الی دروازه مشهد

اول سنگر از طرف دروازه شیروان	دویم فوج خاصه	سیم فوج تبریزی	چهارم فوج ارس	پنجم شقاقی	ششم نیشابوری	هفتم مراغه

اردوها

اول اردوی نواب طهماسب میرزا در مقابل دروازه شیروان	دویم اردوی صاحب اختیار برسر راه مشهد و سبزوار وجوین	سیم اردوی والا در وسط	چهارم اردوی ملک قاسم میرزا برسر راه بجنورد و شیروان	پنجم اردوی سهراب خان

و حکم اردوهای سپاه بتوسط عالیجاه نور محمد خان بود لاغیر در خدمت شاهزاده آزاده محمد میرزا و حکم سنگرهای دور قلعه بتوسط اخوی محمد رضا خان لاغیر در خدمت امیرزاده قهرمان میرزا و محل یورش در وسط سنگرها معین شد که مقابل فوج روس بود و چند توپ بزرگ قلعه کوب در پشت سر آن سنگر جا داده بودند که از سه طرف برج و باره را خراب کنند و شقاقی و تبریزی هم در راست و چپ روس بکار خندق انباشتن اشتغال داشتند و سنگر حسین پاشا سرهنگ مراغه بجائی رسید که ده قدم بدروازه ماند و سنگر تبریزی و مراغه کنار خندق بود و در زیر خندق با طپانچه و تفنگ و سرنیزه کلنگ نقب میکردند و در روی خندق با شمخال و شعک و شباز روزی دوهزار و سه هزار خروار خاک و چوب و علف

و سنگ بجل و واب بسر کار و اهل اردو و در هر طرفی از راست و چپ بخندق میریختند و وسعت پانچ و موچل بحدی بود که عراده توپ و بار خاک و چوب و علف تا همه جا میرفت از ۱۰ ربیع الاول تا امروز هم در تهدید و ترغیب خلق اطراف مضایقه نشد کم کم باغهای کوچک مثل عشق آبادی راد کانی نیمچی اردکی خلوهی بزور سرنیزه و شمشیر رعیت شدند تا آقا یا دره جز هم کلاه وار داز ردو کردیدند و بخدمت کوشیدند و قلعه رادکان خراب و قلعه دره جز محمد آباد نام ساخلو نشین شد نظر بهمسایکی ترکمان خرابی مصلحت نبود در قله رفته او زبک هم رفت و افغان را آوردیم و نواب حسب احضار بخدمت شتافت و جعفرقلیخان آمد و بحمد الله در حول حوش و خارج و داخل کسی نماند که محل استظهار قلعه کیان باشد شب و روز هم خمپاره و توب در کار بود و هیچکس را مجال قرار نبود از ترس خمپاره حمام و مسجد سهل است خانه قاضی هم و تن هم بر خلق دشوار شده بود آرام زن و مرد و بزرگ و کوچک قطع بود و چون خلق و چاپارها بقوت جعفرقلیخان و هشتصد پیاده بجنوری نکهداشته بودند بهمینکه جعفرقلیخان بارد و آمد توقف جعفرقلیخان ممکن نبود و اگر از ارک دنی آمد شهر باقی نماند غرض فضل خدا و توجه پادشاه و عزم و اقدام و لیعهد و کوشش و جان نثاری چاکران دست بهمداد تا امروز که هجدهم ماه ربیع الثانی است رضاقلیخان ایلخانی از مرتبه اهل قوچان قتوب و خمپاره

[illegible]

پریشان کرد که بی اختیار خود را بجا در مخلص انداخت و مخلص فرزند پرمهماندار او کردم
و شفاعتی از او در خاکپای ولیعهد شد و وقت ظهر رضا قلیخان بخاکپای ولیعهد روحی
روحی فداه مشرف شد و حال تحریر که چهار ساعت بغروب مانده محمد حسین خان یشک
آقاسی میرود که لشکرها را بار و بپا و رد و مستحفظ دروازه و قلعه گذاشته شد انشاالله
تعالی خسرو میرزا با چهار آدم و توپخانه بکرمان و سر راست بمشیره خود خواهد رفت عریضه
خاکپای همایون از عالیجاه محمد طاهر خان خواهد آورد لطفعلی دیوانه آدم من همانست که رضا
قلیخان با من مصافحه کرد بی کاغذ اسب دوانده بدارالخلافه آمده است لهذا این کاغذ را
زود فرستادم که مبادا او را تکذیب کنند و چون کاغذ ندارد از اثبات قول خود بر
نیاید جواب سایر فرمایشات شما انشاالله تعالی بعد از این عرض خواهم کرد حالا
فرصت نمیشود در باب فارس و کرمان دانسته باشید که از ضابطه ولیعهد تا امروز که کا
قوچان نگذشته بود هیچیک جرات نفس کشیدن نداشت تا امروز شهرت دارد

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بوقایع نگار نوشته است

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را جاده خراسان را
شما پیش پای ما گذاشتید و حالا میفرمائید پول بار رسانی هنوز نرسیده است بی شما
لطف کنید انشاالله تعالی ما را جبت بخواه باز آرید هیچ از اینجا الف بگیرید ما کجا اینجا

کجا مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست الحمدلله کارهای اینجا همه خوب است
مگر اینکه نقد و غله هیچ بهم نمیرسد اگر او بگذارند در هرات و سرخس سیورسات
فراوان هست لاشن و فراهم استدعای ساخلو کرده اند و تعهد نقد و غله می کنند
لکن هم حضرات کرد بد عادت کرده اند هم کاغذهای شما بسیار دلنشین شده است
تا تقدیر چه باشد این کاغذ آخری شما هم با آنکه هیچکس اینطور گمان نمیبرد دلنشین شد
و فی الواقع از غرایب بود تا حکم شد که درین باب اول ملک شما را به چند والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمرحوم محمد خان امیر نظام با احتشام از خراسان نوشته است

مخدوم مهربان عسکر خان یاور از معسکر نصرت اثر روانه است از محفل طیش بمحفل عیش
مامور شده در ظل حرمت شاهنشاه و ولیعهد روح العالمین فداهما از خیراد و درگردش
عید سعید باید بگذرد تا باز بوقت بهار طبل مراجعت ساز کند و بعون الله تعالی
صید افکن و شکار انداز گردد آفرین بر آن پدر که چندین پسر از او در سفری چنین ملتزم
موکب مسعودند و همه در جان نثاری و جلادت شعاری عدیل و نظیر ندارند هر قدر
نواب جهانگیر میرزا دامت شوکته زیاده پرشوش احوال عالیجاه اسمعیل خان نصرت
جا دارد چرا که پاره های جگر خود را باین گشاده روئی در راه خدمت دولت قاهره

بگذارد حضرت ولیعهد روحی فداه چندان عنایت و مرحمت در حق او دارند که اگر شما هم بکی
از نبیان آنرا بدانید خیلکی کار حامل عریضه بالاخواهد گرفت بلی انشاءالله میدانید وخوب واهم

سواد رقم ولیعهد رضوان مهد طاب الله ثراه است
که بخط قایم مقام با میر نظام مرحوم صادر شده

مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام بداند که مسطورات مصحوب محمد صالح بیک
چاپار رسید و از گذارش کردستانات اطلاع حاصل شد حسن تدبیر آغا لیجاه و ضرب شمشیر
سرتیب برعالمی آشکار گردید و مجال انکار نماند اما قطع ید بلکه حلقوم میرزا قیصی خواهد شد
که انشاءالله تعالی گوی بدست آید یا رو آمده و مغشوش شود و شک نداریم که هرگاه محمد
خان سرتیب را بهمان حالت در کردستانات بگذاریم و سرباز افشار و انصار رکاب
بخشیم این دو مطلب مع شیئی زاید عمل خواهد آمد اما حالا فرصت این کار نداریم خراسان را
بحمدالله طوری از خود و سر و کرش پر داخته ایم که دشمن و بدخواه زبان انکار ندارد و چه جای
دوست و نیکخواه و الحق باشهدت به الحضرات اگر هرات هم مرو را بهمین حال بگذاریم و بیاییم
مثل عماراتی است در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دو دراز دو طرف داشته
باشد و هر که هر چه خواهد در آن بکند آغا لیجاه پنج فوج تمام سرباز آزموده قدیمی در
ولایت دارد زیاده از یک فوج هم جدید در تبریز و قراجه داغ گرفته است سوار ذکر دو ترکمن

هم بقدر کفاف دارد و هیچ جا جز سمت کردستان آگو دکی و احتیاط ندارد خلاف
ما که جز از ازبک و افغان و هزاره و ترکمان هزار درد و چندر مان دیگر داریم که گوشمشی نیست
فرزند بکی خسرو میرزا لیون بسیار عجله در کار ها داشت فرستادیم که انشاءالله تعالی تا دانسته
اوایل جوزا سه هزار تفنگ دار سرباز با ربط از وضع اصناف و ملاانچی و شمشیر دار و هزار سوار
که آغا لیجاه اعتماد کند خیب خود مان باشند انشاءالله تعالی بما برسد حالا وضع ضروری
شده که آغا لیجاه با ایلچی روس بطارم باید پایند و خسرو میرزا به تبریز خبیر و دو سرباز افشار از
در جولکای حریر است شنیده ایم این کار چگونه صورت پذیر است حکایت چهار صد هزار
تومان مافی آذربایجان که آغا لیجاه نیفتد شرح و بسط داده بود و ربط با آغا لیجاه نداشت
بل یکی از سخنان بود که میرزا می خارج از دفتر برای عزل میرزا الحمد صاحب توجیهی گفته
و عاقبت از سخنان دشمنان هیچ آسیب با و نرسید هر چه رسید از یک دو ستاد بود
آقا محمد حسن که دوستی پول حشیم و گوش او را کور و کر گرده با وجود که بیگانه و خویش از
پس و پیش نگرانند برات سیعه تحویل صادر میکند از شهر تبریز پول میگیرد فرزند فریدون میرزا
شفاعت میرزا محمد علی فراهانی را و اینوقت کرده است و جواب داد این است که هر وقت
محاسبه آقا محمد حسن را بپاکی و راستی نوشت همان عیوب که تا بمیرزا احمد محول بود
عرض میکرد و تا بخودش محول کردیم مهر کردند و دهانش دوخته شد آشکار رونمایان گفت

آنوقت از سیاهات آنکاغذ که با آقا محمد حسن نوشته بود و بدست آقا داده بودند دیدیم و حق این
است که تحقیق و تنقیح محاسبه آقا محمد حسن کار امثال میرزا احمد نیست کار میرزا محمد علی است
و سررشته آن و دفاتر را هیچکدام از میرزاها مثل او ندارد و این خدمت را حکما بعهده او آن کتابچه
باید بجهد تا اعراض و انکار ما بقبول و التفات مبدل گردد ان الحسنات یذهبن السیئات
کذلک چون مقرب الحضرت میرزا تقی سررشته معاملات سنواتی ما و خلیفا را دارد و الا غم
چنین میدانیم که هرچه در ایام عطلت و بیکاری بمطالعه دفاتر سالفه تحصیل علم کرده باشد
حالا وقت آنست که در عمل آرد که چرا انیت بی فعل و علم بی عمل از قبیل مضار بیهوده و
درخت بی ثمر است العلم یهتف بالعمل و الا فارتحل آنعالیجاه عرض کرده بود که برای طلب
کل فکری بغیر ما ایم خود انصاف بده در خراسان که جز قحط و غلا و برف و سرما و جنگ
و دعوا هیچ بهم نمیرسد در آذربایجان اگر چیزی داریم خود تا زما آگاه تری بلی راهی
که حالا بخاطر میرسد همین است که از یکطرف آصف الدوله و ملک الکتاب مطور را
بعمل رسانند و مهلت خواهند که خسرو میرزا را هم قند از یکطرف آقا عالیجاه بعالیجاه میرزا تقی
و میرزا محمد علی تشویق و ترغیب نماید که از امثال این دو حساب چیزها بفضل خداوند آنچه
عالیجاه میرزا اسمعیل و میرزا احمد هم محاسبات توشقان ئیل و لوی ئیل را پس بدهند
البته بی باقی نخواهد بود دیگر هر وقت خسرو میرزا را با سپاه انشاء الله تعالی فرستادی

هزار را گرفتیم ایراد آقا عالیجاه در امثال این فرض اشکال ندارد و در باب ظل السلطان
و معتمد الدوله مکرر فرموده ایم که سه هزار تومان قرض نخشنه را اگر ندادی البته بده
اما چیست هزار از مال شاه است معتمد الدوله ربط ندارد بخودش هم پیغام دادیم که مطالبه
نکند فرزندی طهماسب میرزا هم از گشکوی و مستخرج است احتمال دارد خود هم در استیفا
همایون ملاقات کنی خود حرف بزنی لاشک اسبر و خوبتر میکند از اسمعیل آقا و ظل السلطان
هم هرچه حساب کهنه در طلحال دارد باید پاک شود و انشاء الله تعالی طوری برگردد که آقا و
ظل السلطان از دار الخلافه تا اینجا رسد تا از توشیح نباید داد هرچه بدهیم از همدان و برزو
انشاء الله خواهیم داد سعید خرو از غله که آصف الدوله نوشته ربط بدیوان ندارد و قایم
مقام از تیولات کرمرود تعارفی کرده است شاید آصف الدوله در باب حمل و نقل آن
بدار الخلافه خواهشی از آنعالیجاه کرده باشد وجهی که باولاد مرحوم محمد خان ایروانی داده ایم
اگر همان است که از گروس برقرار بود آقا عالیجاه دانسته باشد که ما بعد از خواهشها و نوشتهای
خازن الدوله نصف مستمری حسینعلی خان را در وجه ورثه او برقرار کردیم و اگر از جوی اسنت
چنان در نظر داریم که بجز آسیاد معاش جزئی همشیره امیر اصلان خان نبود بلی برات
انعامی شاید در کرمان و اصفهان بسایر اولاد محمد خان داده باشیم این تفصیل را
باچه مرقوم داشتیم که مکرر نشود مثل مواجب سلیم بیک قبه که جزو مواجب سلطان احمد خان است

واد

واو در همدان است وسلیم بیک درسراب جداگانه گرفته در حقیقت خرجی مکرر شده از میرزا
حسین قزوینی مؤاخذه باید نمود ودرباب شقاقی که آقاجانی خان بکرمرود تعیین شده
ومیرزا فتاح را در تبریز نگاه داشته و توشمالا از استقلال داده و از جهانگیر خان عرض خطا
مندی نموده بسیار بسیار خورسند و مشعوف شدیم و از اخبار الحمدلله کار بلوکات و ایلات
نقص و عیبی ندارد اما میرزا فتاح نوکر کارآمدیست بیکار بودن او معنی ندارد اینجا برای
ما چند نفر امثال او و امامعلی سلطان و حاتم خان که عامل رعیت دار و کسب و زراعت
کرده نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب فهمیده باشند ضرور داریم حالا که حاجی امامعلی بکار
است و حاتم خان عذر لنگ دارد میرزا فتاح را بی استخاره و استشاره روانه نمود
لکن اما نه چنانکه بعد از چند سال عاملی کل شقاقی روز اول رو و رفته تقاضای بی او برسد
و روز دویم دواب در بهای علوفه و ملبوس در ازای ملکوله فوطه قطیفه را به پول حمام
بر ندارند و روز سیم عریان وجوعان رضیت من الغنیمة بالایاب بگوید خراسانیست
که همه دیده اند مشهد مقدس رضوی سلام الله علی راقدها ضرب المثل یک بالا بال هر که می
آید اگر چیزی دارد که بدهد چه بهتر و اگر چه چنان بر میگردد که سلیمان پاشای دیگی
دو سه نفر دنبال اند لخته باین هوس آورده بود آخر بهزار ماجرا طوری کردیم تا طهران
برسند و مجتبی از فرزند خود مان بهرام میرزا نشود که خفافا و ثقالا نفرت کرده و مجتبی حسین

رجعت

رجعت تا سایر آیندگان دستور العمل کنند تحریرا فی شهر شوال ۱۲۱۱

مقرب الخاقان امیر نظام بداند که عریضه و سایر مسطورات آن عالیجاه بنظر رسید در باب
محمود پاشا و وزیر بدان تفصیل عرض کرده بود استمالت نامه را بار قم سر دشت نزد آن عالیجاه
فرستادیم که انشاءالله تعالی او را باین دستاویز بیاورد و اگر نیاید محضری که ما بوزیر
مرقوم داشته ایم با مفصلی از خود بپاشا عبدالعزیز پاشا در بغداد کند و اگر آن هم مؤثر نشود چاره
کلی و تدبیر اصلی این مقوله مهمات همان است که باقتضای وقت اقدامی مجدد نشود
فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم آدمی که نزد وزیر رود باید از همان نوکرها که در آذربیجان شند
انتخاب شود دیگر در باب کرور درهم که عالیجاه میرزا صالح مضمون نامه را مصلحت ندانسته
حق است و از روی دولتخواهی است ولی آن روز که این مضمون نوشته شد با امروز که انصافاً
دولت و مملکت عثمانی کلا در تحت اقتدار امپراطور است تفاوت کلی دارد و در نظر
داریم که محمد حسینخان ایشیک آقاسی را باهدایا بفرستیم و درخواستی برای مهلت بکنیم
محمد حسینخان برای این خدمت از هر که برود بجهات عدیده بهتر و خوبتر است الا آنکه هر دو وقت
هر کار را از آستانه والا مفارقت کند حرکت او قسری و اضطراری خواهد بود نه شوقی
و طبیعی دیگر چون از مضمون مسطورات آن عالیجاه چنین مفهوم می شد که عالیجاه محمد خان
ترتیب لاغیر بامور خدمت سلیمانیه باشد و فی الحقیقه شهرت و بلدیت او را هم سایر

نوکرها

نوکرانند شهید لهذا اذن و اختیار کلی در اینباب بآغا ایلچاه دادیم در باب مراغه
که باز تجدید عرضی از آغا ایلچاه شده شایسته نیست که هر روز تجدید حکمی از ما شود و
قضی الامر الذی فیه تستفتیان فتحعلیخان قاجار حاکم شد و میرزا مجید عامل و خلعت
حکومت را با رقم مصحوب آقا حسین فرستادیم و بعد از این اوقات آغا ایلچاه باید
مصروف باشد که پول آنجا خورده نشود و بقایا بوصول رسد و رعایا از اوضاعی که در سنه
معروض میشد آسوده شوند و نفسی بفراغت بکشند هر چند هم که بپیشتر خان مفوض
شده حکمی بر خلاف آن صادر نشده تأکیدی که در باب وصول طلبهای مرحوم یوسف خان
کردیم ربطی بتغییر حکومت و ایالت ندارد البته پیشتر خان در کار خود بدلگرمی مشغول باشد
و آغا ایلچاه اهتمامی که باید و شاید بکند که طلب مرحوم یوسف خان و در سر مند سوز زد (?)
و گفتگوهای اردبیل در محکمه صدر الفضلا بکند و قرار اردبیل و مهر از رود را هم هر طور آغا ایلچاه
صلاح داند با نجفقلی خان و آقا ابراهیم بدهد اما شبستان و سایر جاها که بملک قاسم میرزا
واگذاشته‌ایم باید حکما باو برسد صدای و بیرون نیاید فرزندی طهماسب میرزا هم هر طور
رضای خاطرش باشد ما راضی هستیم و آغا ایلچاه هم همین قاعده را معمول دارد و آقا
حسینقلی آدم او یک چند که دار الخلافه توقف نموده با میرزا تقی سخن داشته که ما بین
او و حشمة الدوله سازشی بدهد یکدل و یکجا باشند آغا ایلچاه بهتر میدانند که این دو نفر هر دو

املاک

همیشه بچشم فرزندی دیده‌ایم و زیاده طالب و مایل هستیم که در هر حال یکدل و یکجا باشند
عالیجاه میرزا ابو القاسم یکدو بار در این باب اظهار و اصرار کرد چون بواسطه انکاری
که حشمة الدوله از عربستان کرد فرزندی طهماسب میرزا دلگران بود ما ملاحظه رضای
او کردیم اما حالا آغا ایلچاه ماذون است که این خدمت را انشاء الله بطوری که مرضی
خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد دیگر در باب تفنگهای ارمغانی امپراطور که بایک
بموقع و بکار رسید آنچه باید در رقیمه وزیر مختار اظهار رضامندی نمودیم آغا ایلچاه هم
اگر تواند که بطور خوش مال بنصد قبضه را بگیرد البته بسیار بسیار خوبست احضار میرزا احمد
مستوفی را که آغا ایلچاه بدان روش عرض کرده بود باید کاغذی که در این باب
باو نوشته شده ملاحظه کند حقیقت این است که او استدعای احضار کرده بود و
جوابی که باو نوشته شد این است که بعد از تفریغ محاسبات کاغذ پاکی بگیرد و بیاید
و این مطلب منافاتی با مضمون عریضه آغا ایلچاه ندارد و دیگر در باب معادن
دستیک خان از قراری که آغا ایلچاه صلاح دیده‌اند زود اکثر کار میکند خواهیم پرسید
و با دستیک خان گفتگوی خواهیم فرمود لکن اصل کار آن است که آغا ایلچاه مراقب
باشد و اهتمام کند که این کار انشاء الله تعالی مایه و پایه بهم رساند در باب شاطر اغلو
و خلخال که آغا ایلچاه تفصیلی عرض کرده حکم همان است که سابقا مرقوم داشته‌ایم

البته بخیر از اهل نظام که محل اعتماد باشد درمیان شاطرانلو و یک تحویلدار که ملا
خدمت محمد قلیخان را بخند درمیان خلخال بگذارد حکومت ایل و جمعیت با محمد قلیخان
و وراد و دسته مال دیوان با تحویلدار باشد و بقایای طاعونی ولم یصل که آن عالیجاه
بی پا دانند تخفیف مقرر شود   تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۹

کاغذیست که مرحوم قایم مقام میرزا بزرگ وزیر نواب امام وردی میرزا از خراسان نوشته است

هرکس که بدست جام دارد   سلطانی جم مدام دارد   اگر خواجه راست میگفت میرزا علیخان
که جام در دستش است بایست یکدانه شلغم داشته باشد که خودش از گرسنگی نمیرد تا بما
که مهمان این سرزمینیم چه رسد حالا نهایت بگردد در زر دستگاه بگاه بر پروز گندم دراردوی
ترخیص صدمن بحصا صاحبقران خریدارند هشت امروز در منزل جام جو بکمین دو صاحبقران
هم نمیرسد قوت حیوان و انسان منحصر است به برف و برف و برد عالیجاه میرزا احمد میگفت
کاغذی از خدمت میرزا برای تحقیق آورده ام اما هنوز این اخلاصمند بزیارت آن فایز نشده
جز جدال و خلیقه چیزی ندیده ام بلی بعد از مجادلات و محاورات شدیده عدیده بحمدالله
تعالی نگارخانه معجز نگار زیارت شد و از اینکه پادشما بوده ام شکرها کردم و چون
مضمون کاغذ جز معرفی و سفارش عالیجاه مشارالیه چیزی دیگر نبود با آنکه در این وادی

غیر

غیرذی زرع از هر جهت خجالت حاصل بود باز بکیطوری راه انداختیم که چون خودش خوب
کسی است انشاالله تعالی در خدمت شما نارضائی از من نخواهد کرد و از خدا میخواهم
که تا زنده ام خلاف فرمایش شما از من صادر نشود خواه جزئی و خواه کلی و توفیقی
کرامت فرماید که از عهده خدمت توانم برآمد قوّ علی خدمتک جوارحی واشدد علی العزیمة
جوانحی وهب لی الجدّ فی خشیتک والدوام فی الاتصال بخدمتک والسلام

دیباچه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ذات واجب عین کمال است
و وصف امکان نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن راند بنده نفس از نزیدکه بر حضرت   ووبال پایه نقص
قدس ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آید و از طبع ملخط گراید غایت خیال انسانی است
نه بالغ ثنای ربانی طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال نطق
قاصر چه گوید که حمد و ثنایش توان گفت نه وهم و قیاس پای دانش کجا و پایه ستایش
شایج خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محجوب و محبوس است و ذات غنی معقول و محسوس
نیست اگر از جمع مجلس بخلوت غیب راه بودی یا دیده حس بر منظر قدس نظر گشودی
شایستی راه عرفان رفتن و نعت یزدان گفتن ولی اکنون جای شرم و انصاف است
که با این قوه عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق ابکم در میان آریم و کلک ابتر در بیان حمد احد

بفکر

بفکر و خرد گو نیم و شکر نعم بنوک قلم هیهات هیهات نه در عالم نقص و عیب عالم غیب
توان شد نه نادیده و ناشناخته را نعت توان گفت نخست تمهید معرفت باید
آنگاه تقدیم محمدت شاید ذات بیچون از فکر و دانش ستودن یا بنادانی دعوی معرفت
نمودن بدان ماند که نزکوم و ضریر از زبرجد و مشک و چتر و مهر رنگش و عطر گلشن سخنی پرسند ستاینده‌ها
زندانی آب و خاک را با عالم پاک چه کار است اعمی و نزکوم را با مرئی و مشموم چه بازار
تعالی شانه عما یقولون عجز از حمد عین محمدت و اقرار بجهل عین معرفت حضرتی را ستایش
سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از عجز و قصور گزیری نیست و در
قدس جمال و عز جلالش شبیه و نظیری نه وجودی چون و چند مبرا از شکل و مانند بری از شبه و انباز
برا از انجام و آغاز نه کس ولنده اوست نه چیزی مانند او و لا یفارقه الخیر و لا یماس
بالغیر لیس کمثله شیئ و هو السمیع البصیر عین وجودش نفس وجوب شد و انحای عدم
از او مسلوب تا حقیقت بسیط آمد تعالی شانه عن ذلک بل احاط علما و قدرا و هویت
محیطش نقص امکان با کمال وجوب مقابل افتاد تا سلب نقایص کرد و ثبت خصایص
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد چون جمیله صفات خوب باز نشانت وجوب بود خود
بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات فهو العلم کله و القدرة کلها علمش تقاضا معلومات
نمود عالم صفات پدید آورد یعنی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات تجلیه صفات صورت

اسماء جلوه گر گردید هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر ذاتش عین وجود است
عینش عین شهود جلوه کمال وحدت از غشوه شد و کثرت است و قوام نفس کثرت
بدوام ذات وحدت عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت نور یزدان از زمیا کل ارکان
ظهور یافت الرحمن علی العرش استوی و هو بالافق الاعلی از اطلاق بتقیید آمد از احاطه
بتجدید رسید نسیم فیض از جهت فضل در جنبش آمد شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت
عوالم امر و خلق پیدا شد حقایق جزو و کل هویدا گشت الا له الخلق و الامر فتبارک الله
احسن الخالقین گوهر عقل از عالم امر پدید آورد مایه نفس از سایه عقل شهود یافت طبع
ظل نفس شد و جسم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولا صورت ترکیب
یافت و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت و اجرام فتح موالید ثلاثه
شد و موجب انتظام زمانه پس از جمله موالید ثلاث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوه
احساس داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود و بالجمله چون اراده
ازلی بر این بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان پیرایه حقیقت انسانی موجود
شد و کنز مخفی مشهود گشت از خود و وجود قابل آمد مدرک کلیات جامع متقابلات
که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید عالم کبیر در جرم صغیر نهادند
و نقش قضا و طلسم تقدیر کردند آیینه صفات کمال گردید و گنجینه جمال و جلال عشوه جمالش

برهبری و پیشوائی شد جلوهٔ جلالش سروری و پادشاهی گشت رهبران پاک بعالم خاک
تشریف دادند سروران ملک بعرصهٔ دهر قدم نهادند پیشوایان هادی راه دین گشتند
پادشاهان حامی خلق زمین هر سو غلغلهٔ هدایت انداخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته
در هر عهد و عصر همچنان پیشوای خلق خاص پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری
تا نوبت نبوت بخواجهٔ کاینات و اشرف موجودات رسید و علت کیهان و معنی
گنج پنهان آشکار گردید و در عالم که در عهد آدم بشابهٔ نهالی تازه بود و هری و ز منهل نشو
قامت رشد بیفراخت و پایهٔ پنج دین گوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود بگسترد و
غصن نما بر اوج سما برکشید و چون وقت آن رسید که شیوهٔ زیب و فر دهد رونق برگ و بار
افزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیشین که راه آیین و کیش بخلق جهان
نمودند بمنزلهٔ پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کنند و تنظیف بساط ایوان و مجلس
چون صفهٔ پیشگاه پیراسته شد و مسند تاج و کلاه آراسته گشت خسرو ملک ثری و پرتو نور
و خواجهٔ ارض و سما و سرور هر دو سرا محمد محمود مصطفی علیه آلاف التحیة و الثنا که مهتر پیشوایانست
و رهبر رهنمایان و سلطان انبیای رسل و سالار هادیان سبل و مبعوث بر جن و انس و جزو
و کل پایهٔ قوت بکار نبوت نهاد و مسند رسالت بمقدم جلالت پایه آراست و دو جهان
در عهد سعیدش حد کمال داشت و جملهٔ ذرات کون اعم از نیک و بد چنان در عهد خود تکمیل

سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و ترتیب جزو بوجودی اتم و اکمل و
شهودی اجل و اجمل صورت می بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریائی مقتضی شد
که خواجهٔ گیتی خود بملک خویش گذر کرد و بر حال رعیت نظر حضرتش حجت قاطعه بود
و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمهٔ تامه پادشاهی ظاهر با پیشوائی باطن جمع داشت و ریاست
نبوی با اسباب خسروی قرین فرمود رسم دوئی و جدائی که از دیرباز با آیین جذبهٔ جلالی
و جمالی بود برانداخت قهر تیغش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش یک معنی
یکی بود و بصورت فرق اندکی بنقش ظاهر و رنگ خاطر سلطنت عدل کردی و بحکم باطن
تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل
نبودی تا قانون معاش و معاد و اسرار ابداع و ایجاد را باشارت امر و نهی و دلایل
تنزیل و وحی تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایست با علان راز نهان موجها
از بحر حقایق اوج گرفت و سیلها از موج معارف پا خواست که هر کس در خور بخت
خویش بهری از آن بر دو نهری روان کرد کافران پلید و مومنان سعید را که در پایهٔ
صدق و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرضه ترتیب ساخت که
این مالک درجات عالیه شد و آن مالک درکات هاویه فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
قومی با دانش سرور از حجاب حضور گرفت شد و قومی بواسطهٔ غیر بر رتبهٔ خبر رسیدند

وچون حق تربیت ادا شد و ظرف جمیع خلایق از ماء معین حقایق در خور وسع ممتلی
ساخت و وعدهٔ روز وصال در رسید و نوبت رجوع باصل آمد و از آن بسبب چندی که ختم
بارگاه ولایت کشور سلطنت و هدایت در زیر نگین داشت و منت رهبری و حمایت
بر خلق زمین بار سلطنت ظاهر و باطن مجموع بود و حجاب فرق ما بین جمال و جلال مرفوع
ولیکن در سایر اوقات همان مادهٔ جنگ و جدال که باقتضای ذات ما بین این دو
وصف بود عود نموده سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی
برکران شد چه تا موکب شریف نبوت از ساحت دنیا بجنت علیا خرامید اصحاب شقاق
اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند و رایت خلاف حق نصب بعد از آن
این شیوهٔ شوم و عادت مذموم چنان ساری و سایر گشت که ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم
اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و شقهٔ رایت عز او قلاب قدر و قهار قضا و عترت مصطفی
و اشبال مرتضی باز هر یک در هر عهد که کار امامت بکام کرامت سپردند بموجب اقتضای زمانه
از تخت و ملک کرانه گزیده بملکت باطن اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر استغنا جستند حضرت
مجتبی فریل طاهر بر ملکت ظاهر افشانده حضرتش هادی مطلق شد و زادهٔ مسند خلیفهٔ بحق
پس مسند خلافت از آل ابی طالب بدست غاصب افتاد و یکچند سیاست ملک و ریاست
با سرهای آل امیه و عباس بود حسب عهد و عصر نیز باقتضای حکمت الزام غیبت فرمود و املات

ایمان و اسلام که میراث خواجهٔ انام بود بلغهٔ ترک و تازی شد و نام ناموس پادشاهی
در ورطهٔ تباهی افتاد گاهی شورش عرب بود و گاه فترت عجم و گاه فتنهٔ ترک و دیلم
نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رستم کیان اسمی در میان ملک عجم راه عدم گرفت
خیل عرب حفظ ادب نکرد لشکر ترک فتنهٔ شرک بر آورد هر کجا سرکشی بود دعوی سروری
کرد هر بی‌بهره خودسری بر دهر کجا کهتری بود پایهٔ مهتری خواست و رتبهٔ برتری جست مردم بی ادرا
حرص و طمع بجائی رسید که بندهٔ چند غاصب ملک خداوند گشته و چاکری چند صاحب
تخت سروری شد ناکسان چشم پلید از کحل حیا نشسته و بر مسند خواجگان نشستند
کشتی ملک در گرداب وحشت افتاد و خاتم جم در دست اهرمن زاغ و زغن در باغ چمن رفه یافت
دور زمن با رنج و محن خو گرفت کار گیتی در اضطراب آمد ملک و ملت در اختلال افتاد تا
روزگار در راه انتظار بود و شوق دولت بیفزود که باز گوهری جامع و خلقتی کامل از عالم غیب
ظهور نماید که بحکم جامعیت و کمال ترابع جلال و جمال رفع کند و شهریاری باطن با تاجداری
ظاهر جمع خسرو ملک صورت و معنی ما شد و مالک رق دنیا و عقبی و وارث حق ملک
و ملت و ناظم دین و دولت و صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب
عصر و زمان عمرها سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد
حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر ابر فیض و احسان از بحر فضل بیچون مایه در شود و باران

رحمت عام بر مزارع ارواح و اجسام باران طینتی شریف که در عهد ازل بر وجه اجمل از ما
معین رحمت با دست بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته
از مطلع خلوت قدس بصدر محفل انس روآورده مشکوة پرتو دانش کردند و مرآت صفات
شاهد قدس که از دیده غیر در پرده غیب بود عشوه خود نمائی کرد و قامت دلربائی برافراخت
رحمت حق که از جمله جهان چهره نهان داشت سایه شهود بر ساحت وجود چند جهت گلشن
جو گلبن نوبهار و رود وادی ایمن نخله روشن برآورد شمع جهان در جمع انسان برفروخت
آب حیوان در جوی امکان بیامد نور یزدان از عرش رحمان بتابید جنت موعود شاهد
مشهود شد رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و
دین پرتو ذات حق صورت جمال مطلق آیت قدس وجود بهشت قوس صعود سلطان
انفس و آفاق عنوان مصحف اخلاق سایه لطف خدا مایه جود خداوند آیت فتح و علا **فتحعلی شاه**
قاجار که عدل مصور است و عقل منور و نفس مؤید و روح مجرد مقدم پاک بعالم خاک
نهاده بخت تاج و تخت بفرخت و صدر جاه و قدر بپاراست الیوم انجزت الآمال
وعاد الکوکب المجد فی افق العلی صعدا جهان و خلق جهان را کام دل حاصل شد زمین و دو
زمان را عیش و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج طارم افلاک درگذشت عالم حدود
تکوین بر عالم قدس و تجرید بنازید مزاج زمانه تغییر کرد جهان خراب تعمیر یافت فرتوت را عهد

جوان

جوانی تازه شد رنگ گیتی چهره صباحت غازه کرد گلبن دهر گلهای امل بار آورد گلشن
روزگار موسم نوبهار آمد شاخ شوکت که برگ ریز بود عطر بیز گشت باغ دولت که عرصه
برد عرصه ورد گردید ملک و ملت از دست غیر در آمد غوغای زاغ از صحن باغ پیشاد باغ
گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تذرو و اختر از چندان پرتو روشنائی بود که مهر درخشان
فروغ ده خسرو از چندان دعوی پادشاهی بود که شاه گیتی ظهور کرد اکنون زیور تاج
و کلاه بجلوه فر و جاه خدیوی است که شاه همه عالم است و ماه بنی آدم مهتر نکوان است
خسرو خسروان و خواجه تاجداران و خاتم شهریاران دور فلک بنده اوست جان جهان
زنده باد ست مطلع قدر را بدر تمام است صاحب عصر را نایب عام نیابت ایام کند
حراست انام فرماید خنک گردون را رام سازد توسن دهر را بلگام آرد والسلام

دیباچه از مرحوم میرزا ابو القاسم قایم مقام است

بسم الله الرحمن الرحیم چون نوع انسان خاصه آنان را که روز و شب تقدم و ادب
در حضرت سلطان جویای نام و پویای مقام اند سلب رذایل و جلب فضایل لازم
ذات و ملازم صفات است و کسی را این سعادت مقدور تواند بود که از عبارات
و استعارات لغز پیرا ارباب نظم و نثر کسب آداب بیحد و حصر کند خاطر را در فن حکمت و
ضمیر را مکمن معرفت نماید لهذا درین سفینه و باین خزینه از لآلی منظومات صنیعه درر

منظومات

منشورات بدیعه هر شطری در سطری سپس نهاد و هر متنی بجانه معین جای داد و هر عبارات
بعبارتی نشانید و هر اشارتی را بشارتی رسانید تا مجموعه شود جامع هرگونه تحف و صحیفه
از حشو و زواید مصحف و رساله شامل هر مقاله بصورت جنگی و معنی گنجی بل از ریاض فردوس
تازه ترنجی رسم ترنج است که هر نوبهار پیش و هر میوه پس آرد بهار در بدو شروع آنرا
بنام کرام حضرت مقرب سلطان پاشاخان بلغه الله باعلی مدارج الیقین و العرفان
مصدر گردانید و ابتدا است بسم الله الحمید المجید انه فعال لما یشاء و یرید والسلام

سواد رقم ولیعهد که به پسر امان الله خان والی سننج محمد حسن خان بخط آن مرحوم قایم مقام نوشته است

عالیجاه نتیجة الولاة العظام چاکرزادهٔ ارادت فرجام محمد حسن خان نایب الایاله کردستان بداند که چون عالیجاه فدوی بلا اشتباه عمدة الولاة الفخام امیر الامراء العظام امان الله خان والی از بدایت کار چاکری و خدمتگذاری الی الان در هر حال هیچ دقیقهٔ از دقایق خدمتگذاری و جان نثاری غفلت و اهمال نکرده و گاه و بیگاه و در طاعت آستان خلافت آنچه در قوهٔ بندگی و ارادت داشت بفعل آورده لهذا بر ذمت همت والا نیز واجب است که در هر باب از لوازم مرحمت در بارهٔ عالیجاه مشارالیه غافل نبوده جزئی و کلی امورات و اوضاع او را همواره بنظر التفات و اهتمام ملحوظ

دادیم

داریم و هرگاه لازم باشد اصلاح مشفقانه و توجه بیکرانه مبذول سازیم و این مطلب مشهود و معلوم است که امر اولاد و احفاد او از سایر امور اهم و اقدم و اهتمام در اصلاح آن انسب و الزم است و امروز زبده اولاد و عمده اخلاف عالیجاه مشارالیه آنعالیجاه است که هم بحسب سن اکبر است هم بپایه و منصب برتر هر چند که از التزام آستان شاهنشاهی کسب سعادت کرده و همه وقت زیاده از دیگران مشغول انجام خدمت و مشمول اقسام تربیت بوده یکدو بار در اردوی سلطانیه و اوجان هم بحضور والا مشرف شده و ضع قابلیت و استعداد او در نظر مرحمت گستر مقبول و مستحسن آمده و از روز نخست پرتو التفات و عنایتی کامل بساحت حال او انداخته ایم و او را مستعد خدمت و قابل تربیت شناخته سایه تربیت افکنده ایم که خانه زادی مثل آنعالیجاه که سلفا بعد سلف زاده صلب ارادت و پرورده حجر عبودیت باشد در عنفوان شباب مانند نهالی نورس که بی تربیت باغبان نشو و نما نماید بار آید و عاقبت مظهر هیأت اعوجاج گردد و بتغییر و تبدیل باز احتیاج افتد اگرچه منصب جلیل ایالت کردستان از میامن الطاف بالغه سبحانی نظر بزید خدمت و حقوق قدمت والد آنعالیجاه نسلا بعد نسل و فرعا بعد اصل در دودمان او ثابت و برقرار خواهد بود و آنعالیجاه بحکم فرمان همایون شاهنشاهی برتبه وراثت و منصب نیابت معزز و مباهی است ولیکن چون اولاد عالیجاه منحصر بفرد نیست باید آنعالیجاه از این نکته

آگاه

آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار قرب و اعزاز و قرار اختصاص و امتیاز با
بافزودن اسباب کمال است نه افزونی سن و سال و بزرگیاست ملک و ریاست
میتوان گرفت محض وراثت مهتری پایه برتری است نه مهتری و کلیت موجب فضیلت
خواهد بود نه اکبریت بالجمله نواب والا که بمقتضای التفات فطری پیوسته احوال آغا ایلچاه را
از کسان سرکار والا در حین آمد و رفت پرسیده ایم و گاهی اوضاع و اطوار او را بسمع دقت و اهتمام
شنیده و سنجیده لایق مینماییم که با آنکه آغا ایلچاه بحد رشد و تمیز رسیده و قابل قبول حضرت
و رجوع خدمت گردیده باز بعادت اطفال و شیوه جهال معتاد باشد و از جاده ایالت
براه بطالت میل کند و مردم دور و نزدیک هنوز او را مانند طفلان نوآموز طالب
بازی و بوزه و عاشق اسب تازی و شیفته و تشویش تازی دانند اگرچه رسم شکار شغلی است که از عهد
قدیم معمول ارباب جلادت بوده تا هر کار را در روزگار اندازه و قراری مقرر است که
تجاوز از آن مکروه طباع و ناپسند اسماع خواهد بود و غالباً هرچه مکرر و دایم است در نظرها
ناملایم اقدام صید و سواری و مشق و شمن شکاری چندان خوب است که مشقش تواند گفت
نه عشقش توان خواند آغا ایلچاه را امروز که اول وقت تحصیل و آغاز تکمیل کار است هزار
گونه مشق دیگر در پیش است که مشق سواری در پیش آن بسیار جزئی است و بعد ازین دیگر
فرصت این شغلها که کار طفلان نوآموز است نخواهد داشت اگر عشقی دارد باید همین عشق خدمت

باشد و اگر شغلی میکند مشق صدق و ارادت باید آغا ایلچاه که سیاق رفتار از والد خود
اقتباس کند نه از زمره عوام الناس و اگر اندک با خود تامل نماید خواهد یافت که او از چه
رهگذر کسب این جاه و مرتبه نموده و بکدام بازگوی سبقت از همگنان ربوده و بچه سبب
مستوجب چندین عنایت شده و بچه تدبیر والی ولایت و حافظ رعیت گشته مطبع انسان
از اخلاق ملک و حیوان معجون است و امثال آغا ایلچاه که هنوز فطرت بربادند
و مانند الواح ساده قبول هر نقش را آماده اند باید با اصحاب جلال و ارباب کمال معاشر و مصاحب
باشند نه با اوباش و اراذل مجالس و مخلوط مشتهای ستم است که آغا ایلچاه با کمال آزادگی
و آزادگی باقتضای عنفوان جوانی با فرقه اسافل و ادانی محشور شود و پایه جلالت را بمایه جهالت
از دست دهد و ایام فرصت را با اسباب عطلت بگذراند و این مطلب را بداند که در این اوقات
خاطر همایون شاهنشاهی بدین حد شامل است و التفات کامل و پدری مشمول حال ایلچاه والا
بار افتاد است شاغل لوازم ترحم کسب کمالی کند و ایام قدرت و شباب را بخواب
غفلت سپری سازد پس هرچه وقت در صدد تکمیل ذات و تلافی مافات تواند آمد و الا
تا حال که آغا ایلچاه را بحال خود گذاشته و در امثال این نواهی و اوامر هیچ ناقد و
حکمی صادر نداشته بودیم باشعار آن بوده که شاید آغا ایلچاه رفته رفته از عادات
و اخلاقی که لازم قرب عهد صبی و ناشی از فرط هوس و هواست ملول شود و بکاری که

کار آید و بر مراتب قدر و رفعت افزاید مشغول گردد و حال که اطوار و افعال آنعالیجاه از
قراریکه بکرات مذکور و مسموع میشود هنوز وفق عادات عهد کودکی است نه از روی
کمال دانائی و زیرکی اولا بترقیم این حکم نصایح آمیز در صدد اصلاح امر آنعالیجاه بر آمدیم
و بعد از این العیاذ بالله امری بر خلاف دلخواه از آنعالیجاه استماع افتد یقین است که کار
از نصیحت بتنبیه خواهد کشید و با کمال قابلیت و استعدادی با نعالیجاه داشته باشیم باز
مأیوس نشویم ممکن نیست که در غیبت و حضور آنعالیجاه را از نیش خامهٔ قهر بی بهره داریم
یا از ضرب چوب تادیب بی حظ و نصیب گذاریم و در معنی ترتیب آنعالیجاه از نوع خدمتی
بدیوان قضا نشان و مرحمت کلی در بارهٔ والی والاشان میدانیم و این ملفوفه را از روی
نهایت عنایت باخبار آنعالیجاه مرقوم داشته ایم و مترصد میباشیم که انشاالله تعالی
من بعد هرچه از دیوان ترتیب با نعالیجاه صادر شود حکمی پروانهٔ رضا و سرخط قبول باشد
نه آیت غضب و خطاب عتاب چرا که آنعالیجاه را در احکام شرفیابی حضور عاقل و قابل بجا
آورده ایم نه جاهل و ناقابل و شک نیست که این همه مرقومات ما را در نتایج قابلیت او
تاثیری بی نهایت خواهد بود و محتاج تادیبی فوق غایت نخواهد شد والسلام خیر ختام

قایم مقام مرحوم بمنوچهر خان ایچ آقاسی باشی نوشته است

مخدوم مهربان من عالیجاه مقرب الحضرت العلیه آقا [illegible] اینک از حضرت سپهر رفعت

نواب ولی النعمی نایب السلطنه العلیه روحی فداه روانه آنحضرت بود مراسم مؤالفت و
مراودت مقتضی تحریر صحیفه شد و در طی نگارش صحیفه عهد صحبت برادرانه دیرینه مرا
یاد آمد و رسم الفت دوستانه از ایام وصال بخیال که عهد جوانی بود و هنگام کامرانی و فراغت
و شیم الفت بود و در جهت مکرر بودیم در حالتی که از یاد آن حالها همه تن نشاط بود
و جان همه انبساط بار بخاطر هم مشام و کر اکنون از گذشته بجز فسوس و تاسف حاصل و سود
ندارم نوبت جوانی رفته و وقت پیری رسیده است و در جهت هیچ نمانده فرصت
و فراغت کلی از دست رفته فیالیت الشباب یعود لنا یوما فاخبره بما فعل الشیب
خواست تا از شوق و اشتیاق بکام دل سطری چند و فصلی نگارد دیگر باره بخاطر رسید که هنگ
موکب شاهنشاه رسید و نایب السلطنه رفت لشکر ارس از دو سمت ارس رو آورد
علی شاه سیورسات و بیره میخواهد قشون شاه موجب رانده گرانی ولایت را خراب
کرده مالیات از مملکت وصول نمیشود از شاه پول نمیرسد قشون بی پول جنگ نمیکند دشمن
بی جنگ از پیش نمیرود و اگر اندک غفلت در اینحالت رو دهد نزد خدا و سایهٔ خدا
در عذاب و عقاب خواهیم بود لابد درد دل را ناگفته گذاشتم و احوالات را محول
بتقریر او نمودم هرچه رسید کاه است والسلام

بقایم مقام بزرگ از قول ولیعهد طاب ثراه نوشته است

قایم مقام چاکر فدوی باید از آستانهٔ رحمت تا آشیانهٔ رحمت خیلکی راه است
هنگامیکه از سعادت جبهه‌سائی نوعی وال آستان یا بدو استیفا حظی بکام دل حاصل آید
هر روز از خوان مرحم خسروانی که اگر راتبه خاصی باشد و از خون خوردنهای اینولا اشتلای صحی
هر که بچنان نعمت رسیدگی یا و چنین زحمت کند آسوده گان و از نعیم و چه غم افزوده گان
ما بر جحیم است از عذاب الیم چنان رسته و بنعیم عظیم چنین پیوسته گاه در موقف وا فلان
حضرت و گاه در محفل اولیای دولت بهیی است که هوای آنجا را چه نشاط و طرب است
و فضای اینجا را چه بساط تعب شکر اینکه از دامی چنین رمیده و بمقامی چنان رسیده که
از تواتر خدام اعتاب همایون و توالی تعارفات روز افزون دایم در عیش و نشاط
و پیوسته در حرمت و انبساط هستند از کار متوقعین اینولا غافل نمانده و من بعد جائیکه
من العلم لوازم حسن عمل حاصل نگذارد از عرض مصالح دین و دولت خاموش نگردد و تیر
حسام این سرحد را فراموش نکند شرفیابی خود را با مهر و محبت و بحکم و انصاف از پیش

احکام ما رنجید و السلام خیر ختام

در مقام ضرب با اهالی تبریز بقایم مقام بزرگ از قول ولیعهد مرحوم نوشته است

خدا یار است گویم فش از تست | دلی از ترس شو انم چنیدن

لب و دندان ترکان خطا را | باین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان | بدندان دست و لب باید گزیدن

میفرمایند پلوهای قند و ماش و قدحهای افشرده و آتش شماست که حضرات را هار کرده است
اسب عربی بی اندازه جو میخورد و داخته قزاقی اگر ده من یکجا بخورد بدمستی نکند خلاف
یابوهای دو دو زغه که قدری جو زیاد دیده و در قوروق بی مانع چریده اول دندان
و لگد بمهتری که تیمارش میکند میزند ای گلبن تازه خار جورت اول بر پای باغبان
رفت از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز و رشته معول صلاح سلیمن برادر اسلام و بعد مرو
چه در عهد جهان شاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادرشاهی و کریمخانی چه در حکومت
دنبلی و احمدخان هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشته شد
تا درین عهد از دولت ما و عنایت ماست که علم کبریا باوج سما افراشته اند سزای آن
نیکی این بدی است امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و ما ملک خود را
بی محافظ خارجی باعتماد اهل تبریز گذاشته در شهرهای تخت ما آشوب و فتنه میکنند
و دکان و بازار را به بندند و سید حمزه و باغ میشه برند و شهرت این حرکت را
مرز و بیج در ملک روس و صفی خان در آستان همایون و دیگران در ملک روم بد هند
روی اهل تبریز سفید اگر فتحعلی خان عرضه داشته که خدایان آدم بودند باینکه مثل میرزا حسین

آدمی در پهلوی آنهاست فتاح غیر علیم چه جرئت و قدرت داشت که مصدر این
حرکات شود فرمودند اگر حضرات از آش و پلو سیر نشوند بجا اما شما را چه افتاده است
که از زهد ریائی و نهم ملائی سیر نمیشوید کتاب جهاد نوشته شد نبوت خاصه باثبات رسید
قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است آنچه نیز خدمت معشوق و می کشید اگر صد یک آنچه
با اهل صلاح حرف جهاد زدید با اهل سلاح حرف جهاد شده بود کافری نمیماند که
مجاهدی لازم باشد باری بعد از این غره جمعه و پنجشنبه وقف اعیان شهر و کدخدایان
محلات و نجبای قابل و رؤسای عاقل بکنید سفره رزق و دیگ پلو را چنین شکسته قلب و
دغل نشناسید نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
تا حال هر چه ازین ورق خواندیم و براین نسق راندیم سود و بهبودی ظاهر نگشت بلکه اینها
که همه میشود از نتایج نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه ها و شماست من بعد
بساط کهنه برچینید و طرح نو براندازید با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید
دعوت و صحبت نمائید از جوانان عاقل و پیران کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آیند
انتخاب کنید و هزار یک آنچه صرف این طایفه شد مصروف آنها دارید و یک اعتبار
دو چندان دهید مثل سایر ممالک محروسه باشند نه اذیت و اضرار نه دخالت و اقتدار عالیجاه
میرزا مهدی در حقیقت یکی از امناء دولت و محارم حضرت ماست و دخلی بآن دارد و سرحد نظر دارد

آب

آب و گل و جان و دل او در هوای ما و رضای ما ست و لا یستوی هذا عذب فرات
سائغ شرابه و هذا ملح اجاج اگرچه هم اسم آنهاست بحمد الله هم رسم نیست بدانش از آنها ممتاز است
و بخدمت بالاتر مؤانست شما با مجانست آنها را از پیش برگرده با امنا و محارم مجالس است
و با التفات و مکارم ما مونس گرچه با طبع اند هر دو به بود شادی زغم و درچه از چو بند
هر دو به بود منبر زدار اگر صحبت ارباب کمال الطالب باشید مثل جناب حاجی فاضل
و حاجی عبد الرزاق بیک ادیب کامل در آن شهر هست پر کار و کم خوراک و موافق
عقل معاش و امساک العیاذ بالله کو ده ملا که لوده خدا هست و هر قدر مل امتلاء
بگویند مل هرید میگویند مثل یابوهای پرخور کم دو آفت کاه و غارت جو قربان افندیهای
رومی و پادریهای فرنگی بروند آنها علم و فضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند نه این
غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و در گلدسته را ببندند خلق را
همچنانکه بالفعل روی بروی ما زنده اند بحفظ ملک و حراست دین خودشان بخوانند
ماشاء الله وقتی که پنجه دلیری میگشایند تیغی که امروز بر روی سپاه عثمانی باید کشید میرزا
امین اصفهانی میکشند نگار خانگی و شعار دیوانگیر اعتقاد دارند باری حالا که با این
شدت دلاور و دلیر و صاحب گرز و شمشیرند قدم رنجه کنند و با یاغی پنجه کنند و رقم
مبارک در انتخاب بافتخار شما صادر است و شما در هر باب مختار و قادر و السلام

والسلام

والسلام علی من اتبع الهدی

مرحبا ای عشق خوش سودای ما   ای دوای جمله علتهای ما   ای علاج نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما کارهای روزگار ما همه نو و تازه است و مایهٔ حیرت
و تعجب بی اندازه جناب میرزا محمد جعفر حکم و فتوی نوشته و حضرت اعلی بعز امضا مقرون
گشته است که هر کجا خسته و رنجور است در موکب منصور نماند تا علت و با در موقف لا
نیفتد منهیان خبیر و آگاه از فواد حریم درگاه باین کار معین و موکلند که هر گرا عارضه و زحمتی
رسد فورالخبر کنند سبحان الله پس چرا این شدت از دل من غافلند که خود فی نفسه مایهٔ
و با و طاعون است و عاجز کن ارسطو و افلاطون والسلام

رقم حکومت ارومیه نواب ملک قاسم میرزا

حضرت مالک الملک بیچون جلت عظمته و عظمت قدرته چون خواهد لطفی جامع کند
و فیضی شایع ذوات عدل بر عراص ملک گمارد تا احکام عدالت در اقطار ولایت
جاری کنند و اقسام نعم بر اصناف امم وارد آرند مقتضیات این حکمت موجب تمکن
و استقرار در ساحات و صفحات آذربایجان شد ما نیز از بدایت حال که تشریف
سعادت و اجلال دایم ابواب رافت بر اقطاع مملکت گشوده و هر نا حقیقی را عاطفتی فرموده
و هر طایفه را رایتی داده از جمله والی ارومی و قبایل افشار اند که درین دولت خصوصیت و امتنان

همیشه بجان و جان و زر و سر خدمت کرده و در مجاهد و معارک از اشباه و نظایر
پیش و بیش بوده اگرچه بحسب مراتب در هر وقت و هر حال از قبل ما ترقی بسزا دیده
درین سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم و مشاهد شد
که اشراف و اهالی و اصناف الکای همه چون مجدب منتظر فیض باران و چون مجرم مترصد
فضل و غفران آن فیضی جدید خواهند و عنایتی مدید علی هذا غصن شریف خلافت و فرع
رفیع بالت شاهزاده آزاده برادر نیک اختر پاک گوهر ملک قاسم میرزا را که موجی از بحر
افضال و اوجی از چرخ اقبال و جلوه از جمال مجد و شرف و باعشایر افشار نسبت چون گوهر
و صدف است تکملة للنعمة و تصفیة للرحم باختیار و فرمان روائی ارومی و توابع منصوب
در امر و نهی و قبض و بسط و منع و عطا مختار و ماذون فرمودیم تا این لطف جلیل در حق
آن ناحیه و ایل سبب قوام عیش و نظام جیش و رفاه خلق و دوام عدل بوده هر ایل معتدل
آید و هر مختلف ممتزج گردد حوزهٔ ملک روضهٔ خلد برین گیرد و مذاق تلخ مزاج شیرین چه
بحمد الله و منه فیض احسان ما دائم است و بنای بالت و ثابت برادر کامکار معظم الیه
نیز باید چنانکه تکمیل این کرامت را در تاسیس این ریاست دیده ایم او نیز قضا آن را در
اقتضای ما دیده احقاق حقوق کند و اصلاح امور و آفاتیس جالحه و رعایت اصحاب
بیوتات قدیمه سعی جمیل و جهد بلیغ نماید و لایت معمور آید ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی

ربه بیگلربیگی و فضلا و علما و کابر و اشراف عشایر و ریش سفیدان و رؤس معاشر

اکراد بر ادر معظم الیه را مختار رهام و مصداق مرام خود دانسته بمر و نهی او را چون امر و نهی ما

تابع و منقاد باشند یا ایها الناس قد جائکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من ضل فانما

یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل و السلام خیر ختام

اهتدی فانما

سواد رقم حکومت اردبیل و مشکین نواب سیف الملوک میرزا

ایالت و فرمان روائی مهمی عظیم و خطیر است که بی افاضه خالق رعایت دقایق آن

بواجبی نتوانند ارباب حکم و فرمان خزان رعیت و وکلای امت باشند که در موارد

عدل و جور چندان باید خوض و غور نمایند که حق از باطل تفریق یافته عدل و قسط شایع شود

و ظلم و جور زایل گردد حضرت قدس چون جل اسمه درین جزو زمان و عهد و اوان

کفالت کار خلق بکفالت رای عدل شاهنشاه جهان اعتصام امن و امان خسیار دوران

خلد الله ملکه و سلطانه گذاشته که سایه لطف و مرحمت است و مایه امن و نعمت رای ملک

آرای پادشاهی نیز با قتضای اراده الهی ولایت عهد و دولت و حراست ثغور مملکت اجلهٔ

شاهزادگان آزاده ما محول داشته و نحن منه کالقلب من الصدر و العین من الراس و الذراع

من العضد ما نیز بشکر این موهبت را لازم دیدیم که همانچه از جلایل این تایید و تکریم از خداوند

رحیم و کریم نسبت بسایهٔ خدا و از سایه خدا نسبت بنواب ما از ما هم بدانو جه هم بدانصورت

بدیگر فروع اصل خلافت که بدور مجد و جلالت مسند رسیده بهر قطره قطره کمارییم و بهر ولایت

عنایتی نمائیم و بحر شهری بهری دهیم علی هذا در اول این عید سعید ختم الله بالنصر و التایید

کوهر درج جلال اختر برج اقبال امیرزاده مؤید مسعود سیف الملوک میرزا که از بین تربیت

طرز ادب آموخته و عز شرف اندوخته عهد شباب با رای صواب جمع کرده در روایت

اردبیل و مشکین و خلخال الی حدود کیلان و طالش و مغان فرمان روائی و اقتدار و اختیار

دادیم و اجتبیناه و لذا صالحا و عاملا کادحا و سیفا قاطعا و رکنا و اقعا اکنون باید

فرزندی در حفظ حدود و ضبط ثغور و تولیت امور و ترتیب جمهور و ترفیه متحد و وضع

سنن مستحسنه سعی وافی و جهد کافی و حسن کفایت و فضل و رایت ظاهر کرده آثار عدل و سلوک

از هر شهر ملوک شایع دارد طریقه انیقه ما را تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطری از او آسوده

باشد و ملکی در حمایتش غنوده آید و از ین غافل نماند تا خلق را با او حسابی و خدا را با او عتابی

نباشد کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته حکام و ضباط و فضلا و قضات و علما و وجوه

بلاد و افراد و آحاد نزبوره او را تابع و مطیع حکم او را تالی و ثانی حکم ما دانند و السلام

رقم مواجب آقا عبدالرزاق بیک دنبلی تبریزی

انکه رزاق علی الاطلاق سبغت نعمته و سبقت رحمته ذات اشرف ما را واسطه رزق

عباد و رابطه نظم بلاد کرده شکرانه این نعمت بر ذمت همت لازم داشته ایم که هر گاه یک

از بندگان دیرین و چاکران ارادت آئین در آستان آسمان بنیان بانجام خدمت
شتابد باضعاف نعمت در یابد من عمل صالحا فله جزاء الحسنی و سنقول له من امرنا یسرا
بنابر آن پناه شهامت انتساباً مقرب درگاه عبد الرزاق بیگ که عمری در حضرت فلک رفعت
قامت خدمت خم و بسان قلم سر قدم کرده در دیوان انشا به تقدیم مهام لایقه و تحریر ارقام بیضا
مشغولست و مکتوبات او در نظر ما مقبول علاوه بر خدمت و قدر دویت بهمرکابی چتر
بر مآثر شاهنشاه عالم پناه و غزوات نگاشته و خاطر مبارک را از حسن قدرت و لطف کرده
خود خوشنود داشته در ازای این خدمت و عبادت و سزای آن قدمت و ارادت شمه از مراحم
خدیوانه و مکارم بیکرانه مبلغ فلان بر مواجب و مستمری او افزودیم و التیام خیر ختام

رقم حکومت کریم خان کنگرلو

الحمد صانع کریم و حاکم حکیم باقتضای رحمت واسعه و حکمت ساطعه ملک شهود در افیض
ثرین داوه و دست اقتدار ما را به بسط عدل و احسان و قبض جور و عدوان گشاده
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء الی بیدک الخیر انک علی کل شیئ قدیر شکرا لهذه النعم
و آلاء پیشنهاد همت والا داشته ایم که بساط عدل و انصاف در اطراف و اکناف گسترده
داریم هر ملکی را حاکم عادل و عاقل و ناظم کافل و کامل برگماریم نوع احسان بر نوع انسان
باهر و آیت عنایت بر ساحت هر ولایت ظاهر سازیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم

حتی

حتی یتبین لهم انه الحق عالیجاه مجدت و نجدت همراه صداقت و ارادت آگاه عمده الخوانین
العظام کریمخان که در سفر و حضر و معرض خطب و خطر ملتزم رکاب نصرت اثر بوده حسن خدمت
و صدق نیت و کمال فراست و فروسیت و مراتب عدالت و عبودیت او مشهود خاطر اقدس
گشته در افتتاح سال فرخنده فال قوی ئیل خیریت تحویل حکومت تومان نخجوان و توابع
و الکش و ایل کنگرلو را بعهده کفالت و کفایت او موکول فرمودیم که بدقت تمام بنظم مهام
و آبادی ولایت مشغول شده با رعیت بعدل و انصاف رفتار نماید و از جور و اعتساف
برکنار باشد و حوزه آن ملک را از تطرق و تفرق مصون و مأمون و ایل و رعیت را بفیض عاطفت
و وصول مکرمت مستمال و ممنون سازد و بلده و نواحی را بیشتر از پیشتر بحلیه آبادی آورد
مقرر آنکه عمال حسنه اعمال و کدخدایان بلده نخجوان و ریش سفیدان الخ والسلام

رقم باشی گری و تیول میرزا جعفر خان مهندس باشی

الحمد مهندس نظام قدر و محاسب مهام بشر که طاق نه رواق گردون بی قائمه و ستون
افراشته و تدبیر مصالح املاک بتدویر دوایر افلاک مقرر داشته ذات اشرف ما را واسطه
نظم دین و دولت و رابطه جمع شرع و شوکت کرد و ضبط ثغور اسلام و جبر کسور انام را
بعهده اهتمام سپرده بر ذمت همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان واجب الاتباع تمهید
نظامی رایق و تجدید قراری لایق که موجب رضای خالق و عصام خلایق شود لازم آمد

تا مهندسان

تا مقلدان شریعت غرا و متقلدان سیف غزا در اجتهاد و آداب جهاد مستبد و در مقابله و مقاتله
اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام از صدمت حسام مصمون و حوزه ملک از مداخلت
شرک مصون آید فعلی ظاهر که رموز قتال و رسوم جدال را بقانون نظام متین و آیین دین مبین
بهتر و برتر دانند و دارد و شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بطرح و طرز سدید سزاوار بجا آید
و آرد فزون از حد و حساب منظور نظر عاطفت نصاب آید عالیجاه فطانت و فراست انتباه
سلالة السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب الاشاره بتحصیل هندسی
و ریاضی و تکمیل آداب نظام بمملکت انگلیس مأمور شد پس از مدتی که حصول علم مأمور به را حائز
بحضور باهر النور ما فایز گشت و او در علم و عمل بروجه اتم و اکمل آزمودیم فی الحقیقه در حساب
و هندسه که بفنون ریاضی و تعیین قلعه و سنگر و ترتیب لشکر و معسکر کامل و ماهر بود و ذهن وقاد و فهمش
دگر نقاد و ش در حل اشکال ریاضی بر مقترحات اقلیدس و مخترعات بطلیموس غالب و قاهر
در ازای این حسن تعلم بر همگنان تقدم یافته مهندسین سرکار اشرف را باشی و خدمات
شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید متوجهات
قریه فلان از در هذه السنه فلان بموجب تفصیل تیول ابدی و سیورغال سرمدی عنایت فرمودیم

قایم مقام مرحوم بجناب آقا سید محمد مجتهد نوشته

قطرات اثنیه انسکبت کالمزن من العیون و قطرات ادعیه انبعثت من القلب المحزون تهدی

الی

الی حضرة المولی الاعظم العلامة الافخم صدر المجتهدین فخر المتبحرین زین الفضایل الفاضل
الباذل السید السند عالم معالم الاسلام عارف قواعد الاحکام محقق شرایع الدین
لمعة لوامع الیقین تذکرة الفضلاء ذخیرة العلماء مسالک مسالک الایمان مدرک مدارک
القرآن علم الهدی عروة الملة والدین نصیر الاسلام والمسلمین صانه الله سبحانه عن مصائب
الزمان و نوائب الحدثان و بعد فقد ادمی وفاة السید الجلیل جرحا لا یلتیم فتوره و ادمت
موت الفاضل النبیل قلبا لا یبرء نثوره یا لها من مصیبة خصت بالانفس و عمت
فی الافاق ملأت من الدموع اقداح الاحداق لقد انهدم من ارکان الدین رکن الاکبر
فیا له و ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها شیء اندرست مدارس الاحکام و عطلت معالم
الحلال و الحرام بکت علیه السماء بدموع ساجمة و تعجبت الارض بعویل من احد ناحت علیه [illegible]
و ثکلت بفقده الفضایل فقد کان علما من العلماء و تاجا علی راس الفضل و سراجا و جلیا تستضیء
باشراقه الاقارب کالاباعد و شجرة موردة یستظل بافنانها الصادر و الوارد و کان لحقایق
اخبار النبی و الائمة خبیرا و لدقایق اسرار الوحی و التنزیل شارحا کبیرا انشر من طی البلی فاقوة
ما کان رایا و امر بالبر و المعروف ما دام حیا و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی عزت
علی المهموم هموم لا تقبل منه عدلا و صرفا و تجرع بفقده کاسا من الحزن صرفا کم لیلة بت
ضجیع الآلام و الاحزان و صباح ابکرت فجیع هموم و اشجان و کم شققت جیب التجلد و الاصطبار

وزعقة

وزعت قميص السكينة والوقار والاولى ان نتمسك بعروة الصبر والاستسلام سيما تأييد
الاجل ادام الله سلامته ونشر في الاقطار افاضته او فرع الاشيا والقضا الله وما قدره
والاستسلام رضائه وما امره لما فيه من العلم والحلم والعقل والفضل والمعرفة بمجاري الاقدار
واختلاف الليل والنهار ولو كانت الدنيا تدوم لاهلها لكان رسول الله فيها مخلدا
احمد الله على سلامة ابنا الكرام الافاضل وسلايل الاخيار الاماثل لاسيما من بينهم كالشمس بين
الكواكب وشمسة القلادة بين الدرر الثواقب نجوم سماء كلما غاب كوكب بدا كوكب تأوي
اليه كواكبه والسلام على سيد الانام وآله البررة الكرام

مراسله قایم مقام مرحوم بمحمد علی پاشا وقت رفتن حاجی حیدرعلیخان بمکه که از جانب قایم مقام بزرگ نوشته

سلام هب من رياض القلب وقتاه على نسيم الخلد وهز من خمائل الانس وفاق شمائل
القدس على حضرة الجاه والقدر وكعبة العز والفخر ومحتد الفضل والمجد ومهبط الشوق والوجد
ومختلف الاهواء ومجتمع الآراء ومشرع الآمال ومرتجع الاقبال لا زال محطا للرجال محاطا
بالجلال وبعد فالارواح جنود مجندة ما تناكر منها اختلف وما تعارف ائتلف ياقوم
اذني لبعض الحي عاشقة والاذن تعشق قبل العين احيانا كاني ائتلفت مع الامير الاجل
في عالم الازل ولقيت حبا يدوم الى الابد ولا يفوته طول الامد بل يزيد الحب على الحب

تعلولا

الصباح شجر فلا املك عنان القلب كانما حشو حشاه فؤاد ملآن ام خشف بذي شث
وطباق يطير نحو جناب الامير شوقا ووجدا ولا يبالي غورا ونجدا يا ليتني كنت معه او قدران
اتبعه فما انا الا كامر ذهب الزمان ببعضه وبرگه فحيه ارضه وقلبي في مصر العزيز وجسمي في ارض تبريز
ومن عجب الزمان حياة شخص ترحل بعضه وبعض باق وقد هاجني في عامي هذا عزم الحج
وقصد البيت وكنت اعلل النفس بعل وليت راجيا ان يساعدني الجد بطواف البيت
العتيق ووصل النخل السحيق فلم تسعدني الفرصة وما رزقت الرخصة وصدني الدهر عن مقصد
الاصل ومنيت من نعمة الوصل فسار الركائب ورحل الصحاب وبقيت فردا في البلاد نائيا
عن نيل المراد باكيا من حرقة الفؤاد فاتخذ المراسلات بدلا عن المواصلات واخذت
اليراع لكشف القناع عن وجه الحال وشرح نبذ مما تحويه البال فابى ان يكتب سورة
الغرام ويد نوشته الضرام لاني الآن من فوادح الامر وسوانح الدهر في حالة لا تحتملها
المقالة ولا تدرج في الرسالة واين الاقلام من شرح آلام تحرق نار الغضا وتضيق
عنها الفضاء وتخدر منها الارض والسماء لا تسعها الطروس وان تجددها الدروس ولن تنفدها
الايام ولا يبلغها الاعوام فان شئتم الوقوف على بعض من حالي الكليل فاسئلوا عن خليلي
الجليل وسميري الخبير وابني المسكين حيدر عليخان انه عليم بذات الصدور وامين بحفظ
سري وكنت اخترته قديما من نخبتي وقربت مكانه عندي حتى اتخذته ولدا وحسبته قلبا

وكيدا

وکبد افبعد ما وصل الی جنابکم ذا مخ المطّی بابکم ینوب فی کل الامور عنّی ونظر الیکم بعینی
ویجاوبکم بلسانی ویخبرکم عن جنانی وما کان لابد والاستحاف حاده بین الخلان
الالاف هدیة تنادی لامیر الکبیر کسا من خصوصهم وان کانت فی غایة الحقارة ولم
تجز بجز الامارة لکنها ارسلت من بیت ولا تنسب الی آل العباء والاخیر ان تجز الامیر بعز
القبول ویلیق بقدار بالرسول صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین نسئل الله ان یؤیدکم
بجنوده ویدیم وجودکم منه وجوده بین آمین والسلام خیر ختام ثبت الله قدمی یوم القیام

از جانب ولیعهد مبرور بمحمد علی پاشای مصری نوشته است

خطاب یطلع من مطالع القدر ویشرق عن مشارق الصدر فیبسط انوار الاشواق ویشرق
اقطار الافاق الی من طلع نجمه فنشر الانوار وعزّ فی مصره فقصد الامصار فاضحی نیّرا شارقا
وخیرا فایقا حتی نشر الاعلام ونصر الاسلام وسلّ سیف الشهامة فضفی ارض التهامة وقمع
طغاة النجد ورفع عماد المجد وضمن سلامة الحاج وآمن مسالک الفجاج امیر الحرمین حائز
الفخر بین سابق ولاة المصر وسائق کماة القصر والی عراص مصر محمد علی پاشا وفقه الله بما
یشاء انه قد بلغ الینا من جمیل ذکرک وجلیل امرک ما تسرّ الطباع به وتلذ الاسماع عنه
وعرفنا مکانتک فی انتصار الدین واعانة المسلمین ورفع البدع البدعیه واعلاء الشریعة الشریفه
فهاج القلب شوق لا یکون له فوق الکشف عما یختم فی الفؤاد وما یکتب بالمداد فارسلنا الیک

رسولا

رسولا امینا وصحبناه کتابا مبینا ثم انه لان قضی ما علیه وصدع بما امر به وانهی الیه
قضی نحبه ولاقی ربه ووقع اصحابه عند الایاب فی فریق من طغاة الاعراب وعاقهم
العوائق واصابتهم الطوارق حتی لم یصل الینا الجواب منک ولزم تجدید المکاتبة الیک
فانتخبنا من خالص الامناء وصالحی الکبراء عالی الخدام وقادة الکرام عمدة النجباء العظام
حیدر علیخان وجددنا الکتاب وسددنا الخطاب لنعلم نبذة من صفاء الوداد لک ونجدد
عهد الحب معک ونحکی میل القلب الیک وکمال الاعتماد علیک فانه واقف باسرار البال
والرسول یخبرک عن حقیقة الحال ولما کان رسولنا المشار الیه ممن یوثق به ویعتمد علیه لقینا
الامور والاحوال ووصیناه بما یقتضیه الحال ونسئل الله ان یجمعنا وایاک فی مادة المشا
هدات کما جمعنا توفیق المجاهدات ونستعین منه فی کل الاحوال ومنه المبدأ والیه المآل والسلام

نامه ولیعهد مبرور بسلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ که حامل عهدنامه مبارکه بود

الحمد لله الذی ایّد الحق وشیّد الدین والف بین قلوب المسلمین ولو انفقت ما فی الارض
جمیعا وجمعت الجن والانس ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا لم تألف قلوبهم ولم تخف کروبهم
لکن الله الف بین قلوبهم وسهل صعب خطوبهم انه عزیز حکیم وبعباده رؤف رحیم
پادشاها ملکا جانا آن تست دجله دلها بفرمان تو سر پادشاهان گردن افراز

بدرگاه

بدرگاه توبر زمین نیاز پادشاهی ترا سزاست که شهنشاهان بنده اند و خداوندانت
رسیده صلح و جنگ شهریاران و نام و ننگ تاجداران و قبض و بسط ممالک و امن و
خوف مسالک جمله در دست قدرت تست و مسبوق مشیت تو لک الحمد علی ما آویت
من نعمتک و اسبغت من کرمک و نشرت من رأفتک و شبرت من رحمتک و الصلوة
علی نبیک و ولیک و اصحابه و عقابه و السلام اما بعد بر پیشگاه اعتاب مستطاب اعلی جناب
عرش مآب قدس نصاب قضا قدرت و شوکت انتساب ملک خدای عدل فزای حکمروای
ظلم زدای شهریار کشورستان شاهنشاه شاهنشان آفتاب ملک و دولت آسمان
باس و صولت معز الدوله و الدین محی الاسلام و المسلمین سلطان البرین و خاقان
البحرین خداوند بخت و تخت و افسر عجم اعظم اکرم افخم تاجور سلطان محمود خان لا زالت
عماد دولته عالیه و اعلام شوکته سامیه معروض و مرفوع میدارد که دیرگاهی بود که این
مخلص خالص الفؤاد را دیده بهید و امل بمفاوضات آنحضرت گردون محل روشنائی
نیافته و آفتاب الطاف عمم تاجدار بر ساحت احوال مخالصت شعار تافته راه آمد و شد
عرایض و مفاوضات بکلی مسدود بود و از هیچ باب طریق نجاح و سبیل تفتحی مشهور نمیشد
ازین رهگذر خاطر ارادت ذخایر زایدالوصف آشفته بود و غنچه دل عقیدت منزل
هیچ باد صبا و نسیم سحر شگفته نمی گشت تا درین اوقات از حسن اتفاقات سامر سلم

والتیام

والتیام دو دولت ابد فرجام سمت حصول و انجام یافت و آنچه مکنون و مکمون
ضمیر صداقت سمیر بود از پرده غیب جلوه ظهور نمود و عالیجاه رفیعجایگاه جلادت
و ارادت آگاه بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت پناه مقرب الحضرت العلیه
قاسم خان سرهنگ پیادگان نظام از درگاه اشرف اسنی بحرگاه مجد اعلی روانه شد
این مطلب را احسن وسایط و اقرب وسایل دیده تحریر این ذریعه ارادت ودیعه
مبادرت ورزید و ضمناً بعرض اعتاب سلطنت مآب میرساند که مجاهدات این خالص
الفؤاد در پاس حدود دو دولت قوی بنیاد و مساعی جمیله که در اتفاق و اتحاد
این دو حضرت شوکت نهاد نموده البته از خارج بعرض عاکفان اعتاب جلال رسیده
و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات حضرتین بی تفاوت لازمه کوشش و اهتمام
دارد و مابین عجم و روم راه و رسم فرمانبری و طاعت فرق و تفاوت نمیگذارد و
خود را درین سرحد که متوقف و متمکن است گماشته حکم هر دو دولت میداند و برداشت
لطف دو حضرت میخواند و درهمین سال خجسته فال سعی و تلاشی که در امر مصالحه دولتین
و رفع فساد مملکتین نمود و سبقتی که در گفتگو از اینطرف و آدمی که بالابتدا از این دولت
با رزنة الروم فرستاد یقین است که تا حال معروض واقفان درگاه اقبال شده است
و صدق نیت و خلوص عقیدت و صفای قلب و صلاح جوئی اولیای این دولت ازهیر

رسل

رسل و رسایل که بار زنة الروم رفته و آمده و سبقتها و مجبتها و بی مضایقه کیها که از
انطرف بعمل آمد چنان نیست که برای ممالک آرای همایون ظاهر نشده باشد
اوضاع واقعه مدینهٔ ارزنة الروم هم لاشک تا حال بر ضمیر منیر آفتاب تاثیر اعلی پوشیده
و پنهان نخواهد بود جام جهان نمای ضمیر منیر دوست اظهار عرض حال در آنجا
چه حاجت است چشم داشت دولت ایران این بود که در ضمن این مصالحه مبارکه
نوع اتحادی مابین شهریاران تاجدار دو دولتهای دایم القرار در نظر دوست و دشمن
و دور و نزدیک جلوه کند که مایهٔ مزید چشم و امید اولیای دولتین و کمال
اطمینان و استظهار سرحد نشینان مملکتین باشد و حال از قراریکه بنظر مبارک آن
عم تاجور خواهد رسید درین قرارنامهٔ جدیده مطلقا فصلی در این باب مرقوم نشده
رجال ستوده خصال آن دولت نیز والعلم عند الله تعالی چه مصلحت دیده اند که در این
امر اهم که مایهٔ خیر عام و صلاح اسلام است بالمره ساکت شده سهل است که در بعضی از
شروط و مواد از ذکر اسم این دولت و ملاحظه شان این شوکت و گذارش امر این
مملکت بکلی غفلت نموده هر جا با شاخ هش بسیار جزئی از این دولت پذیرفته باشند
بلفظی ناسزا و طرزی ناپسند ادا کرده اند که ناپذیرفتن آن هزار باره برین طور ذکر و بیان
تفضیل و رجحان داشت و بالجمله بعد ما که مضمون قرارنامهٔ ارزنة الروم در پایه تخت

بلند

بلند و فورده اعتاب ارجمند سلطنت قاهرهٔ ایران بعرض رسید و از اوضاع موجود
و محاورات و مشاورات و سایر واقعات آنجا استحضار ملوکانه حاصل شد از این
رهگذر که هر دو دولت اسلام و حقیقت یکی است و شقاوتی در میانه نیست و احترام
آنحضرت اسعد امجد اعلی در هر حال ملحوظ و منظور است مضا نامهٔ مهور و مفصل مصحوب معتمد
الحضرت قاسم خان انفاد و شد و در فصول کلیه و اصول جمله هیچوجه گفتگوئی نفرمودند
و تجدیدی نکردند و چون اول انعقاد صلح و بدایت افتتاح راه دوستی بود و تحمل و سکوت
در امثال این امور را اولی دیدند و لیکن این خالص الوداد صافی ضمیر که خود را چلاق
فرق و توفیر نیکخواه دار ادت کیش هر دو دولت میداند با اذن دولت ابدمدت
در عالم صدق و ارادت عرضه میدارد که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه پیر از آنحضرت
اعلی و شوکت اسمی چشم مهر و برادری است و این دو دولت ابد توامان از آن دولت
جاوید نشان توقع موافقت و یکانگی این مخالصت کتر هم التفات عم اعظم اکرم
تاجور را سرمایهٔ سود و صلاح دنیا و آخرت خود میشمارد و برحد ظاهر است که بهیچ وجه
من الوجوه از این طرف مطلبی و طمعی و غرضی نیست مگر همینکه اولیای آن دولت در عالم
دوستی و موافقت فرقی بین الدولتین نگذارند و با خود دانند و از خود شمارند و
هر جا خاتمه حرف کلمه میان آمده از همین رهگذر بوده که در این باب خلاف توقعی

ظاهر شده

ظاهر شده بالمثل در مادهٔ اولیه قرارنامه قیودی که در باب کردستان سمت
بغداد کرده و در مادهٔ ثالثه که در باب بیگی و حیدرانلو داده‌اند از قلب پاک صاف
و عرق عدل و انصاف عم اکرم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد
که عرایض این اخلاصمند بیجا و بی جهة نبوده بحمد الله شهریاران تاجدار دو برادر و دو برادرزاده
دولتهای دایم القرار یک جهت شده و یکانه و ممالک جانبین اسلامند و در زمرهٔ صف اسلام باد
این امور ملاحظه این فرق و شقاق و تهاون از چه راه است اگر واقعاً هر که از دولتی روگردان
شود و بدولت دیگر متوسل شود و استرداد آن باکراه و اجبار پر رضا و اختیار موجب نقص
شان و کسر شوکت تاجداران است بایست در همین باب ملاحظهٔ شان هر دو دولت را
بالمساوات و بالمصافات نمایند و اگر تصاحب اینگونه فراری و متحیر و متوسل باعث
بی نظمی ممالک و ناامنی مسالک و اختلال سرحدات و بی اقتداری سرحدداران خواهد شد
بازبایست مصلحت جانبین و رفع مفاسد مملکتین را یکسان در نظر گرفته باشند اولیای
دولت قاهرهٔ ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آن در بار گردون مجال مصالحه مقتضی
از اینکه اینگونه اشخاص را باجبار نگیرند یا هر که اینجاست یا هر که آنجاست مبادله و معاوضه
نمایند یا بقانون مستمرهٔ ایام و اعوام ماضی و رای شوند ندارند و هر شق از این شقوق که
مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول عم اکرم فخم تاجدار است همان را عین صلاح و فلاح میدانند

و باالطاف کریمانه و انصاف ملوکانه آنحضرت واثق و مستظهر میباشند دیگر بتاج و تخت
همایون و فر و بخت افزون آنحضرت سپهر بسطت قسم است که منظور از این عرضها
و شروح و تفصیل داد و ستد چند خانوار ایل و رفت و آمد چند نفر کردی است و این نکته
بر رای آفتاب ضیا روشن خواهد بود که امثال این امور چندان قابلیت ندارد که باشد
که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود بالذات و علت غائی ذریعه
نگاری و خواستاری این خالص الفؤاد همین است که خواه در این باب و خواه در
سایر مواد فرق و تفرقه ما بین دولتین علیتین نباشد بنای خوب با این دولت مؤید
مشید بگذارند و با این واسطه امری که موهم برودت و کدورت باشد واقع نشود و دیگر
اختیار با عم تاجدار است همواره بصدور مفاوضات مشفقانه و رجوع مهمات اکرم
اتفاقیه خاطر اخلاص مفطور را خورسند مسرور سازند

نامهٔ خاقان مغفور بسلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ

شکر و سپاس منت خدایرا که بار دیگر باب رحمت بر روی اهل اسلام گشود و نظر رافت
بر تابعین سید انام انداخت و ملک اسلام را از زحمت انقلاب مصون ساخت کار
ملک و دین بکام شد تیغ حرب و کین در نیام رفت دلهای رزم دیده رام گردید
روزگار آشفته آرام پذیرفت درهای مراودت از دو دولت باز و مرغان مراسلات

در پرداز زند فالحمد لله علی عظیم نعمه و عمیم رحمته و الصلوة علی خیر نبیه و رسوله الذی جاء بالهدی
و حرف الحق والدین و جمع کلمة المسلمین و علی آله و اصحابه المتوسلین باعتابه والسلام
اما بعد برای مهر ضیای خسرو ملک فزای کفر زدای شاهنشاه اسلام پناه المجاهد
فی سبیل الله شهریار عادل فرخ رخ تاجدار و الکف کف مؤید مهر سپهر فضل
کوه شکوه بذل بذر قدر و بها اوج موج سخا سما سماح وجود سنای سینا وجود
دانای خیر و شر دارای فخر و فر برادر معظم مظفر سلطان البرین والبحرین خادم الحرمین
الشریفین سلطان محمود خان که تا جهان است با اختر سعد قرین و با شاهد کام
همنشین باد مکشوف و مشهود میدارد که چون ترتیب عالم تکوین بتالیف و امتزاج طبایع
مختلفة المزاج منوط و مربوط است و انتظام جهان جز با ئتلاف و ارتباط جهانیان
ممکن و مقدور نیست و هرگز در هیچ عهد مهر و الفت از غوایل خلاف و کلفت مصون
و مأمون نتوان زیست حکمت جناب کردگار شوکت ملوک روزگار را مایه ربط
و ائتلاف خلق و رفع اختلاف امر کرد و معاشر ناس را که ودایع خاص او بودند بدست
قدرت و حکمرانی و فرط رافت و مهربانی ایشان سپرد و در هر عهد و عصر که باقتضای
اختلاف طبایع غایله خلافی بین اولو ودایع ظاهر و واقع شد بحسن تدبیر و سلوک سلاطین
و ملوک دفع و رفع فرمود اما درین عهد میمون مسعود که چاکران اعتاب این دو دولت

وحافظان

وحافظان اطراف این دو مملکت را درین کمال مهر و خوشی اسباب رنجش و
ناخوشی فراهم آمد و یکچند آثار آشوب و اطوار ناخوب در بعضی از ثغور و سنور
بظهور رسید باز بفضل جناب باری یاری کرد و باطن پاک خواجه انام یاوری و
مددکاری نمود تا بحسن تدبیر اولیای دو دولتین رفع نزاع و خلاف بین الحضرتین حاصل
آمد و سلم و اسلام و امن و امان دیگرباره موافق و معانق شدند و نایره جنگ و کین
که در ممالک مسلمین مضطرم و متقد بود منطفی و منعقد گردید و کلفتها بالفت و کدورتها
بآرامش مبدل گشت اسم تخالف از میان رفت رسم تحالف در میان آمد جنگ و
نفاق رخت سفر بست صلح و وفاق تشریف قدوم داد ادای رسوم تهنیت از دو جانب
لازم افتاد و تجدید عهد مراسلت بر دو حضرت واجب آمد لهذا درین عهد خجسته و
زمان فرخنده که طرح عشرت افکنده و بیخ غم بر کنده بود عالیجاه رفیع جایگاه جلالت
و ارادت پناه جلالت و نبالت همراه صداقت و صرامت انتباه مقرب الحضرت العلیه
قاسم خان را برسم سفارت پایه منظار اکرم پایه قوانین دولت ابد دوام و تجربه کرده
خدام بلند مقام است از طرف دو دستان این دولت بجانب ملوکانه آنحضرت ارسال
و بنظم سلک روابط عقد این نامه محبت ختامه تجدید عهود و مراودات قدیمه و تاکید مراسم
معاهدات قویم نموده و ضمنا نیاشته خامه مودت علامه میسازد که اگرچه این چندگاه

نفاذ

نفاق ظاهر و در میانه سرحدداران هم رسید بحمدالله وفاق باطن دوستداران بود
که با وصف آن ایام خلاف را مجال امتدادی نشد و شعلهٔ مصاف را امکان استیلای
نبود بل بمنزلهٔ شعلهٔ خار بود که به شدت سرکشی کند و بزودی خاموشی پذیرد و کمی باشد
شهید که معتقد محب مهجور جز این نیست که این خود از جانب قدس حق تعالی برای نکتهٔ
حکمت بود که متسلطان این دو دولت بیزوال که سالیان دراز در مهد امن بوده
و در ظل فضل آسوده اند نسیان و غفلتی که لازم زمان راحت و دوام فراغت است
طاری نگشته نوع آگاهی و فرط انتباهی حاصل شود که قدر امن و رفاه دانند و شکر
و حمد آن گذارند و جنس التیام و دولتین اسلام را بنقد جان خریدار آیند و من بعد نعمت
موالات را بتقلب مبالات از کف ندهند علم الله تعالی که این دوست صادق
الولا بملاحظهٔ همین دقایق و نکات لساناً و جناناً از آنچه رفته و گذشته است با کمال
تسلیم و رضا در گذشته خواست خدا هرچه بوده و شده عین خیر و صلاح کل میداند
و خاطر خود را کیف ما کان بواقعات ایام ماضی خورسند و راضی میدارد و حال و بالفعل
بقدر مثقال و ذرّه و مقدار خردل و قطره از آن دولت پایدار گله و شکوه در دل اندک
سهل است که قبل ازین هم مهر و برادری این دو دولت اعلی که گنجایش غیر دیگر در دل مهر
منزل محبت پرور نگذاشته بود و آلان کما کان مهر مهر آن برادر را از قلب مودت

جلب

جلب بر رشتهٔ محبت و اخوت آنجناب اعلی را با تمام مال و ملک دنیا برابر شمارد و این
واقعات جزئیه را در جنب آن گوهر عظمی بی بها بی وقع و ناچیز دیده بهیچ وجه در نظر اعتنا نمی آرد
محبت بیشتر محکم شود و چون غنچهٔ پیمان شکوفه اول افشاند نهال آنکه ثمر گیرد امیدوار است
که همین پریشانی جزئی که چند روزی در حدود مملکتین حادث شد عاقبت باعث جمعیت کامل
و امنیت کلی شود و بدین واسطه نوع تأکیدی در امور دیرینهٔ جانبین بعمل آید که روز بروز
مراتب اتحاد و اقتدار دو دولت پایدار بیفزاید چنانکه در باب عهود و تعهدات و شرایط سالفهٔ دولتین
که بمرور ایام و کرور شهور و اعوام فی الجمله اختلاف و فتوری یافته بود و این ایام خجسته که عهد مصالحت
تازگی و مبانی آن بسته شد تجدید نظری رفت و باهتمام اولیای دولتین مزید انتظام و استحکام
یافته و تتمیه مضامین فصول آن مفصّل بمهر مصحوب عالیجاه جلالت همراه مقرب الحضرت
قاسم خان ارسال آنحضرت مسعود نموده جز خوشنودی که در عالم محبت مهر و برادری بود اظهار
آن بفرزند ارشد سعادتمند نهال دوحهٔ دولت و اقبال ولیعهد دولت ابد مدت بیزوال نایب السلطنه
القاهرة الباهرة عباس میرزا ایّده الله بعونه و وفقه بفضله و منه محول و مفوض داشت
و چون فرزند معزالیه در حقیقت فرزند هر دو دولت و پیوند هر دو حضرت و حافظ ثغور هر دو مملکت است
و در عهد صبی و سنّ شباب تا حال متجاوز از بیست سال است که اوقات عمر و جوانی را بجای
عشرت و کامرانی با کمال رنج و تعب صرف ثغور اسلام کرده و بکرات و مرات در معارک

مجادلت

مجاهدات شده جا زا و قایه دین پاک سینه نام نموده و در همین اوقات مساعی جمیله
و مجاهد شکوره در ارشاد مصالحه دو لتین و التیام بالی جانبین مبذول داشته و هرگز
در تقدیم مهام حضرتین شاوت و تقصیر نکرده اشته و وزخیست که در دو دولت اسلام شایسته احتشام
و احترام باشد و مهمی که از روی صدق و خلوص عقیدت ساعرض و د حضرت ابدمانوس
رساند و بعزم مصالح و پدر و شرف قبول و داور تاجور مغرور ن کردد و دیگر آن برادر مهر پرور
مصادرات وازاین محبت سیر همین قدر اظهار کلفت آوز یاده حاکم را خیست بیوسته
حقایق نگار صور حالات باشند والسلام

کاغذیست که بفاضل خان گروسی نوشته است

الا یا صبا نجد متی هجت من نجد لقد زادنی مسراک وجدا علی وجد باد آمده
بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد کتاب مستطاب که مجموعه فضایل و آداب بود
مصحوب میر اسمعیل بیک گروسی رسید هر چه خواهش کرد بپا داش این نعمت پذیر قسم و
قدومش رفع بر جلا سایر آن قوم گرامی داشتم خورسندی وصول مکتوب شما دو خوشوقتی مزاج
کثیر الابتهاج و خوشنودی از رجوع مطالب و مهام همه یکطرف بود که مسطورات آید بدیر امر معوب
داشته بودید باین دلیل که کلا از نوشتن کاغذ بخط غیر داشتید هر چند میرزا علی نقی فرامانی
باشد یا میرزا محمد تقی آذربایجانی یا کربلائی محمد تقی ابن کربلائی محمد قربان که بالفعل و مقصو

دیطر یوغ

دیطر یوغ از جمله کرسی نشینان است کو می سبقتا زهره استفهام میر باید یای توفیق
بر فرق لام ابتدا میکذار د فرقدین از شمع نعلین خود نمیشمار د سخن در اوج فلک الافلاک
دار د من که گاهی بخط خود در جواب تحریرات شما گستاخی میکنم از آن است که خاطر شریف
نرنجد ستم و چراغ در بر آفتاب نیارم والا بخط هر دو آدمی بجا شمار وانه شود شوق و ولع
چنان است که هر موئی در بدن من بنائی شود و هر یک بر دیگری پیشی و پیشی جویند فی
کل حال هواک و فین و ستمی بنا زالا گر خانستی هست همین است اگر چیزی از شما بشما نگارند
چشم و زبان اگر حاصلی دارند همان است اگر سطری از شما به من نشینیا بخوانند و رنه چه بود فایده
چشم نابیدا اگر بدانم که هر بار کاغذی از شما میرسد تا چه حد برای من شادی فزا و غم کاه است
با آن طور مهربانی و غمگساری که داری دایم خواهی داشت تو و منتظر جواب نخواهی شد من اگر هیچ ننیم
حق دارم همه رشتها مخدره و مستوره میشوند ابکار افکار شما را چه افتاده که شاهدی و خود نمائی
نخستند خم گشته مرکمان ابروش شکسته مر خدنگ مژگانش زآن سبزه فغان کم
خوابجه بگزید و در سایه سنبل گلستانش بپت نشانند با قضای زمان حال نوشتم نه از مقوله
المقال یجر المقال است افسوس که استغراق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا باهم
نشسته ایم و بی واسطه نامه و رسول سخن در پرتو هیهات هیهات آن سخنها که میان من و
آن یگانه رنف بزبان بود اکنون برسول است و پیام عجبت والدهر کثیر عجبه کمثل تمامی

مرو

امروز هرگاه کاغذی بنویسید همه شکایات اوضاع زمان باشد و زمام کارش از دست
امثال بنده و میرزا سعید افشار چه قدر دنیای ما دریائیست که لای و خاشاک را در بر
موج هزار اوج میدهد و در هر جا زر و گوهر را در حضیض قعر میدارد حرا دفت امروزی است انه لو اعجب
و اگر چنین نبود با استعداد شما چنانکه در فضل و کمال وحید عصر بودید در جاه و مال نیز از وحید دهر باشید
نه مثل حالا که مانند سرو آزاده تهی دستید و جمع زخارف نقد و معارف مقدور نمیکردید اگر در نیه
با امثال و جه معاش و راه اشعاشی مظنون باشد از آن است که من بنیه چنان اهل و خرد نیستم
اما امیدوارم که اگر خزاین پرویز و دفاین قارون و حاصلات املاک ربع مسکون از من
باشد در پای یک مونس جان و یار هم زبان نثار توانم نمود صحبت یوسف باز دراهم معدود
چه فایده که گم شده مان حضرت یعقوب را در حسرت این صحبت چنان میدارد که وابیضت
عیناه من الحزن و یوسف صدیق را در حبس عزیزی بی تمیز چنان میگذارد که لبث فی السجن
بضع سنین راست نوشته بودید من شما را از طهران آورده ام اما برای تحصیل و دادی جان نه برای
طواف در ب مختاران و عوا آنو چه کیا بپان سخن و سخن فاضلان جز این نیست
که مجاور رجال جاهلان و معاشر ناحاصلان باشند لم نعد و لما جهل نستجیر بالله تعالی من قرب الاعادی
و بعد الایادی لعل و گوهر در آخور گاو و خر چه قدر دارد و گرگ و سگ را گند چه مردار مرغوب
است بوی کلبه عطار را ما تغلط الایام فی بان اری بغیضا تنائی او حبیبا یقرب ای بی وفا

زمانه و بدعهد روزگار آخر غلط کی وفا کن عجبتر آنکه زاغ نیز از صحبت طوطی بجان
بود و لاحول کنان میگفت سزاوار من آنستی که باز آغی بر سر دیوار باغی همی رقصی خرامان
پارسال ابن ایقدر زندان که بود هم طویله رندان اقدر از آتش نه مستقیم میدانند بیزار
بلغمی و در مذاق قبطیان نیل خون قتیل انما یرید الله لیعذبهم و لکن لا یشعرون اسب و استر ای شما
در عزم عیادت احباب قحط است و دیگر از اجناب اینها مراکب چه باشد و حال آنکه ابلق چرخ
گردون را قابل رکوب شما نمیتوان گفت و الا از قول ثنائی حجازی میگفتیم کرای رکوب را
بر خنگ سنم نه زین نه هیچ نه خود زیبد برا شهب و ادهم باش خسته شدم از بس بیهوده نگاری کردم
و هیچ از جواب مکتوب شما ننوشتم باز میرزا علی نقی رجوع شد والسلام هو الله تعالی شانه العزیز
در باب فارس که امر و مقرر شده بود همه مرقومات شما را بنظر ولیعهد روحی فداه رساندم و موعود
ما از خود هوس و هوائی نداریم از خاک پست تریم از مور ضعیف تر زور و قوت نداریم ما
همان نظر توجه و التفات حضرت شاهنشاه است پر و بال ما همان فرمایشات و دستورالعملهای
ظل الله محال است که تا قضای رای همایون را نفهمیم اگر صد هزار سنگ بلا بر سر ما بریزند یک
کلوخ بپاداش نیندازیم یا نجنبیم چه کار داریم دشمنان کو کلوخان کجا بود کالمیت
بین یدی الغسال در زیر حکم و فرمان خدیو جهان الیم بهار و تابستان و زمستان ما
یکی هست پیش از عید و بعد از عید نمیدانیم هر وقت و هم طور بفرمایند که برو باید بفرست بسمیعیم

ناچار

و سریع و هر گاه نفرمایند تسلیم و مطیع بندگان از بر خود حکم نیست نوکری یعنی چه و از خود
نیک و بد داشتن و بخود خیر و شر فهمیدن چه هر چه امر شد نیک است و هر چه نهی شد بد غیر این
چیزی بفهم قاصر نمیرسد والسلام   تصدقت شوم   رقیمه که از موقع سفر
و وقایع ظفر موکب منصور فتح شعار صدور یافته بود زیارت شد نمیدانم بکدام عبارت عرض کنم که
شکرانه چه بود شادیانه چه بحمد الله که رایت نصرت بهر سمت که عزیمت کند هم غنیمت در
هم ظفر اندر ظفر خواهد بود   آخر فرخنده توئی شاها چون بفریدون علم کاویان بسی شد زنده ام
که در دربار پادشاهی رکابهای را لازم و ملزوم شده ام   هر که محروم شد ز خدمت شاه
روزگارش حزین کند محروم همیشه درین اندیشه بوده ام که خدا چنان اسباب فراهم آورد
که در رکاب قبله عالم اول کسی که خود را بسپاه دشمن زند و بکشتن رود ما باشیم حاشا که
ز سوختن بیندیشیم پروانه شمع انجمن باشیم والسلام

رقعه ایست که قایم مقام بنواب سیف الملوک میرزا نوشته

ولدی سیف الملوک وانما حسامک صیقل والملوک شوخ همچو او مهما مستحق الشفقه
که این طور حرف تو نهند ز در آنجا که فراش فراخ مینویسند سطرها را کج واج والسلام

رقعه ایست معلوم نیست بکی نوشته است

خوشا وقت شوریدگان غمت   اگر زخم بینند گر مرهمت   دما دم شراب الم در کشند

اگر تلخ بینند دم در کشند   دستخط شریف که از مقوله یسر بعد از عسر و بر بعد از نقم و فرج
بعد از شدت و فرح بعد از محنت بود خوشترین اوقات رسید و خاطر فرسوده را آسوده ساخت
خدا اجر دهد شاهپور ذوالاکتاف را اگر گفتار راست امید دیدن کجها حالا کجا بود سبحان الله
جائی که از روز اول نامش بر کجی شد راستی از آنجا میخواهد هیهات هیهات درخت
مقل خرما دهد زشعا لو فضلا عن ذلک قصیر القامه و خفیف الهامه و لیس للانسان فی
علم القیافه من علامه مکر مخبر صادق ش میدانند که بحق ناطق باشد یا بوذر غفاری که بصدق
قایل گردد ما زال منه عقدت بیده زاده حتی تراحمه الاشباه بقبول زور بوده و حلاف   معتاد
دروغهای پر زور حق بحضرت وقایع نگار بود که چوبهای نوباغ قاضی را باجاده عشرات
رضی نمیشد بسر شما استحقاق کرور رشوت داد استعفا عزور میخواهد چه بود که سر نفس بی تسم قباد
چو آتش لیمان بسته در دیشان   یکی از بابت سه هزار تومان اگر خدا نخواسته تا حال نرسیده
باشد چگونه سر خجالت برآورم بر تو مگر امیر نظام که البته حالا دارد و همایون است
تدبیر اندیشد یا دستی که از غیب برون آید و کاری بکند اما چه حالا که مصحف آخر اینکه تدبیر
شما محول کرده و دست بد شما انشاالله کاری شود چه میتوان فرمود در باب یزد و توب
ظل السلطان که در محال تنخواهی بعضی عرضها کرده بودند زاید الوصف واثق و محظوظ
شدند و بر حسن اشما آفرینها خواندند ما جان و ایمان در راه و دریغ نداریم یزد و کرمان

چه قابلیت دارد دولی چون بعبر بخانه و بلوچستان اتصالی دارند باید خاطر جمع
شویم که ملازمان سرکار ایشان طوری با رعیت و همسایگان رفتار کنند که از پشت
بر مفصل خدا مطمئن باشیم انشاءالله و دشمنان خارجی دولت را از پیش برداریم شرح احوال رسال
نشود که ما بر سر تو چاپار فرستیم و فارسی بر سر کرمان و میرزاده سیف الملوک آباد داشته در
و روغکوی قزوینی از شهر رشت والسلام علی من اتبع الهدی

یکی از رقعه جات است تمه

پسرم نور بصرم من از تغافل نشستیم تو چرا از خود غافلی گشت باغ و سیر راغ شیوه درویشان نیست
نه عادت بی پیران سلحشوران است اسبان بر ندان رسم لوندان است نه مردان هر گاه
درین ایام جوانی که بهار زندگانی است دل صنوبری را بنور معرفت زنده کردی مردی و الا بجهالت
مردی امان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی والسلام

مرحوم قایم مقام بشاهزاده خانم نوشته است

شاهزاده جان فدایت شوم تصدق گردم امان است درین سر پیری و آخر عمر یک
پیره زنی گرفتارم بد گو بدخو بدخواه جانکاه شایسته هزار انکار و اکراه شهر آشوب ده بغداد
دغل عنبر آمیخته بکند بغل همه عیبهاش را میدانم و بدکاریهاش را علانیه می بینم و دایم در این
اندیشه و تدبیرم که شاید شخصی چو کیمیا گیری کیرم اما هرچه بیشتر در خلاصی میکوشم بدتر به بند بلاش

می افتم شفق میشوم که دل من هم معتقد میشوم که بارش بدخوئی است که مثل خود ندارد
جادوئی است که فیل شاه را میغلطاند خود ساز و اصول اهل روزبان آن و ظریف در همه
فن حریف بقول عربها و کان تحت لسانها ما روت نفث فیه سحرا و جیوب اثواب لها
و طلعت شمسا و بدرا نواب مستطاب شاهزاده فخم اکرم طهماسب میرزا بلغه الله بما یهوی
و یشاء از حقیقت این ماجرا اطلاع دارند و چندین بار در رفع منت سراسر سعادت ایشان شور و صلاح
چاکرانه عاجزانه کردم که دل بر فراق نهم و او را طلاق دهم اذن و اجازت ندادند ملاحظه
رای جهان آرای ولیعهد روحی فداه را فرمودند در الاجیق سرخس و صحرای جام و زیر کرسی
تربت هرچه عجز و اصرار کردم منع و انکار کردند ترسیدم که اشقر از دیگری بعرض شما
برساند خود سبقت نمودم والسلام.

مخدوم مهربان من از آن زمان که رشته مراودت حضوری گسسته و شیشه شکیبائی
از سنگ تفرقه و دوری شکسته اکنون مدت دو سال افزون است که نه از طرف
بریدی و سلامی و نه از اینجانب قاصدی و پیامی طایر مکاتبات را پر بسته و کلبه مراودات در بسته
تو بخشی که بجا آرم و گفتم که بیاری عهد و پیمان وفادار ای و دلداری و یاری الحمدلله غنی
داری نه حضری و نه سفری نه زحمتی و نه چاپاری نه رنجوری و نه اضطرابی مقدری که کل
بخت و بکل جان داد بهر که هرچه سزا دید حکمتش آن داد و شما را طرب داد ما را تعب قسمت شما

حضرت شد و نصیب ما سفرها پرآشم برو رست و شمار اشوخ چشمی در بر فرق هستیان آنچه یارش
دبر است یا چشمش برد دخو بجانت که مایه معاشی از خلال ادری و هم شماشی در وصال
نه چون ما دلفکار و در چمن سراب گرفتار روزنامه روزه ایم و شبها به ریوزه شکر خدا را
که طالع نادرم و بخت بلند ری داری نبود نکوئی که در آب کل تو نیست جز آنچه فراموشکاری
یاد یاران یار را میمون بود خامه کان لیلی و آن مجنون بود یاد آریدای مهمان من
مرغزار یک صبحی و در میان مرغزار این ردا باشد که ورنبد بخت که شما بر سبزه گاهی
بر درخت مخلصان از شب برمی نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده دلم پیاله مطریم نای
اشکم شراب جگرم کباب اگر شما راهوس چیدن برگ و پا و تماشای پیدا ان عزم است بی
تکلفانه بگلزار کندری و چیم بحر بیایید شهیدان کوی نظری مانیم و نوای بیسوائی

بسم الله اگر حریف مائی والسلام

رقم ولیعهد مرحوم است که بمیرزا عبدالوهاب نوشته است

دبیر بی نظیر عطارد شان سحبان الدورانی و صاف آزمانی وحید الدهر فرید العصر
میرزا عبدالوهاب منشی الممالک بدانند که چون فرط رأفت مقتضی ارقام ارقام عنایت
ارتسام و کثرت عطوفت مستلزم صدور مناشیر مرحمت اختتام است لهذا پروانه ملاطفت
نشان صادر میشود از فقراتیکه آقا ایلچاه مقرب الحضرت میرزا محمد رقعه نگاشته و برخی فقرات

ودرآن مندرج داشته بود جلوه گر عرصه ظهور آمد که آقا ایلچاه را از مراتب مکنونه کار
آگاهی کاهی نیست و کماهو حقه استحضار بر مراحم غیر متناهی نواب ما را اعتقاد آن بود
که او بر حسب تصفیه و تجلیه خاطر از حقایق عنایات مکنونه خبیر است و بواطن تحلیه بفضایل
و تخلیه از رذایل در عالم مکاشفه واقف ما فی الضمیر آن بود که خاطر عالی علی الظاهر صدای
ارقام ما که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبوده و نظر انور را کفایتها نماین اشفاق
معنویه و الطاف باطنیه کافی مینمود اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آقا ایلچاه فوق الغایه
از آن مراتب غافل است و باقصی الغایه از آن مرحله ذاهل معلوم است که هنوز در پرده غفلت
بی بسیار است و در قید حیرت گرفتار اشفاق کامله ما درباره آقا ایلچاه از رعایت
ظهور در حجاب مستور است و این نور که ضوء القمر و شعاع الشمس محیط نزدیک و دور چشم تو
خود لایق دیدار نیست ورنه جائی نیست کاین انوار نیست سعی کن تا دیده اینها شود
لایق دیدار لطف ما شود از آن ظرف مراتب فهمیت و رقیت معنوی آقا ایلچاه مبنی ظاهر گردید
از اعیان صوریه بر خاطر جاعیات است و اثبات آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را
درباره خود فوق الغایه و اعطاف علیه را نسبت بخویش با علی النهایه دانسته مداومت بر دعوات و

مدعیات الغرض و انجاح برهمت عنا فرض و لازم دانند والسلام

کاغذیست که از جانب ولیعهد مرحوم بعد از وقعه

کرمان که سیف الملوک میرزا گرفتار فرمان فرما شد وکرمان بباد رفت بمرحوم ظل السلطان نوشته است

برادر باجان برابر مهربانم شروح مفصله که نوشته بودی همه رسید برادر گرامی
اما مویردی میرزا وآصف الدوله وملک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که
از ملاحظهٔ هر یک آنها هزار بار بر مراتب حیرت وتعجبم افزود تو وخدا اندک فکر کن
ببین بعد از فضل خدا ووجود مبارک شاهنشاه کرا غیر آن برادر در همه عالم ودنیا
دارم وچرا بی جهت وسبب از مثل تو برادری میگذرم چه خلاف قاعده از شما دیده ام که
در تلافی آن امانت شما واولاد شما را نجو اسم وچه وقت اولاد خود را وشما را فرق
گذاشته ام حالا بگذارم شما یک یزد دارید ومن از تصدق سر پادشاه مثل یزد
مگر حکایت داود علی نبینا وعلیه السلام است که نعجه را بر روی نعاج خود بخواهم اگر بازم مرا جنگ
باشی بسیار ستم است والله من اینطور آدم طمعکار تیشه رو بخود تراش نیستم از برادری مثل شما
جان خود را دریغ ندارم تا چه رسد بمال دنیا اما حفظ آبروی خودم وشما را واجب میدانم
بخشم هزار بار شما از من برنجید وهر سختی که بدتر از آن نیست مردم بیکاره ولگار ه دار الخلافه
بمن بدبند وزنهادوز شما را بگیرند ونوحه غزل سیفها را بگنند هیچ نقص خود نمیدانم اما طاقت
آن ندارم که همین اوضاع اسباب کرمان از القصور کنم در کار دنیا روم وروس وفرنگ بنویسند

یاخنده حاجی اکبر نواب را از قول جعفر آدم حیدر علی خان بشنوم بوی کل خود بچمن را
شد ورنه مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست جسنعلی میرزا هوس یزد کرد شما
میر عبد العظیمی فرستادید کاغذ نوشتید پیغام دادید پا پا من هم بعد از آنکه نصر الله
خان از انجو شیی فرستادم واو ناخوشی کرد برخواستم آمدم وخاک پای شاهنشاه استدعا کردم
قبول فرمودند مامور شدند رفتم ولی آنکه طمع وتوقعی داشته باشم کاریز را درست کردم کرمانرا
هم بر روی آن گذاشتم بسیف الملوک وسیف الدوله دادم وبخراسان آمدم آن دو جاهل
مغرور گاهی باهم دشمن شدند گاهی بجل وثقل کوچ وعیش وعروسی مشغول شدند گاه بفارسی ساز شن
وکاوش کردند گاه باصفهان در افتادند وهمه حاضر بودند هیچکس نمیتوانند شد اذن و
اجازت لازم نمیدانند شد خودسر وخودرای مجتهد جامع الشرائط بل بتاج وتخت همایون
شاهنشاه هستم که مخالفت بمن آشکار مثل اینکه نوشتم زمستان وسرما ونیمه قحط وغلا قشون
کشی مایه خرابی رعیت ولشکر است خود دست طهران برو وقشون را مرخص کن زخود باین
کاغذ من اعتنا کرد نه کاغذها را که بیاری نوکرها نوشته بودم رساند بچار خبر شدم
که مثل ما کوی دستگاه شعر بافی زود زود زود دیگر کرمان رفته وجلد جلد جلد برگشته
آه از آن رفتن دریغ از آمدن اگر شما از احوال رعیت یزد وکرمان خبر دارید
بسیار غریبست که این طور کاغذ بمن بنویسد وبحث وضرب را از فرزندان ونوکرها شان

دریغ نذارید گر چنین میدانید که فرمان فرما خود میتوانست کرمان برود و یا بزودی نگاری
رفت یا احدی جز خلق کرمان مونس این اساسها بود و یا هیچ جز بدرفتاری و بدسلوکی
داشت که حالا اخلاص کیشهای قدیم خودمان مثل میرزا حسین وزیر که هواخواه ترا دارد
دارایان کمتر داشتیم طوری هستند که از سایه‌ها فرار میکنند یزد را هم انصاف بدهید
عمله و خدم و حشم پروانه‌اند روزانه دو امیرزاده و خرج ساخلو و فراریهای کرمان و شیراز
و سیورسات قشون آمده و تعارفات آنها با آن مسدودی راهها و نابودی خوراک چه طور
ممکن بود مردم راضی باشند و مثل کرمان خوشان طالب یکپارچه نشوند و نگاه در این حالت
و این دشمن داری و این قشون نگاهداریها در هر محل چندین وزیر مختار و حاکم با اقتدار
حکمرانی میکنند نوکرهای سیف الدوله هر یک که صبح زودتر از خواب بیدار شوند
وزیر نه و هر یکی در یک محله حاکم و امیر که هیچیک حساب خود را نداده رفته‌اند و جهای
من هر یک آنجا میرفتند فورا یکی از آنها برمیداشتند مثل اسمعیل خان حسن جبو دکشم
بمحمد رضا خان هر چه با و خوانده اشاره خلقش را آرد و خودش آواره کند و علیقلی تفنگدار
که شنیدم بعضی از املاک ورثه مرحوم تقی خان ورودستاد بوده خورده و خرج آنها
دست تبریز منتقل شده‌ام همه آنها که در کرمان بوده‌اند هم بسیار بدسلوکی کرده‌اند لکن چندین
بار بسیف الملوک نوشتم آنها بی‌نظمند عراقی رو شدند کوک الطوایف بار آمده زنهار نگاه مدار

خوضش

خوضش را نبردیم اصرار و الحاح و سماجت کرد تا حدی که سماجتا و با سماحت طبع من
موافقت کرده سکوت کردم مثل پارسال که میرعظیم را من از نظر فرستادم خواستم شما از آن طرف
خواهید بعد از غرور از خلافه نزد من بیاید که قراری در کار یزد بدهم بی دستور العمل کار کنند
مالیات یزد هنوز پول خوب نرسد خرج ساخلو بگذرد امر سرحد مضبوط باشد نزد آن
برادرهم که آمد بهانه اینکه سر و کار معامله و رفتار من با فلانی است نه حسابی داده و دستور
العملی گرفت عروس کشان دست آویز کرد برگشت آتش بجان خلق زده آتشبازی
راه انداخت و از آن تاریخ تا حال هر چه کرده است خودش میداند و خدا نه تو میدانی
و نه من آخر الدوله که بعد از همه سعی و حکت و اصلاح فکرها و تدبیرها بکار رفت قرار میرزا اسمعیل
نوری گرفت و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور جان من اگر این همان نیت
که هم سیف الدوله را بصوابدید دیگران میخواست از یزد بیرون کند نزد حسنعلی میرزا
ببرد راست این است که من با امید میرزا اسمعیل نوری نمیتوانم سرحد یزد را بگذارم و خودم
خراسان بنشینم اگر از آینه من و فحصا قرباشد هم نمیتوانم سرحد داری و خاطر جمع شوم
منهی مرتبه نویسنده زبردست و سر رشته دار پر زور درستی است امروز یزد کارهای دیگر
دارد که سر رشته و حساب و جنب آن بسیار جزئی است هیچ میدانی که از همین حوادث
چه لطمه‌ها بکار من و وزارت سیستان تا قندهار و غزنین خورد و چه قدر کار مرا پس انداخت

حالا یک یزد خراب مانده که اگر اندک غفلت کنم کار قاین و طبس هم منجر به این
یکی را از من رد مدارید که قشون از جهتی بلاد آذربایجان بیارم در خراسان اینش و
با اوزبک و افغان و دشمن خارجی بجنگم و از پشت سر خاطر جمع نباشم ذره‌ای که خراسانم هم نیابی
با تنه چند مشغل کندم در میان دو سنگ آرد شوم هزار بار نوشتم مجرد التماس کردم که ساخلو
یزد را از طهران بفرستی نفرستادی لابد از خود آدم گذاشتم آدمی هم از شما عامل ولایت
خواهد بود هر کاری اتفاق افتد یک چاپار باید خراسان بیاید یکی بطهران برود تا جواب چاپار طور
برسند موافق باشد یا مختلف من و شما از هم دور دور از سؤال و جواب یکدیگر بیزد چه خبر
آدم مهمان و دریزد داریم در انتظار چاپار و خبر بجان عزیز خودت کار نمیکند رد فاسد میشود
یکی از دو کار بالفعل بکن خودت و مرا جمعی را خلاص بده یا خرج عیال و مستمری خود را از خودت
بگیر و سیف الدوله را بفرست نیشابور یا سبزوار باو بده هم سیف الملوک هرگز ربط بشما
نداشته است و بالفعل مقصر است خود داند و شما آنقدر مهلت بدهید که کار فارس و کرمان را
خوب بعد از فضل خدا طوری بگذرانم آنوقت که انشاالله تعالی اخیت شد و فراغتم رسید
یزد بخواهید از من بخواهی هر جا بخواهی فدای سر شماست بلکه اگر جان طلبی فدای جانت سهل است
جواب امتحانت دویم آنکه هر گاه همین حالا هم یزد را میخواهی و تعهد نظم انجا را میکنی بسیار
مبارک است بشرط که آدم و ساخلوش را هم خودت فکر کنی از من کسی آنجا نباشد بجان عزیزت

قسم

قسم و یک میان دوری جوش نمی اید میخ دو سر فرو نمیرود والا من چه مضایقه دارم
بالفعل یزد را بخواهی میدهم بعد از انضباط بخواهی میدهم والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان با آصف الدوله نوشته است

خداوندگارا مرحمت شعارا چون سابقاً مصحوب آدم نواب بهمن میرزا عرض کرده بودم
که حضرت ولیعهد روحی فداه خود با معدودی سوار متعاقب ترکمانان غارتگر تشریف بردند
لهذا حال عریضه را بچاپاری روانه حضور عالی ساخته واجب دانستم که خاطر عالی را از دو
رهگذر آسوده سازم اول انکه بحمدالله از اقبال روزافزون شاهنشاهی بخیر و عافیت
و فتح و نصرت برگشتند دویل اسیر و اشتر هم وافر آوردند سهل است سردار آنها اراخان
ولی نام در جنگ نواب شجاع السلطنه و رکن الدوله هر دو بود بدام انتقام افتاد از قضا
همین ترکمان در همان اوقات رستم خان چوله را اسیر کرده بود دو سال الحبس موقع
اسیر همان رستم خان شد از بس اذیت بخلق خراسان رسانده بود روزی که موکب
والا وارد شد او را داخل اسرا می آوردند زن و مرد و صغیر و کبیر از دروازه خیابان سفلی
تا میدان ارک همه دور او جمع شده کم مانده بود که از هجوم عام تلف شود آنروز مثل
عید نوروز بود برای مردم خراسان و خدا را شکر که ضرب و صدمه معقولی درین ایلغار

بالااتاها

سواد عریضه [illegible] آزادانه [illegible]

بالامانهای ترکمان رسیده و اسیرهای خوب بدست آمد که هرچه پیشکش و شتر چران
و کار و لنی برده باشند ان شاء الله تعالی بدست می آید حضرت ولیعهد روحی فداه هریکت
از ملتزمین رکاب را که جزئی جلادت کرده بود بعد از مراجعت نوازش و پرسش کلی فرمودند
حتی تا مثال تقی گرک که پوشاکش از پوست سگ پشمی بود قباهای زری اعلی و شالهای
کشمیری ممتاز و جبه های ماهوت نخچره دار دادند از پول و غله هم در این قحطی و نابودی هر طور
بود مضایقه نشد تا فی الجمله اگرچه با آنهمه اصرار و ابرام کمترین یک تومان از طلب چند ساله
بسطام و خرج از سواره و پیاده دارالمرز و سمنان نرسانید که از کار اینجا اطمینانی هم رسد
و شکل شرفیابی چاره محال و رسیدن خبر باقی از دنبال نشود تا مفضل خداوند تعالی و بخت
شاهنشاه روح العالمین فداه امداد کرد و همین ضرب که بالامانها رسید حساب خود را
کردند و فاقه کامل حاصل شد کمترین بسیار سعی کردم که خود تشریف نبرند و والی خراسان را
مأمور فرمایند و دل قبول فرمودند بعد نمیدانم چه طور شد که خود هم با والی تشریف بردند
باین سبب قدری تفاوت درین هنگام که خود عازمند و والی متوقف هم خواهد رسید البته
بندگان عالی تا حال امدادی مامور داشته اید همینکه امداد برسد ان شاء الله تعالی هیچ عیب و قصور
حاصل نمیشود کمترین لازم میدانم که در باب بسطامی که ساخلو ند و سمنانی و دامغانی و استرابادی
تجدید عرضی بکنم چرا که اگر عرایض سابقه تاثیر نکرده باشد این اصرار حالا تاثیر کند تنها همه

از سرحد خوارزم و قزاق تا سیحون و پیشاور بجز ابی دین و دولت اجماع کرده اند
و در این حالت که آوازه مراجعت ولیعهد شایع میشود و قشون غیر حرامی انجا کم است
خود بهتر میدانید که امدادی لازم هست یا نه حضرت ولیعهد روحی فداه آنچه مقدور شان بود در
استحکام کار اینجا مضایقه نفرمودند حالا لات روس و سرباز شقاقی از بی پولی و بی نانی
کم مانده بود متفرق شوند بعد از عید شفقی که فوق آن امکان ندارد بطوری ساکت
کردند و بوعده متقاعد فرمودند اطمینان بهم رسید که ان شاء الله تعالی بعد از حرکت موکب
والا تا خبری از سرکار ولیعهد بر سر حد خواهند ماند قشون خراسان را هم سرکرده از خود تعیین
کردند و قرار طوس و چادر و سیورسات ایل آذربایجانی دادند و توپچی ساخلو قلعه جات
از بلوکات کوهپایه مشهد جوانان خوب مستعد انتخاب نمودند و تا حال تحریر عریضه
هیچ نقص نمانده مگر اسب که درین زمستان بسیار کم مانده و بسیار مشکل است که عوض اسقاط
توپخانه و غلامان و علیجات و سواره خراسانی آذربایجانی موجود شود اما هرچه نوکرهای
آزموده خوب دارند همه را اینجا در سرحد والی میگذارند و هر یک را خدمتی فراخور حال
رجوع فرموده اند که عمده آنها عالیجاه مخدوم معظم کامکار ایشیکچی باشی دام مجده العالی
و عالیجاهان میرزا موسی نایب و میرزا محمد علی و میرزا حسن و از نیابای سر انجام ترتیب
و قاسم خان قدیمی و صمصام هر سنگ و از ساخلو علی اصغر خان عجم و ابوالقاسم خان عرب

بطوری غریب و وضعی عجیب مخلص زاده سرکار صادق چون همشن با رسم مطابق است
خدمت همکیر امیکند و خصاصی جدا گانه بسرکار کشیکچی دارد که هیچ ربط باین عوالم ندارد نصیحت فیه
ندارد امیرزادکان عظام سیف الملوک میرزا و سیف الدوله میرزا دیروز که شنبه
بود وارد شدند حضرت ولیعهد روحی فداه بنواب سیف الدوله میرزا زیاده مرحمت فرمودند
زود تر طلبیدند و چنان اتفاق افتاد که هر جا نوازشی با و میشد تا دهی با میرزاده بزرگ هم
میفرمودند باین سبب دیشب که کمترین در خدمت بودم حرفی جز تشرف از دنیا و توجه
بعقبی مذکور نمیشد و کویا فرمانی از شاهنشاه دارند که عزم عتبات فرمایند و میفرمودند
ولیعهد تخلف از فرمان نخواهد کرد کمترین با قسام مختلفه عرض نصیحت کردم اما تعجب است
که امیرزاده بزرگ را با آنکه مورد ضرب بود طلوع الغاشر و سهل القیاد تر از نواب
سیف الدوله میرزا دیدم که مورد نوازش و التفات بود و معهذا دیشب میفرمودند خراسان
میخواهم نه آذربایجان میروم نه یزد میخورم پدرم مرا حکما فرستاده هرگز نمی آیدم از قرار که
که کمترین میفهمم نواب سیف الملوک میرزا چون لطف و قهر ولیعهد روحی فداه عادت قدیم او بود
و نصیحت پذیرفتن از کمترین رسم عمر ما خو گرفته است عنقریب بهمان مراتب اولی و پله های
بالا میرسد و دنیا و آخرتش همین توجه سرکار ولیعهد است و بس خلاف نواب سیف
الدوله میرزا که سخنهاش حالا با این عالم ما ربط ندارد و آنهم ان شاء الله تعالی خوب خواهم

هما یون

شد

شد که خورنوا در رده ترشش طعم بود رهم

خلاصه مطالب نواب فریدون میرزا که از تبریز بخراسان نوشته و قایم مقام خلاصه کرده که بنظر سرکار ولیعهد برسد و خود جواب هریک را در زیر خلاصه نوشته که آنقرار حکم صادر شود و آ

فرزند نواب مستطاب فریدون میرزا مطالب چند اظهار فرموده و جواب آنها
از جانب ولیعهد روحی فداه صادر شود

اولا در باب مواجب مقرری که امیرزادگان عظام لله الحمد دارند و فریدون میرزا خواهش نموده بود بدلیل اینکه سایر برادرهاش را خرج و خدمت و زحمتش از آنها بیشتر است

ثانیا در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایتی ... اینطور مرحمت مکرر فرموده اند باز خوش هرگز نشده

چنین مینماید امیر کبیر صاحب ... بیش نداده و شده بیاید تا بندها مستحق ... از بخشش
محمد حسین میرزا ... و لایت ... تنها در ... چیز

معقول و خط مبارک ... کاغذ ترهم که این نقاره ... زینهار ... چیز ... جهنمی
ولی با دو با با دوری ... خانان ... ورا آمده ... جان ... کاه
که آنها از خانه ... شده ... ربا ... در حکومت
... تابعان در ... خواهد

ثالثا در باب عروسی خودش و برادرش را بجا شاهنشاه نشان ...

سلطانزاده

خدمت مرحمت سلطان مراد میرزا و فرهاد میرزا فرموده‌اند از سرکار ولیعهد هم اذن
استعمال کرد شاهزاده نوشته و جواب شاهزاده رسیده لکن پنج سال است که در قشون فرستادن
باید نوشته شود و قورخانه و توپخانه انجام دادن خدمتها شده
در حقیقت هر که هر جا خدمتی کرده من رسیدی
در آن خدمت داشته‌ام حالا اکثری از جانب

[illegible]

اگر ولایتی محمد حسین میرزا مرحمت نشود استدعای توجهی بزنیل پیک و حسین
باری بخودش اعاشی که پر مقروض شده و بیچاره پیک کرده که از سایر خالوهای او نمانند
او شفقتی خلقی یاد بودی که برافت والا و سخن امیرزاده در این باب نگویند

فرزند

خرسند و امیدوار شود ان شاء الله تعالی

[illegible]

پسر سهراب خان سرتیپ امیرزاده حاجی میرزا آقاسی را میرزا خداداد امیدوار
یوزباشی کرده غلامان که در تبریز [illegible] چه قدر مقرری دارد که کفافش کند یا نکند امیرزاده
دو چهار سر حد قراداغ فرستاده خدمات او قسم خورده است که بعد از این نظر والا و زیره
دیده تحسین نوشته استدعا کرده است که بپدرش جوانی که فرمودند با وجود خبر رسید توبه کرده از
بسیار مرحمتها میشود بقدر صد تومان هیچ امیرزاده نشده بنده گرسنه محض مانده است
دویست تومان از آن مرحمتها انجام شده است و خبر السنه و تیولی هی که مثل شهر است
اینجا مقرر دارید که به پرسش برید میرزا نصرالله شنیده یک پارچه آتش شده معهذا
از خدمت امیرزادگان و پاسبانی و اهتمام
مصطفی در آستانه اندرون بسیار رضامند نوشته است

[illegible]

علاقه میرزا احمد مجتهد املاک میرزای شیخ الاسلام

[illegible]

[illegible]

کاغذ نیست مرحوم قایم مقام از آذربایجان باصف الدوله نوشته

خداوندگارا صاحبا اقتدارا　امیدوارم که جناب اقدس الهی روز بروز شوکت
واقتدار وحشمت واختیار شما بیفزاید ساحت احوال ما همه نمونه شبستان بود در قیمه که
مانند شمع پرتو وصول بجمع انداخت فی الحال رونق گلستان یافت　یارب این آتش
که بر جان من است　سرد کن زانسان که کردی بر خلیل　خدارا شکر که بیمن
وتوجه خداوندگار اعظم کارها آسان شد آتشها گلستان گردید نظر علیخان آمد فرامین
همایون را رسانید مراحم و مکارم شاهنشاهی را در محافل عام و مجالس خاص تقریر نمود نواب نایب السلطنه
در فکرت وحیرت شد که چگونه در مقام تلافی و تکافی این اشفاق و عواطف برآید کمترین دست
بدعا برداشته متوسل بمواطن اجداد طاهرین هستم واز فخر وشعف در پیراهن نمی‌گنجم این چاپار بتعجیل
روانه شد که خبر ورود ایلچی را بشما برساند فرصت نیست که تفصیلی در جواب مطالب مرقومه خداوندگار
داده شود روز پنجشنبه ایلچی از اینجا راه می‌افتد تا قزوین خواهد آمد آنجا انشاءالله مهماندار شما باید برسد

آدمی

آدمی بفرستید که بدستورالعمل محمد حسین خان رفتار کنند و خلاف خواهشی در راه با
ایلچی نشود تا بخاکپای اقدس همایون برسد نواب خسرو میرزا با وصف آن قدر
که بگرپادوف شد نوعی احترام نمودند که هیچ شاهزاده فرنگستان نشده بود تلافی آنرا
انشاءالله تعالی شما با این ایلچی که آمده است بفرمایید آدم بسیار خلیق صادقی است معتمد
و بدذات و متفرعن نیست بخصوصه با شما طوری معتقد و مخلص شده که فوق آن ممکن نیست
آهسته کاغذ و تعارف سرکار در راهها با دیر مید بسیار بجاست اگر فی سرافرازی
او با محمد حسین خان که او به پیشنهاد صادر شود و بدانند که مراحم شاهنشاهی شامل حال اوست
نور علی نور خواهد بود و امیدوارم که در قم و کاشان و شهرهائی که عرض راه است از
تعارفات و گرمی و خوش زبانی که خرجی ندارد و مایه اشتیاق میشود مضایقه نشود و استقبال
او را هم قدری خوبتر قرار بدهید منزلها که انشاءالله خوب خواهید فرمود هر روزه تا طهران
اتفاقی یاد بودی از شما باو بشود بسیار خوبست منظور نظر نایب السلطنه وجه فرستاده اینست
که حسن سلوک با این طور بشود که رفع بدنامی گرپادوف بالمره بشود معلوم شود که بی‌یاد از
همراهان او بوده و الا دولت قاهره ایران مهمان دوست و غریب نواز میباشد خبری
تازه که قابل عرض باشد نیست مگر اینکه نواب خسرو میرزا این روزها وارد تفلیس شود و
غراف نیقولای بفوریت رشتی رسیده این روزها میرود و ... که زود خواهم آمد علم

سلطان محمود

سلطان محمود هم حاجی محمد شریف ایلچی این دولت را بسیار بسیار خوب راندند و تا ایشان به ارزنة الروم
بوان میرسد و نامه شهر بر کمال رضامندی از مواظفتهای شاهنشاه و همجواری دولت ایران می آرد
وزیر بغداد هم با بیوزباشی انگلیس از نزد ایلچی واسطه کرده که ایلچی شفاعت او را در حضرت والا نماید
سلیمان بیک کدخدا از سلیمانیه فرار نمود و در زهاب جا دادیم خودش با پسرش این روزها وارد
میشوند ان شاء الله امر او و محمود پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت
و زحمتهای نواب مستطاب شما لا در این جمع ضدین که روس و عثمانلو با مثل هر دو راضی و شاکر
باشند و محمود و سلیمان و میر زاندوزه و وزیر بغداد هر چهار با اختلاف آرا با امیدواری را
برو ند البته برای حالی مخفی نماند والسلام

جواب کاغذ میرزا محمد تقی آشتیانی است که در وزارت نیرالدوله در همدان نوشته

بحث و بدگمانیها که نسبت بمن کرده بودید این بدگمانی از تو مرا در کمان نبود و در باب
کرمانشاه حق داری یک جهة که من پیش خود و اشها و تعجب میدانستم و با چشم و ضمیمه غلط
و خود و دست خلاف این را صلاح میدانستی اما حق نداری باین جهة که ذهنی شما شده و یقین
دانسته اید میرزا موسی خان را منم خواهم آنجا بفرستم فقط خیالاتی که در باره من کردید اعم از کاغذ
نوشتن به دار الخلافه در منزل علی آباد و یا افساد در کار نواب طهماسب میرزا و اصرار در باب

محمد حسین میرزا هم از آن رهگذر است و آنچه شما خط کرده اید نه من چرا که شاهنشاه و نایب
السلطنه روحی فداه نه باستحقاق بل برعایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله علیه
قایم مقامی این دولت را بمن و وزارت و لیعهد را برادرم مرحمت فرموده اند از این
دو منصب بالاتر منصبی برای ما دو نفر ممکن نیست اگر من مرد دنیا باشم این پایه منصب را از — و معقد ر
دست نمیدهم مگر بقطع حلقوم و هرگز عوض نمیکنم این وزارت را بوزارت کل شاهزادگان
و میرزادگان شاهنشاه مفوض و مفصل سرافرازی من شهر بر تکلیف برادرم بهمین شغل کرمانشاه
و قلمرو صادر فرمودند در همدان رسید خط معتمد بود و بالفعل حاضر است نایب السلطنه چندین بار
فرمایش و اصرار کرد خصوصا در همان منزل علی آباد نواب طهماسب میرزا بوطه و چه بوطه
ابرامها فرمودند که همان میرزا رحیم مستحضر است اهل ولایت هم منکر نبودند شما هم اگر من مایل
میشدم خلاف نمیکردید معهذا مراتب بدو جهة قبول نکردم تجافی و اعراض کردم اول همان
دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش از همه وزارتها بهتر بود ثانی آنکه میرزا موسی خان
خودش و خیل این کارها نمیشود براه خدا افتاده است مثل من خسر الدنیا و الآخره نیست باوجود
آن احوال این طور کارها از او ساخته نخواهد شد جز در خدمت نایب السلطنه هیچ جا نوکری
نمیتواند کند آنچنان حلالی بقدر کفاف بحمد الله دارد عمری برفاه میگذراند و نیاز
از همه کس بهتر است آخرتش از ما همه خوبتر منصبش از عالمی بالاتر حرمتش اسلم هیچکس در ایران

اگر تربیت بی عقل آدمی میبت خود را بحال نمی اندازد زحمت از راحت بالائی از برید سود نخواهد کرد تا سایه نایب السلطنه روحی فداه بر سر من است هر کس و زیر کرمانشاه باشد بهتر از برادر با من رفتار نخواهد کرد به پارسال که من میرزا موسی خان را از حکم اشرف بکرمانشاه رفت خدا عالم است که بندگان آصف الدوله منحوس شد خودم را حکما بد شد من او را چند کاهه پر وجود خود کردم تا نایب السلطنه از ایروان مراجعت کند از نواب نایب السلطنه روحی فداه شاهدی عادل تر در این باب نیست همین کاغذ هم بنظر مبارکش رسیده هر گاه طالب بودم که برادرم کرمانشاه برود در همان منزل اعلی آباد قبول میکردم و میرفت چه لازم بود که بدار الخلافه بنویسیم از برای خدا کاغذ و بار خود را درست متوجه باش حواس خود را با افسانه ها پریشان مکن یقین بدان هر گاه من طالب این منصب یا ملکی از شما باشد و طالب شوم فورا بخود دست میگویم نمیتوانم نمی با خود را احقاق زمین بدانچه لازم نایب السلطنه عرض کنم که آقای من و شما است تا چه رسد بدار الخلافه که هنوز بانده و شما ابطور محرمیت شما

کمان ندارم باشد

کاغذ نیست که بنواب امیرزاده فریدون میرزا در سر سلامتی کوچ معظم الیه که همشیره بطنی نواب طهماسب میرزا بوده نوشته

فدایت شوم میرزا محمد حسین که آمد همه خبرهاش خوب بود و در دو شهود دش بسیار

مخفی

متعسر و مرغوب ما از یکجهة خاطر پر غلام قدیمی را زیاده او صف خسته و آزرده داشت چو از مرگ جوانان کل ما ماند در این حادثه بحدی شکسته دل و پریشان حواس میباشم که بشرح و بیان نگنجد و هر چند چندین عوض و بدل از همین دودمان مسعود همانجا آماده و موجود است لکن هیچ یک لا یکخفه و مرعی لا کنعان و فتی لا کما لک چرا که آن وضع اتصال از کجا بحضرت ملک خصال شاهزاده بیهمال خواهد بود حق این است که تکلیف صبر و شکیب در این مصیبت لا یطاق است ما بمرور روزگار عاقبت کار بصبوری و شکیبائی خواهد کشید فقلت لها یا عزم کل مصیبة اذا وطنت یوما لها النفس ذلت

بمحمد خان امیر نظام نوشته شده است

مخدوم مشفق مهربان برای اسباب قورخانه بعضی مطلبها در خراسان است که باز باید از تبریز حرسه الله العزیز انجام گیرد حضرت ولیعهد روحی فداه تفصیل آنرا از باقر سلطان و ابرز گرفته و در جوف این عریضه خدمت عالی فرستادم دیگر دانسته باشید که بعد از رفتن افواج قاهره سپاه چو شیری که چنگال و دندان ندارد اینجا مانده ایم نواب خسرو میرزا بتحصیل باب و مخلب آمده بسبب گرفتاری شما در طهران و مشغولی ترتیب مهمات حریر بسیار اضطراب دارم که مبادا جو زا برسد و جوها برسند و سپاه نرسد و بوقت کار از نسیم سیاهی که اول بهار بر بال است و بعد از آن هر چه آید بار دیگر

نیلم

نمیدانم چه سریست که شتر آذربایجان هرچه بفر آوردیم همه مردنی است امسال چرا نعلی
بیک که چهارصد و پنجاه داشت با نعل چهار ماده ندارد محمد علی بیک خلج هم هرچه در سالهای
دراز از دزنوی و دوردیگر برده بود همه را یکشب شماها صاحب جمعی پرسش با
ورقا عشق امی لکی بود پریشانی میشی پشیمانی باری حالا شترهائی که شبی دو بیچیان
از خراسان بآنجا آورده اند متوجه شوید که تلف نشوند بعد از این قاطر بفرستید نشتر

کاغذیست میرزا محمد علیخان شیرازی پسر حاجی حیدر علیخان نوشته شده که در ایام معزولی قایم مقام مشار الیه قایم مقام را بباغ شمال تبریز بدعوت خواسته بود

مخدوم بنده مولای من رقعهٔ خط شریف را زیارت کردم مرا بسیر صفا و گلشن باغ
و صحرا دعوت فرموده بودید جزای خیر بادت لطف فرمودی کرم کردی ولیکن رفت
پیران آشفته را با جوانان آلفت نیست صحبت سنگ و سبو است و حکایت بلبل و زاغ
و دیوار باغ بلی سزاوار حالت شما آن است که با جوانی چون خود شوخ و شنگ و اجلاف
و شنگ در لب جوی و حریف خوشخوی و ظریف بدیگران بگذارید باغ و صحرا را نه با پیری
پوسیده و شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلی غمدیده و جانی محنت رسیده که صحبتش
سوهان روح است و بندش از عهد نوح خوب شما را چه افتاده که خزان بباغ برید و سموم

بصحرا بانکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا در محفل خود راه مده چون منی را
افسرده دل افسرده کند انجمنی را چه لازم که شما بعد از چندی که بسیر و صفا و گشت گلزار
تشریف میبرید زخم ناسور و بوی کافور و مرده گور را با خود ببرید همه جا با غم همدم و با آه همراه
باشید الحمد لله شهر تبریز است و حسن جمال خیز دستار از من بیچاره بردارید و مرا بحال خود
بگذارید شما را باغ باید و ما را چون لاله داغ بجز الاله و وزر و سزاوار است دیگر یاران را
درد زدنیا بخش ما غم خوردن آمد نشاید خوردن الا رزق مقسوم میهمانی و میزبانی
و چلو و مسمن و غذاهای فوجی و بشقاب کوکو و کاسهٔ گل در چمن شما را گوارا باد مرغ دل
آتش غم اینک هست گر حرص بود مرغ بریانم با چشم خون فشان فارغ از نار
معین باغ و ریحانم جز خون جگر مباد در جامم برخوان شکر اگر هوس رانم والسلام

یکی از مکتوبات خود بفرهادمان نوشته است

ای فراق تو یار دیرینه کاغذت رسید زخواندنش دل من یافت لذتی که فلک
نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند لفظ جلیل را دیدم که تشدید تمام نوشته بودی بر فوت
عهد شباب تأسف خوردم و گفتم سبحان الله گفتیم که ما و او هم پیر شویم ما پیر شدیم و او
جوان است هنوز ولی الشباب و عیشنا اللذ الذی کنا به زمنا نسر و بنجدل ولت
بشاشته و او صبح ذکره شجنا یعلق بالفواد و نهیل و در جوانی گذشت نوبت پیری رسید

برق یمانی بجست کرد نماند از سوار قابهای قبا و شمشهای یا بولکانه و یخدان کلاه ترا
نوشته بودی تصدیق کردم راست میگوئی رو رکار جامه نگرست نه مرد شناس
مردی که هیچ جامه ندارد و باتفاق بهتر ز جامه که در او هیچ مرد نیست اما باعتقاد من بی جامه
بودن عیب مرد نیست ولکن بی زیر جامه گشتن عار و در دست اینقدر مردم مشو که بی زیر جامه
نگردی وما شهدنا الا بما سمعنا والعهدة علی الرواة در باب صادق نوشته بودی که او را
مانع شدم بلی بسیار خوب کردی اختیار داری برادر من هستی و عموی او لکن من برخلاف
ادعا و اقرار خود آن برادر عزیز را بسیار بسیار با عقل و تمیز میدانم چلی و ولی که گاهی تشدید
و تاکید بر خود می بندی از دست ما منقوله جنون بهلولی است نه از حقایق فنون مجهولی افضا
بده پار سال که آن طفل را آنجا گذاشتم غیر اینکه خودش بیهوده بی سود گرفتار مرارت و
خسارت شد من و همه عیال بی بخت مرد مدخل یک حبه و نماز داشته باشم بعسرت گذرانیدیم
و بعضی از فرط فلاکت بحد هلاکت رسیدند دیگر چه حاصلی برای من داو داشت من که گفتم
سی روز بود روزه بهر سال او درین سال روز و شب با جمله چو روز رمضان است بجد اغراق
شاعرانه چندان نداشت هر که امسال هم مثل پار سال بیکردم عیالم را دوستم در میر ف
آن طفلک هم قرض و خرجش ده برابر میشد دوازده دینار بخوردن و تهمت دوازده هزار
تومان بتر خر بدین کار آدم عاقل نبود لابد شدم مدخل ارباب دیبولی را با چاره دادم

پسر حاجی محمد خان بهتر از مهندس و جبه خانه دانستم او هم در حکم فرزند من است و طمع
و توقع اینکه از ذره ماهیت من بخورد و بیرون ماند و گرسنه و برهنه و قلیچی و حسرت بدل و بتو
کربلائی طاهر زن و لار زن و نیست و کوچک دل و متعارف خوش زبان و باسلوک است
تفاوتی که با ایلچیهای خودم وارد همین است که این از من احتیاط و اولادها ندارد و خرج
مهمانداری و دشمن داری و دوست نگاهداری از او و بواسطه او بار من نشود و از آنها
لازم و ناچار است که باید حکما و حتما بشود سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد
لسنة الله تبدیلا انصاف کن هرگاه پسر حاجی محمد خان در آن ولایت باشد و پسر من
خانه نشین چه چینی دارد ماندن صادق در آنجا امر و مصرفی ندارد مگر همین که
مگر همین که مادر و خواهرا و در آن ولایت غریب و بیکس باشد و من با وصف بودن
تو در آنجا بعد از فضل و کرم خدا آنها را نه غریب میدانم و نه بیکس و میرزا طاهر را بچندین جهت
لازم و واجب میدانم که متوجه امور آنها باشد البته تا صادق آنجاست وراد بجوئی
کن بدل گرمی بر سر این خدمت باشد و چون آن سنا خلو و دایم التوقف مهر آباد نخواهد
شد هیچکس را بهتر از محمد علی خان نمی بینم غالب اوقات در مهر آباد بماند اما تو خاطر
جمع باش این سخن مشور شخوابت را مثل همیشه در شاه زکریا میدانید دایم باید از حال همه
باخبر باشید هر هفته بنیابت من زیارت عروس مانوس را که جانم فدای جانش باد بروی

و دست و روی و سینه و سر و پستان بهتر از بستان او را عوض من ببوس و همیشه از سلامتی
احوالش انشاءالله تعالی مرا زنده کنی خدا میداند که من برای آن دختر آرام و قرار ندارم
واگرچه از او دورم خودم اینجا ولی جان من آنجاست دیگر از وضع خویش و قومی و برادری
و اتفاق که تمامی اولاد مرحوم حاجی فضل الله حتی دختر مرحوم خالوی فتح الله خان با هم
کرده اید بسیار بسیار امیدوار شدم البته البته باید با هم یکی باشید و دست از هم ندهید
این حرف و سخنی که درمیان خودتان با میرزا سید محمد دارید در میان برادرید به محمد رضا
خان نوشتم که فرق و توفیر در خویش و قومی منظور ندارد و همه اگر از من هستید باید با هم
باشید و این یکرنگی و دو دستگی که از من در اینجا میماند طوری را ببریم که انشاءالله تعالی
بهتر از اتفاق باشد که خودم و برادر مرحوم و پسرهائی که مانده اند و الحمد لله پهلوی من
هستید و هیچیک حالا دراینجا نیست بگذرد و بنی آدم اعضای یکدیگرند در باب کار روات
که نوشته بودی چرا املاک موروث را بدست خود تصرف نمیدهی این بحث تو بر من
وارد است و جز اینکه من مثل حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام فعلتها اذا من الضالین
بگویم جوابی ندارم لکن امید دارم که آخر و عاقبت آن ثمرات منهم و آنانی بتی حکما توام
کف چرا که همین آیه استشهاد این مطلب بود و چاره کار آن ولایت بعد از اختلافات
جیبی شستاد حیف پارسال نه بعدل و حیف شده نه بصلح و سیف بلکه بایست مثل طلاق زن

سینها

سینها پای محمل درمیان بیاید تا بار دیگر بفضل خدا انشاءالله مطلوب بروجه مرغوب
در کنار آید و وصل بعد از هجر لذتی دیگر میبخشد اگر لیلی و مجنون دایم با هم بودند دیگری
نمیکشید که از هم طول و نشر خرچشند بعضی و فقها لازم است که پای غیر درمیان آید
تا قدر یاران فزاید برف و برد زمستان تا نباشد صفا و هوای بهار ایشعد رها مفرح قلوب
و ملایم طبایع نخواهد شد باری بالفعل اگر فرقی در خویش و قوم و نوکر و رعیت آنجا هست
من تا شب نوروز اجازه داده ام نوعی نمائید که بعد از نوروز باز ندهم و تو که برادر من
و بزرگتر از همه آن سلسله هستی با همه حرف بزن و خاطر جمع شو مرا خاطر جمع کن که اگر یکی
از پسرهام را بفرستم مثل سوابق اوقات نشود و هرچه هم برسد بمن برسد رو هما سنجا مصارف
ثلاثه ذیل برسد و حاصلی که مرا از ده داری خودم و پرستاری آنها باشد منحصر بهمین شود
که هروقت کاغذی از آنجا بیاید ظل وجهه مسودا و هو کظیم باشم و یتواری من القوم من سوء
ما بشر به شوم از ابتدای امر که فتنه مصوی حادث شد تا آخر کار از نظر بانی اینجا همه
بغیر اینکه شد دین و دولت از دستم پا بگو که زغش چه حرف بر ستم البته صادق را
روانه کن هیچه روانه کن که قبل از محرم انشاءالله تعالی این دین برادرم را ادا کنم و بعد از
آن توکل بر خدا کنم و منتظر شما باشم صدق تو مال زراعت کردی که حالا از من خواستی
هر وقت دارم انشاءالله تعالی میدهم والسلام

صاحبا قبله گاها رقیمجات کریمه در سعد اوقات رسید و کاغذی که در باب طغیان

سربازان لازم بود به سرهنگ نوشته شد اگر سرهنگ با فرهنگ است فتوح

علیم است معلوم است که خلاف حکم شما و التماس ما نخواهد شد و لا انشاء الله تعالی دست

با بدان است خطایفه بجردان همچنانکه کاشی کوفی از راه کم عقلی و بیخردی کوان قتا

اسمی خورده و از قراجه داغ بایردان رفته نمی فهمد که با سیتو اکبجران هذا عذب فرات سائغ

شرابه و هذا ملح اجاج هر دو سر دارند اما این کجا و آن کجا

از سرخس بمشهد نوشته

صاحبا زملکا هم نه چرا زنکه ترا مدحت از وصف برون است نه جای لقب است

دستخط شریف در زمانی که یاغی گرفته شده بود و مال کلا بتاراج قشون رفته رسید

جای ما در زیارت خالی بود و جای شما در نهب و غارت متاع کفر و دین بی

اشتر می خریت شکر خدا کنید که امروز جامع حسنات دنیا و آخرت شمایید لا غیر

و خسر الدنیا و الاخره ما یم و بس یا رب از ما و درستی بچه طالع زادم همه حسنات یکطرفه

و صحبتهای آقا محمد حسن یکطرف که روح است و روح از مهاجرت ما نصیب مذبوح

یا قوم علی الغریب نوحوا نوحوا آه از مهرک سلیم و لحن و نوای این تصنیف خدا بر شنیدنش

کل د ماناد اینها یادهای زمان جاهلیت است که مقبول اوس بن محمد و لست

بشاشته و اصبح ذکره شجنا یجل به الفؤاد و ینحل اما امروز روزگار پر بیت شعف و اهتزاز

امثال بنده نه تبار و آوازه است و نه منصوری و شهنازی مهرفت کارهای دولت

پادشاه و تحریر و توالی فتوحات حضرت ولیعهد روحی فداه پیر و جوان نهی فهد ای محتب از

جوان چه خواهی شادی فتح سرخس بنده را با قد خمیده برقص می آورد بچها از نعل صورت

خود بر نجند زحل هیولای غیر سبحان الله عجب عالمی است پنج شش هزار زن و مرد درشت

و خورد همه شیعی و اثنی عشری اسیر پنج شش هزار ناصبی و محارب بودند و بفاصله و ساعت

قدرت الهی اهر و نور بر ظلمت ظاهر شد و کار بعکس اتفاق افتاد اسیرها خلاص شدند

و خلاصها اسیر بنده ها خواجه شدند و خواجه ها بنده یک قوم از تارک بر داشته تاج

یک قوم را جواهر بستند بر جبین تبارک الله الذی بیده الملک تؤتی الملک من تشاء

و تنزع الملک ممن تشاء و هو علی کل شیئ قدیر و السلام

بروزگار عزیزان که روزگار عزیز حرام باشد بی دوستان بسر بردن همه آمدند که

بایست بیاید از مقتضیات طالع و از کون و گردشهای ناهنجار گردون دون است

یار می باید و نمی آید غیر می آید و نمی باید روزگار را دیدید که چه اساسها چید و چه بساطها

بر چید و چه حقه ها باخت و چه حیلها ساخت چرخ بازی گر از این بازیچها بسیار دارد

آفرین بر ذهن و قاد شما که نابغه را بجا نوشته بودند هر ون بابی نواس گفت فاتلکم الله

کلاهک معنا و مطلع محلی سرنا آنانمیدانم چرا بیل مدرک کشته و یوم راکمخشه اندوحال آنکه
تشبیه ممدوح شب تار مذموم است و مطلع نهار ممدوح کاغذ بزرگ سنجاق خیلی جلی نوشته
بودم جوابش از شما نرسید اندیشه دارم بدست غیر افتاده باشد امان از دست نامحرمان
و نامردان محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند رمزنا و غمزنا چه شد همزنا و لمزنا کجا رفت
فساد و عناد عاقبت ندارد و طغیان و عصیان عافیت نیارد دیگر اُدکرالله‌تعالی
خیر الماکرین ویل لکل همزة لمزة تکمیل صاحب حاضر هنگام تحریر است و دعا بلند و ثنای
ارجمند بشما دارد اینجا را او گفت که من نوشتم محظوظم بغایت از حسن وفا و صدق و صفای
آنها که عقلای فرنگستان و جهلای کافرستان میگویند که مسلمانی همین شدا و نیاوردیم فقیهانیست
خدا پا مرزد آقا عبدالرزاق بیک را که در شرح احوال این طایفه عجب درستی نوشت
نعم ما قال که پیش من اسلامی اگر هست بعالم در کفر سر زلف چو زنجیر تابان است کر
واعظ مسجد بجز این گوید مشنو این احمق بیچاره چه داند حیوان است حضرت تکمیل حالا
و بالفعل بکمال تعجیل شوح من فیه رایحة الشراب و غلب لونه من اللهو والاطراب نشسته
پیش من شمع و من از عشق چو شمع سوز او ز آتش و سوز من از آب می خورد سرخ تر
از چشم خروس در شب تیره تراز پر غراب سیاه
بصد ذکر نشاید گفت شرح درد مشتاقی بالب و مسا خود ذکر جشمی همچو لی من گفتیها گفتنی نیست

کرخامه عنبرین شمامه وقایع نگار بلاغت شعار رسم فراموشکاری پیش گرفته یاد یاران
قدیم و مخلصان صافی چنان نمیکند یا دیاران ممنون کند میمون بود پیشکی سحرهای مهمانان ایاران
است که خبط و خطا در تحریرات میشود رحم الله البجلا یر شب مهتاب کاغذ ما نوید کند هر جا غلط
فی الفولیده بحث خواهید داشت که چرا با این قلم جلی نوشته‌ام بلی وارد است اما از تحریر
شبها تا صبح غافلید که شما در آن روسی شالی استراحت داشتید و بنده تا وقتی که مراد برای
وضو بر سر حوض می‌آمد نشسته بودم شیر قلم هنگام کلال و خستگی مشغول عرض کردن آنجای
بدکت در طول غزلها و شدت دساقها الآن طوری بخواب و چتاب که اگر نه شوق شما
بود دیگر حرف نوشتن قادر نبودم هیچوانعام تا کی از خور و خواب نوبت فاتحه است والانعام
امان از خستگی و بیخوابی که رمضان هم علاوه علت شده الآن هلاکم کاش اقتدر شلوه
قادر بودم که یک حزب قرآن تلاوت کنم یا دعای سحر بخوانم بالمرة در سلک
غافلین نمانم پس فردا باید مرد این ماه رمضان هم گذشت و هیچ کار نکردیم بقول آن
مصری ذا العام مضی و لیت شعری هل یحصل فی رضاک قابل عمر کوته بین و امید و دراز خدا
وجود شما را بسلامت دارد ان شاء الله تعالی مخلص مهجور را در لیالی قدر از خاطر فراموش
نفرموده باید مگر صاحب لی روزی برحمت کند حق این دعاگوی والسلام

کاغذنیست که مرحوم قایم مقام مرحوم میرزا صادق مروی

وقایع نگار از خراسان بعد از فوت مرحوم مغفور ولیعهد رضوان مهد نوشته است

مخدوما مطاعا مشفقا مهربانا رقیمه کریمه در اسعد اوقات رسید مضامین مرقومه را که رق
من الوهم وانفذ من الفهم وامضی من السهم بود همه را بعرض اشرف والا رسانیده کما
انزل من السماء وحی الارض بعد موتها عالمی را از پژمردگی و افسردگی برآورد بل از ورطه
فنا بعالم بقا باز رساند نفخ صور است صرلقلمت نفخ صوری نه که در قرآنست کان
نشوی دهد آنرا که آتش بر سر کوی اجل قربانست وین حیاتی دهد آنرا که دلش خسته حادثه
دوران است راست نوشته بودید وقت سوگواری هست هنگام کارگذاریست واگاه
دران حالت کثیر الملالت که تمامات آبدید و تصغیره صغره و سدالی الطرق العیون
الکواشح پنجروز نگذشته شد فاصله شود خدا بهتر آگاه است که شب روز من بچه سیاق
میگذرد ولوانی استزدتک فوق ما بی من البلوی لاعوزک المزید ولو عرضت علی
الموتی حیوة بعیش مثل عیشی لم یریدوا بعد از این وقت هوا و هوس من نیست فلاترا
بشهادت میطلبم که حقوق مرحمتهای ولیعهد مغفور مبرور و فور عنایتهای شاهزاده اعظم
روحی فداه مرا پای بست کرده والا باین شکسته دلی و پریشان حالی و بیکسی و تنهائی
هیچ دیوانه درین کار خطیر پا نمیگذارد نه عمر معدیکرب که بگویم اعددت للحدثان

سابقهٔ و عداء علندا نه سموئل بن عادیا که گفت بنی لی عادیا حصنا حصینا انعرف
عنتری که میگوید حولی اسید والهجیم و مازن نه نابغه ذبیانی که گفته است حولی بنو دودان
لا یعصون سید ضعیفی فقیر بطائفه و قبیله بواسطه و وسیله در مقابل جمعی دشمن و بدخواه خودم
ولیعهد و شاه شاه ایستاده از نقد و غله و رمه و گله و هر چه شیئی براو صادق آید بالمره صفر
الوطاب هستم و معهذا ضیت من الغنیمة بالایاب نشدم بل اگر انشاء الله تعالی
از آن در رفانه خاطر جمعی بهر سد امید دارم که حسب الفرمایش شما وقت کارگذار
باشد والا هنگام سوگواریست ذهب الذین احبهم و بقیت مثل السیف فردا والسلام

ایضاً کاغذیست که بمرحوم وقایع نگار از خراسان بعد از فوت ولیعهد مرحوم نوشته است

ای از نشئه جزوی و از رحمت آیتی آیت عنایتی که از ملاء اعلی بنام این بکنام نازل
بود نافه روح و ریحان در محفل خاطر گشوده جبرئیل از آسمان آمد همی الثقات
حضرت خداوندگار مد ظله العالی را که در حق این بیوجود مرقوم فرموده بودند مزید
امیدواری گردید من خود فی نفسه داخل جمع و خرج نیستم حق سبحانه و تعالی وجود مسعود
ایشان را برای شاهزاده اعظم روحی فداه محافظت کند طوری که پرودگی آمد دیلور
که چاپار سمنان آمده سبحان الله بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا خدا بهتر آگاه است

که شب ۲۲ چگونه احیا داشتیم والحمد لله تعالی که صبح عید سعید با و روی بشیر مقارن افتاد و
فرجی بعد از شدت و فرحی بعد از کرب حاصل آمد تحریرات دار الخلافه را که بحضور پر نور
از بیم رهزن و سنگلاخ بیابانهای مشئوم بلاک که تا لب اجل محتوم و هلاک بود نزدیک فرستید
فتح مغلقات و حل معضلات آن را موقوف بفرط دقت و کمال شفقت دیده لن تنالوا الا
بشق الانفس گفته شد و معرضا عنها و معترضا با سراغی از خطوط شما کردند فرمودند الفاظ و
عبارات وقایع نگار مثل آب زلال صافی است که حاجب طبع را غیب و مضامین و معانی بسان
جانب غوانی روی گشاده و حاضر و آماده بی پرده و حجاب مانند ماه و آفتاب همچون
زنستان شهر و پیشان دهر که محبوس و مجدر باشند و محبوس و مخدر مانند بهانه عفاف آرند
و بار زدی فاف میرند پنهان کاری و بیل صب است و حرب سبوس از جمی کلیب
سرهای کچلو رومای کچل را رو بند و کلاه در کار است زلف و کاکل همان به که چون سوسن
و سنبل در دست صبا و پیوست شمال باشد الغرض موجب تفصیل و شرح همین است که
شاه زاده اعظم روحی فداه همه وقت طالب و راغبند که بواسطه خطوط شما کشف اسرار
فرمایند و حفظ اخبار در صورت طرز ارادتهای شما مقتضی است که هر که آید با رسائل
ذرایع اعلام وقایع پردازید اگر ملک مثل الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارید که مانند
شین هم نقطه دارند و هم دندانه و هم مد و هم دایره من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود

سر

سر زچیزیست که شایسته پای تو بود اما ز نزهت بفضل الله تعالی والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بوقایع نگار بعد از
فوت ولیعهد رضوان مهد نوشته است جواب کاغذی
که وقایع نگار در آنجا نوشته بشارت ولایت عهد را از
جانب سنی الجوانب خاقان مغفور بقایم مقام نوشته است

ای بر سر کتاب تر منصب شاهی ما قر علی الطرس نامک الا اقر بالفضل الانام ملک
ندانم نامه و چاپار بود یا ناقه تاتار و نگارخانه سامی بود یا نگارخانه مانی استغفر الله
واتوب الیه مشک و عنبر محفلی را معطر کند و کلک مانی صفحه را مصور خلاف تحریرات سرکار
که چون باد بهار و ابر آذار جهانی را از نوجوانی داد دل از بشارت ولایت عهد و اشارات فتح
خوشتر از شکر و شهد مملکتی را از هلکت رهاند و ویرانی از ویرانی برآمد راجع العهد به اهو بیتا
الملک اسبابه دولت نوبت صولت نواخت اسلام اعلام برتری افروخت فالحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور امروز ولیعهد مرحوم مغفور را زنده می بینم
و خود را بحکم وجوب و حلم مکان بر عوالم کون و مکان نا زنده شد آنجا اهل نظر بر کرانه میر فرشتند
هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش ایکونه مناصب با تنخواه مناسب است که با بعض
اخبار سرو کار ندارند اخبار بعض و جعفان صحیح بجلوه آرند نه جعفون مریض شاهزاده

اعظم

اعظم روحی فداه است عجب که درین فصل بهار و سبزی دشت و نغزی جویبار بارها
کامران خود و جوشن است نه برکنار جوی و گلشن سایهٔ خلاف تخته‌ها یا
چنگ زنان معاشرت کند نه از چنگ زنان مفاخرت اگر توپ و تیپی نظم و ترتیب
دهد یا سواره و پیاده حاضر و آماده سازد برای حفظ ممالک پادشاهی است نه از روی
خام طمعی و خودخواهی چنانکه در این اوقات آلامانان ترکمان دست تعرض بعرض
و مال خراسان گشوده بودند و اکثار فساد در اقطار بلاد نموده جمعی از سواران منصور
و سربازان غازی بدشمن شکاری و ترکتازی مأمور شدند و ساحات ملک طوس
مصرع اجساد و رؤس گشت رؤسای سنی در بند شدند و اسرای شیعه از بند جستند
و برحسب امر والا سیاست ترکمانان بندی بلوغ دیدکان شهر محول شد که عیدی
از نو پدید آمد و طرفه تماشا داشت که ستمکش از ستمگر کین میخواست و مظلوم از ظالم انتقام
میجست کمتر کوچه ایست در شهر که خونها موج نزند و سرها اوج نگیرد خصوصاً خیابانهای
صحن معدل که در هر طرف سرهای کشتگان ریخته و دود از نهادشان برانگیخته کشتها
پشته‌ها عیان است و از خونها جویبار روان صید شهان جمله وحش و طیر بود ولیک صید
شه ماست هرچه شیر نر آمد اللهم اید جیشه و ابد عیشه و ازدد علی اعداء السلطان نصره
و قهره و غیظه و طیشه والسلام

کاغذیست

دریا

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا فضل الله علی آبادی مستوفی خاقان مرحوم مغفور بعد از فوت ولیعهد نوشته است در حینی که در رکاب نواب مستطاب شاهزاده والا تبار بطهران می آمد

مکتوب مرغوب شما بعد از هزار یاس و حرمان دانی چه ذوق دارد (یار رسید) ابری که در
بیابان بر تشنه ببارد آنکه نوشته بودید که خوب پر کرده اید تا چه طور خالی کنید جواب
این است که ما پیاله از این خونبها پر کرده ایم و باقتضای آنجا هر طور خالی شود خواه بوت
مهلک باشد و یا تیر مضحکت خالی از شعف دوستان و تلف دشمنان نخواهد بود تو کرد
بردی اگر جفت و اگر طاق آید دیگر نوشته بودید زود بیا که اگر زود بیائی دیر است
جوابی در این باب بجز شعر عبسی ندارم ولقد شفی نفسی و ابرء سقمها قیل الفوارس ویک
عنتر اقدم یدعون عنتر والرماح کانها اشطان بئر فی لبان الادهم چون زمان ملاقات
نزدیک است نه باده زحمتی نتوان داد والسلام

کاغذیست که قایم مقام بنواب شجاع السلطنه فتح الله میرزا از منزل آرمغانی خانه نوشته وقتیکه در رکاب ولیعهد بن ولیعهد بآذربایجان می آمد

تصدق شوم همه وقت الطاف حضرت والا افزون از عدد ستاره بوده و مخلب

چاکر

چاکر قدیمی زیاده از حد شماره تا این بار که فیض حضور بی بدل عبور مقصود رشد پایه بخت
فدوی را جی گرفت و دریای فضل و کرم والا موجی زد که یک جزو مخجلتهای پیش
از حصر و حد را کلا و طرا محو و منسی ساخت و هم کابی ماموردی بیک که با خلعت و ارمغان
در منزل ارمغان رسید پیر غلام را در محنت شرمساری در کمال سبکباری دید تا از راه
یکانگی و رسم خواجه تاشی دو رنیست که بر خود فرض کند و صریحا عرض نماید که اگر بار
دیگر نیز این موج جان ان اوج گیرد بیم آنست که وجود نابود پیر غلام را محو و معدوم سازد
چرا که تا حال شرمندگی و خجلتهای فراوان ذنبوه مثل پشته و کوه موجود بود که سپه و لشکری
قوی برای وجود ضعیف میشد حالا که سپه و بد ز نیست هر چه بزنند بینه و بدن میخورد آخر
لطف و عنایت حدی دارد احسان و مکرمت را اندازه هست ریزش سحاب در تابستان
چنان نیست که بهار تابش آفتاب در صبح و شام چنان نیست که نصف النهار جود و کرم
والا بانکونه علو همم چگونه سحابیست و چه طور آفتابی که یک آن و یکدم از بارش و تابش
گریز ندارد دو دست تسبیح حمد و شکر بدامان این طور نعمت و رحمت نیز رسد شکر و تلافی
باشاع عقلی رسید جز مردن و خود را ازین عجز و قصور فارغ کردن چه چاره خواهد
بود پس ایلکه من اندر تو آن همی شنوم که در صبح شنیدم ز فرقه جبال
رخت مسلسله و شعر سلسله دار و معانی منسلسل و الفاظ اعذب من الرحیق السلسل الکی

وبچارگی و ستادن خود انصاف فرمایند چگونه مجال شکر میدهد و قدرت خلق
باقی میگذارد مگر آنکه طوق مرحمت و زنجیر التفات بر پای دل و گردن جان و دلم نهید
بس نیست که باز تاکید و تجدید لازم میدانید قربانت شوم عاجزم در ثنای تو عاجز
راه دور است و آفتاب شد و اما موردی بیک حازم شرفیابی سپه غلام در صدد
آن که بقدر توان از سلسله انفعال گریز د حاشا و کلا من از کمند تو تا زنده ام نخواهم رست
اسند عا آنکه چاکر فدوی را گاه بگاه بخطوط مبارکه سرافراز و محظوظ فرمایند همواره
حلاوت التفات بمذاق جان بخشند والسلام

کاغذیست که قایم مقام بعد از فوت ولیعهد طاب الله ثراه از خراسان بعالیجاه محمود خان دنبلی قوریاول باشی نوشته

مخدوم محمود حفظه الله الملک الودود قتل اصحاب الاخدود و بالتنا زدات الوقود
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون سخن سربسته
گفتی با حریفان خدا را زین معما پرده بردار قل موتوا بغیظکم قاتلهم الله انی یؤفکون
شاه زاده اعظم روحی فداه اگر زر و سیم نداد با ک و هم نداریم بحمد الله دست و دل
وروی او کشاده است و لیس الا وسعهم فی الغنی و لکن معروفه اوسع مگر حاتم طائی را
جز کیسه خالی و همت عالی چیز دیگر بود یا ولیعهد مرحوم مغفور البسه الله حلل النور بجز گوشه

وجد در راه دین خدا و خلوص و صدق در کار دولت پادشاه خزینه و دفینه دیگر
داشت یا غیر این دو چیز یک فلس و شیز با خلاف وراث مخلفه و میراث گذاشت
یا با وصف کمال تنک چشمی و صفرانوطلبی هر ساله لامحاله یکدو کرور بخشش و دهش
نمیکرد یا هیچ از همین کرورات شکسته نه زاد در حین غارت زدگی و پنهانهای از عهده
بر نیامده آه از این قوم بی حمیت و بیدین که سرعت لافظه دارند و قوت حافظه ندارند
در حق کورند و در باطل بینا و در خیر نادان و در شر دانا کما قال الشاعر تیم بطرق اللؤم
اهدی من القطا ولو سلکت سبل الهدایة ضلت اگر بدیده انصاف بینی آنچه مایه غرور
توانگران شده که دعوی چشمی و پشتی کنند و طعنه مفلسی و درویشی زنند علم الله تعالی
رنج است نه گنج مار است نه مال بیم است نه سیم بلاست نه طلا و ایما و رهول کنند
و آسیب بند و غالبا در قول سوگند و کاذب ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده
یحسب ان ماله اخلده گویا باور نمیدارند روز داوری کین همه عیب و غل و دغل را
داوری کنند گاه بواسطه خمس و زکوة در آتش میگدازند و گاه بواهمه پیشکش و مالیات
از آب میگذرانند و گاه باندیشه حوادث و آفات در خاک میگذارند و شکی نیست
که عاقبت در دار دنیا بر باد خواهد رفت و وای از آنوقت که در عالم عقبی تکوی
بها جباههم و جنوبهم ظاهر شود و در سیطوقون ما بخلوا به آشکار گردد و آن رنگ

لبالمرصاد و السلام خیر ختام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از طهران بعد از ولیعهدی ولیعهد بن ولیعهد طاب الله ثراه بخراسان بمحمد رضا خان وزیر خراسان نوشته است

برادر عزیز کاغذهای شما در دار الخلافه رسید و آنچه منتهای آرزوی دلها بود از
فضل خدا و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فداه بعمل آمد طوری که همه عالم حیرت
کردند تا امروز هیچ پادشاه باین آشکاری و شکوه و شوکت هیچ ولیعهد تعیین نکرده
بود چادر مروارید مکلل را بر سر تپه سلام زدند و مجموعه های طلا و نقره حلویات در وسط
چادر و کاسه نبات و قند روسی بر روی باهوها و خوانچه های نبات و قند
در خارج پوش از چهار طرف سه قطار چیدند و شاهی اشرفی نثار و عود و عنبر بهار و
گلاب و شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و سقاخانهای مملو از نقل و شربت اعلی
و ادنی زن و مرد صغیر و کبیر عارف و عامی غریب و بومی از دروازه دولت
تا تپه سلام و همچنین از دروازه شمران تا آنجا بهم پیوسته زره و زنجیر ایستاده
بودند در صحرا و نهرها و باغات و سکوها جای سوزن نماند صد خروار یخ و دوازده خروار
قند و شش خروار شکر چینی صرف شربت تماشاچی شد و البته صد یک خلق از میوهای
تازه باغات و شربتهای سقاخانه عام میل نکردند و نواب صاحبقران میرزا که مباشر

سپاه دار الخلافه است حامل خلعت همایون بود یکدست تمام از ملبوس مخصوص
همایون و جبه مروارید و یک زوج بازوبند خاصه شاهنشاهی را با زنار جواهر شاه شهید
مرحوم و شمشیر مرصع مشهور بجهانگشای محمد حسن خان و خنجر مکلل فتحعلیخان جد اعلی را
آورد علما و عرفا و فضلا و شرفا خطبه‌ها خواندند و دعاها بدولت شاهنشاه روح العالمین
فداه کردند و در ساعت سعد بتاریخ ۲ صفر سنه ۱۲۷۵ هجری خلعت همایون را پوشیده هفتصد و
بیست توپ شادی انداخته شد از شلیک صالدات و سرباز گوش هوش زمین و آسمان
نماند و خوانچه‌های شیرینی و مجموعه‌های حلویات و کله‌های قند و کاسه‌های نبات بامنا
وامرا و خوانین و معارف و سرکردگان و کدخدایان و غلامان و عملجات علی قدر
مراتبهم تقسیم و تسلیم گردید بعد ذلک مجلسهای شیلان در تالارها و دریاچه دار وسیعهای باغ
و غرفات نگارستان و دلگشا و حوض خاقان آراسته شده و غوغا انداخته و انواع خضر
ساخته بقبول جلایر خورشهای ترش و زعفرانی کباب و قلیه و ساک و بورانی قطاب و قرص
و نقل و آبدندان نزاکتهای نغز و باب دندان مرباهای بالنگ و به و سیب و گرفته گلاب
و قند ترکیب پلوهای بروجرد و نهاوند یخ و مشک گلاب و شربت قند تشتهی الانفس
و تلذ الاعین حاضر و موجود و بخوشی و خوشوقتی مصروف گردید و باکمال شکرگزاری که از
خراسان برگشتیم و شبهای اساک که بنده درگاه از بیم قرض مندی و وامداری کرده‌ام

دوازده هزار تومان نقد و جنس و سامان یکرو بمصرف خلعت و انعام رسید و
تکلف و تعارف سوای اسب شال و برک و عاقری و کلاغی و قالی و اسباب
سنگ روی مشهد که از خراسان با خود داشتیم و تفنگ و طپانچه و ۲ دوربین و هزار پیشه ساعت
که از آذربایجان بارمغان آوردند خرج میوه و شیرینی را هم کلاهچی سقاخانه‌ها
نواب مستطاب ظل السلطان برسم شگون دادند و مصارف شیلان من جمیع الجهات
برای خیر و برکت از سرکار اقدس شاهنشاهی مرحمت و عنایت شد و ارباب طرب را
نواب صاحبقران میرزا شادیانه و بخشش کردند لاغیر و عصر آن روز که سلام عام در
دیوانخانه بزرگ اتفاق افتاد و شاهنشاه عالم پناه بالای تخت نشست حضرت
ولیعهد روحی فداه فرمان ولیعهدی بر سر زدند با کمال سرافرازی و فتحی بین الخواص
والعوام کالشمس فی وسط السماء از خرند وسط بحضور باهر النور بردند و از روی منتهای
مرحمت خاص بالای تالار احضار کردند و در پایه تخت همایون جای سلام دادند
و بحضار محفل بهشت مشاکل مبارکباد فرمودند و همگی عرض تهنیت نمودند روز دیگر
از سرکار شاهزادگان و خادمان حرم فرداً فرداً تعارف مبارکباد آمد و امنا
و امراء و حکام و معارف و اشراف و قواد ممالک ایران هر یک فراخور حال پیشکش
و شیرینی بحضور ولیعهد روحی فداه گذراندند و حضرت ولیعهد هرچه از جنس و ملبوس

دو ورزاده آنها

بود شاه زادکان و میرزادکان مخصوص داشتند و با فراین همایون ولیعهد
که با فتخار هر یک صادر شده بود فرستاده اند اما اختصاص خراسان از تمام
ممالک این بود که خلعت والی والاشان و دست شوکت و مرحمتی که بآن برادر بزرگ باشد
از سرکار اقدس همایون شاهنشاهی بود و دیگر نایب یوزباشی خواه آورده و فراین قضا
آیین مصحوب عالیجاه فضلعلی خان انفاد گردیده لقب وزارت شما و سرداری بعالیجاه نور
محمد خان و ریش سفیدی بعالیجاه نجفعلی خان کشیکچی باشی بعالیجاه امیر مرحمت شده

کاغذیست که نواب اردشیر میرزا در حکومت کروس نوشته وقتی که در رکاب ولیعهد بن ولیعهد باذربایجان می آمد

قربانت شوم دستخط شما رسید تامل کردم تا از کردستان هم میرزا رفیع آمد
و کاغذهای والده رضاقلیخان و میرزا فرج الله را آورد حضرت ولیعهد روحی فداه
مصلحت در این دانستند که چون والی وفات کرده شما بطورهای دیگر در صدد
مطالبه مال کردستانی برنیایند کردستان و کروس هر دو را بی تفاوت بدانند
میرزا فرج الله نوکر قدیمی ولیعهد مرحوم است طفلی بود پدر مرحومش او را بغلامی و چاکری
این آستان داد تا چنین روزی بکار او لا او را حفظ کرده باشد حالا نمیتوان کرد که میرزا

فرج الله از او جاق گردون رواق ولیعهد مرحوم تخلف کند یا العیاذ بالله
پیرامون خیانت سابقا عرض کرده بودم که او را دوست داشته باشند و
با او مشفق و ملتفت شوید حالا هم همان عرض را میکنم هر چند والی سابق حقوق مراحم ولیعهد
مرحوم را در باره خودش و پدرش فراموش کرد و تا سفر خراسان طول کشید
بهزار جا غیر اینجا دست زد حتی طلب حساب را نداد و تاخت و تاز را مثل او زنگ ترکمان
شایع داشت لکن حالا که از دنیا رفته بد و صحبت کم فرصتی کردن و بکردستانی
پرداختن شایسته نیست اول آنکه لاشک در نظر مبارک شاهنشاه خوش آینده نخواهد
شد ثانی آنکه با جمعی که حضرت ولیعهد نواب شجاع السلطنه و فخر الدوله اظهار مواقفت
میفرمایند غیاز دو از جانب حمزه خلافی نسبت بشما روی نداده است ثالث آنکه بالفعل
والی زمیان رفته و والده رضاقلیخان زنی است در اندرون و رضاقلیخان خودش
طفلی است در دبستان در واقع و نفس الامر کار کل کردستان بکفایت میرزا فرج
الله پیوسته شده و با وتخلفی و خیانتی گمان نمیرود و انتقام خسرو خان را از میرزا فرج الله
کشیدن شرعا عرفا شایسته نباید دانست مرا بر هر کسی کش کرامکین بودنی شما انشاء الله
تعالی همه وقت این قدرت و شوکت در زیر سایه شاهنشاه و ولیعهد روحی فداه باقی هست
و کسی نیست که سلب این اقتدار شما کند صائنقلعه کروس از شما بگیرد در اینصورت

سبب تعجیل چیست اگر فرضاً میرزا فرج الله طلب ولیعهد مرحوم را انکار کرده باشد که مهر خودش
در تمکات است حاشا نمود و مال مهربانی و کردسی و صاین قلعه را نداد والعیاذ
بالله بمخالفت ایستاد آن وقت من خود با چاکران شما در انتقام از او شریک میشوم آقا
اگر انشاالله جنگ و غوغا از عهده این تحریر برآید هرگز باینگونه رفتار با دولت مملکت شاهنشاه
شریک نمیباشم قربانت شوم حضرت ولیعهد روحی فداه بملاحظه همین دلایل ملاحظه شما را
از تعرض کردستان ممنوع داشته رقم والا را زیارت خواهید کرد میرزا رفیع و میرزا لطف الله
پس فردا انشاالله تعالی روانه خواهند فرمود خدمت شما برسند و قرار براین بود
که جناب آقا سعید همدانی ایده الله بفضله الصمدانی را تا آن سرحد زحمت دهند برای خیر
و صلاح مسلمانان تا پا رند آن بزرگوار چنان است که نه کردستان و مهربان از او انکار دارند
نه کردستانی میتواند اطاعت نکند و حسن کار این است که اگر این نهب و غارت از خود بهتر
از همه کس خبر دارد و قول او نزد علمای دین و امنای دولت هر دو حجت است در
صورتیکه کردستانی سخن او گوش نکند انشاالله از شاهنشاه اذن میتوان گرفت همین
کاری که شما حالا بی اذن خواهید بکنید بخاطر جمعی با اذن بفضل خدا الحکم پادشاه میتوان
کرد میرزا رفیع که آمد از جانب میرزا فرج الله تعهدات بسیار در باب رفع این فتنه
فساد ها کرد آنقدر تأمل عیب ندارد که راست و دروغ ظاهر شود قربانت شوم زین العابدین خان

شاهسون را مردود نوشته و عباسقلیخان را مقبول [illegible] رید کاش قبل از زحمتی بود که
ولیعهد روحی فداه در برقراری زین العابدین خان تحمل فرمودند حالا که ممنون اولیای
دولت همایون شده او را بسرکردگی منصوب ساخته اند جز اینکه شما پهلوی او را بگیرید
چاره ندارد و هم انشاالله خوب خدمت میکند این روزها حکم فرمودند که از مراغه
بآنی دوقمش و قراکوئی نقل و تحویل کنند از ایلات ذوبران دور باشد آنجا
که آمد بخدمت شما خیلی نزدیک میشود و بفضل خدا بسیار بسیار خوب خواهد کرد سالهاست
که چاکران ولیعهد روحی فداه او را نان دادند پول دادند قشلاق و ییلاق مفت
دادند پرستاری کردند بغربردند جنگی در ریخته کردند تا امروز الحمد لله صاحب تیپ و علم
و ایل و حشم شده و شاهنشاه عالم پناه عرض ولیعهد روحی فداه را در باره او مقبول داشته
و الحق بسیار خوب شد و کار آمد از میان درآمده بالفعل افسر [illegible] از شاهسون آذربایجان
سرکرده است و تعدادی از شاهسون عراق و همه سرکردهای شاهسون کارشان خراب است
و این آباد و همه از خدمت خارجند غیر او که الآن صد سوارش در خراسان است
آخر سخن این است که سرکرده ذوبران باید رضا جبکار رضا این قلعه و کردس و
اوریاد مشخلف نباشد بلکه خدمتکار و فرمانبردار آباء پیر غلام قدیمی قابل هستم که بعد از
آنکه زین العابدین خان خدمت شما برسد اگر خدا نخواسته خوب ندانید و نامرغوب دانید

تابع رای مبارک شما بشوم در حضرت ولیعهد روحی فداه هر طور خواهش شماست
عرضه چی باشم اما هرگاه انشاءالله خوب دانستید بیا شکرگذار میشوم از درگاه خداوند چاکران
شماکه زحمت و خدمت چندین ساله او را در غزوات روس و روم و محاربات کرمیرو
سفرهای یزد و کرمان و هرات و خراسان دیدیم کمتر سفری بود که ولیعهد روحی فداه مرحوم
بروند و ملتزم رکاب نباشد و همیشه طوری دلسوزی و خدمت میکرد که از او راضی میشدند
ولیعهد روحی فداه هم چهار سال از جنگهای هزاره و ولایات از این راضی بودند و
از حضرت قلیخان مرحوم شاکی علی ای حال حاصل وجود چاکران بیرون امثال این حقیر
همین است که خدمت و زحمت اینگونه نوکرها را بشما و سایر آقازادگان خود عرض کنم
باخبر باشید و هر که در راه والد بزرگوار تان جل الله شأنه شهنشاه زحمتی کشیده پاداش آن را از نظر
داشته باشید هباءً منثوراً نشود اشهد بالله که هر عرضی در باب اولاد حضرت قلیخان کرده
باشم از آن ربطی نبوده جهة دیگر نداشته پسر ها ش که اینجا هستند عرضی جز استدعای
قلیل تفاوت از مقرری و مستمری خود ندارند انشاءالله بعد از ورود شهر روانه خواهم
نمود آقا پیک هرگاه میگوید دعواهائی که دارم بعد از ولیعهد مرحوم هم رسیده البته عرض
او را باید پذیرفت اما هرگاه همان دعواها باشد که هزار بار بشاهنشاه روح العالمین فداه
عرض شده و ولیعهد طاب ثراه در میان بوده و مکرر در تبریز در کنار حوض باغ شمال

اجماع کرده‌ای و گرانی شده و اجلاس فضلا و علما بعمل آمده دوباره از سر گرفتن لازم
نیست عارف و عامی شاهد و گواه و معترفند که از ولیعهد مرحوم عادل تری در این وجود دولت زمان
بوجود نیامده هرگاه آقا پیک بگوید که عرض خود را در حیات آن بزرگوار نکرده ام
دروغ بدانید و اگر بگوید بتوسط فلانی حق مرا پامال فرموده‌اند این تهمت را بوالد مغفور خود
نپسندید بخدا که برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند و برادر خود چشم از یک پول بی حساب
نپوشید از امثال پیر غلام عرض کردن است قبول و انکار با خدام سرکار است
امر کم مطاع تصدق شوم بروات که از دفتر تبریز بشما حواله شده همه راحتی برات
یک هشتصد تومان که دو چهار صد تومان است البته البته بدهید و زود بسیاه
برسانید تا دستور العمل بمهر مبارک ولیعهد روحی فداه برای شما باید بعد از نفر امعمول دارید
این ساله عرضیه‌ایست که قایم مقام در وقت معزولی خود
نوشته است در آن وقت امیرزادگان عظام نزد حاجی
میرزا آقاسی درس عروض میخواندند و قایم مقام بعادت
والد خود که هفته یکبار سرکشی درس و مشق امیرزادگان بمکتب
خانه می آمد روزی در مکتب خانه خدمت امیرزادگان عظام
رسید در تقطیع شعری گفتگو شده بود امیرزادگان بقایم مقام

ایراد گرفته و قول حاجی میرزا آقاسی را ترجیح داده بودند مشارٌ
الیه که بجانب مراجعت کرده بود شبانه این رساله را نوشته
بخدمت سرکار ولیعهد فرستاده بود و بحاجی میرزا آقاسی
ضربی بجنایت زده است که نامه گردکانی و عمامهٔ آسمانی
اشاره باوست تمام این رساله بدست نیفتاد آنچه
در مقدمه ذکر شده همین است

ابتدای هر سخن و افتتاح هر کلام بنام پروردکاری شایسته و سزا است که چتر
موزون فلک را بی وتد و سبب برافراشت و سقف مرفوع سما را بی عروض و ضرب
بپا داشت بحور بروج را بلآلی نجوم موشح کرد و دایرهٔ چرخ دوار را بی حاجت خط
پرکار پدید آورد و شطرین لیل و نهار را در فصلین خزان و بهار موازی و موازن
سازد و در سایر اوقات چنان ناقص و مضاعف و معلول و مزاحف آرد که گاه
مقطوف و محروم شوند و گاه مذیّل و مجزوم صد آفاق را در هر عشا و اشراق مقطع
روز رخشان کند و مطلع مهر درخشان که جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا
چرخ برین را متحرک و دایر ساخت و مرکز زمین را ساکن و ثابت تا بجور نعمای
عام داوران احسان و انعام را از شکون این سکون و برکات آن حرکات

در بسیط زمین و مدیر زمان پدید آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند و جلال
رحمت باهر هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره
المشرکون تا دست خواجهٔ رسل سلام الله و صلواته علیه را با حجت بلاغت و معجز فصاحت
نزد گروه مشرکین و هدم اساس کفر و کین فرستاد لیهلک من هلک عن بینة
و یحیی من حیّ عن بینة جبرئیل امین تنزیل مبین بیاورد که جملهٔ معلقات حکم مطلقات
یافت و غوغای منکران برکران رفت و ازام مدعیان عیان گشت فالحمد لله
الذی انزل علی عبده الکتاب و الصلوة علی عبده الذی صدق بالحق و نطق بالصواب
و علی آله الاطیاب و اولاده الانجاب و بعد این عریضه ایست عاجزانه و ذریعه
چاکرانه از عبد ضعیف آثم جلفی ابو القاسم ابن عیسی الحسنی الحسینی الفراهانی بخاک راه
و غبار درگاه ولیعهد دولت اسلام و جهان آلت سید انام حارس ملک توران
و ایران حافظ ثغر اسلام و ایمان سیف صیقل غزا و جهاد سد سدید ثغور و بلاد وارث
تاج جمشید ثانی شاه و خورشید داور دوران مایهٔ امن و امان نامور خسرو
خصم افکن عباس شاه آنکه پای تا سر همه زیبنده تاج و کمر است ایدالله جیشه و نصر جیشه
و اید اعوانه و شید ارکانه که فدای خاکپای فلک فرسایت کردم اینغلام بکنج
فقر و کنج شکر و توشهٔ قناعت و گوشهٔ فراغت خو کرده از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

که بقیهٔ عمر وظیفه دعاگوئی در ظل اعتاب والا با فراغ بال و رفاه حال تقدیم توانم
کرد و از طعن لسان و ضرب سنان مأمون بوده واحد الهم و فاقد الغم حامد و داعی وصول
شوم جاهد و ساعی باشم ولی اکنون از مساوی بخت بد و مخاوی کار خود چنان
می‌بینم که دست امل و پای امیدم از ذیل این مرام و نیل این مقام نیز کوتاه
و کشیده باشد گوشه گرفتم ز خلق و فایده نیست گوشهٔ چشمش بلای گوشه‌نشین است
اگر تا حال آسمان کبود را با این بنده رای بدخوئی بود و یا دشمنان حسود را راه بدگوئی
نه جرم و عصیان بود و نه کفر و کفران که ناصوابی را صوابی در جواب گویم یا ناسزا را
بمعارضه مثل سزا دهم محتسب خم شکست و من سر او سن بالسن و الجروح قصاص خلاف
امروز که سر و کار این غلام با حجبات عالیات افتاده که لو دنوت انملة لاحترقت
دور زمانه دشمنم گردش چشم یار هم یار کمر بقتل من بسته و روزگار هم این بنده را
غایت فخر و اعتبار است نه مایهٔ ننگ و عار که صریع ارباب خود باشم نه قریع اذناب
خود چو نتوان صبوری کشید بار عدو را چرا صبور نباشم که جور یار کشم ولیکن انبای
ملوک را قانون سلوک با گدایان کوی و فقیران دعاگوی چنین که خوبتر بود در خور نمی
آید چرا که پادشاهان را خاطر گدایان جستن هنر است نه خستن و حرمت درویشان خواستن
کمال است نه کاستن بذات پاک خدا و تاج و تخت والا سوگند که این بنده اگر جنابی

کرده

کرده است بواسطهٔ آن بوده است که حکیمان گفته‌اند دو چیز طیرهٔ عقل است دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی چاکران اعتاب دولت را که پروردهٔ خوان
الوان نعمتهای بی‌منتهای بی‌سپاسی و حق‌ناشناسی است که هر چه بینند و دانند عرض آن را
فرض ندانسته تأمل جایز شمارند فدوی دیدم که شاهزادگان عظام در علم عروض
از نو شروعی کرده‌اند و مسائلی چند آموخته‌اند که نه در هیچ کتابست نه بر وفق
صواب لاجرم التزام خاموشی را نوعی از فراموشی حق نعمت دیده بتکلیف و اصرار
نواب امیرزاده کامکار سیف الملوک میرزا اعز نصره و دامت شوکته همین قدر
عرض کردم بالمثل لفظ همه در شعر شهدی وتد مجموع است نه سبب ثقیل و خفیف
و رحیتا ابن مالک بر وزن فعلن است نه مفتعلن تا وی چهار مصراع رباعی در
اوزان بیست و چهار رکانه لزوم ما لا یلزم است نه واجب و لازم فدایت شوم غافل
از اینکه قول حق همه جا مایهٔ طعن و دق خواهد شد و این غلام ثالث سیبویه و جامی
در مجلس یحیی برمکی و مدرس ملای مکتبی خواهم بود همانا معروض خاطر خطیر والا
گشته باشد که از آن روز تا حال نقل این غلام نقل مجالس و سر عشر مدارس شده کاه بکاه
از فرقهٔ طلاب و حلقهٔ کتاب برفض و رد این غلام در کار استمداد اند و مشغول استشهاد
لکن کفی بالله شهیدا که اگر اینگونه اجتهاد در کار غزا و جهاد میشد این زمان نامی کرده

روس

روس در ثغور محروس نمانده بود تو با شاه چین جوی جنگ بزرد ز گردن
فرازان بزنجیر کرد چه خواهی جان یکی مرد پیر که کاوس خواندی ور اشیر گیر
این غلام اگر عود و صندل باشم و یا چوب جنگل و سرو فرخار یا شاخ پرخار شک
نیست که در باغ ابد دولت بی‌زوال رسته‌ام و از خاک و آب این دولت نشو و نما خسته اعتاب
العیاذ بالله بحث برمید وار دخواهد آمد که چرا تخم خار در باغ خاص کاشته‌اند و بیخ
در مورد بی‌حاله تربیت داشته من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آنست
که می‌پروردم میرویم اینغلام بنفس خویش از مشت خاک و خار و خاشاک نابود تر و
بی وجود تر است ولکن بفر همت و شکوه دولت والا شاید چندان ظرف لغو و لفظ حشو
نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن و دود چراغ خوردن باز در علوم مبادی
واهم یا عروض و قوافی ندانم اگر قومی از ابنای زمان کفرا بر الحسناء فلس بوجهها حسدا
و بغضا انها لدمیم چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کاهل است
و در کار دنیا بسیار جاهل چه غم که در نزد غمیشان را با دنیای ایشان کاری نیست
و اگر کاری در باب مذهب و کیش هست با خدای خویش است و بس کس چه داند که پس
پرده که خوبست که زشت بلی در باب حفظ و روایت و فن فضل و بلاغت اگر
تاکید امعان و تجدید امتحان در کار است بحمد الله گوی و چوگان موجود است

واسب

واسب و میدان حاضر اذا شئت ان الهو بلحیة احمق اریه غباری ثم قلت له
الحق بنده کمترین که دایا چون بخت ولیعهد خرم و شگفته است نه چون قلب
حسودان در هم و آشفته از این است که غایت بضاعت و مایه استطاعتش
همین کلک شکسته است و نطق فروبسته که هیچ آفریده را از فضل خداوندی توجه والا
امکان قدرت نیست که تواند این اسباب دعاگوئی و آلت ثناخوانی از من
واستاند شیخ شبلی رحمة الله حکایت کنند که یکی از شعرا دزد بر کاروان زد و هر کس را
در غم مال افغان و خروش بر خاست مگر او که همچنان ساکن و صابر بود و خندان
و شاکر که موجب تعجب سارقان گشته وجه آن باز پرسیدند گفت اینجماعت را مایه
بضاعت همان بود که رفت خلاف من آنچه داشتم کماکان باقی است و امثال
شما را تصرف در آن نیست تصدق کردم تا گروه و شاه را راه سخن بسر کرد
و عموم حساد را حبل نفس گسسته عرض این مطلب در حکم وجوب است که اعلام وجود
ذات و شهود صفات دودمان سلطنت را نور فوق الانوار و طور ما عدا الاطوار
میدانم بوصفی که اصلا وجه شبه و ربط و نسبت با این اجناس و انواع و تکوین و ابداع
که معروف علما و حکما و مصطلح متاخرین و قدما سمت ندارد بل عالم آن وجود ذات
پاک و شهود ذات تابناک ماورای عالم آب و خاکست که اگر علمشان بالمثل

عین

عین ذات باشد یا فعلشان از خوارق عادت لیس هذا اول قارورة کسرت
فی الاسلام کار پاکان را قیاس از خود مگیر عیسی علی نبینا و علیه السلام در عهد صبی
و عهد قماط ناطق و صادق و محمد باکی مادر شاهد شد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که بتی
نرفته و ابجدی نخوانده معلم علوم اولین و آخرین بود و مقنن رسوم دنیا و دین
کذلک امثال این امور از کسانی که سلطنت کونین را حایزند و درک افهام
از کنه احوال شان عاجز بعید و بدیع نیست خواه پادشاه عهد باشند یا در خوابگاه مهد
عجبی نباشد که طرح افلاک را مهندس شوند و شرح اسرار را مدرس و علم ازل را محقق
و پیر خرد را مصدق و لکن در سایر موارد تصدیق طایفه متعلمان بر کمال فضل معلم چنانست
که امام جماعت را مسئله اجازت شهی با ماموم کرده و جناب شیخ از عوام شهرت بر ثبوت
فضایل و اجتهاد خود در مسائل فتوا کند و امضا ستانند و عرض عرفان فضلا و اهل آن نزد
صبیان و اطفال نیز بعینها مثل اسب تازی و نیزه بازی حق نظر مانی در مدرسه
چهار باغ اصفهان است و تصدیق شجاعت خواستن از طلاب رشتی و مازندران
تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشاند قومی از تلامذه
بالفضول بتعبیر فاضل بر خواستند که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم و حال آنکه
تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم درویش فاضل گفت کدام عجز از این بالاتر

ازآن باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم شیخکی
مدعی را که کودکی مبتدی زیرک و شهی گوید اگر فی الفور باور کند و سلبت مالدجای
خنده عقول اولی الالباب است بل وقت گریه بر علوم و آداب نیست نخاس کس از مطرح
داند همه کس سبز دارد بن دندان ضواحک نخاس معنی علم و فضل نه خاصیت سپیدی
جامه و سیاهی نامه و نامه گرد کافی و عمامه آسمانی است و بس بل چندان مایه تمیز خرد
است که لااقل معده خویش را از معدن علم فرق کند بخار فضول را از بخور فضایل
باز شناسد غافل ای دل فشین گر بودش حرم مبین نه چنان هم که ده مطلبی
کام کسی کو هر علم نه چندان خار و بی مقدار است که بی زحمت و ریاضت موروث افاضت
کرده و هر کس را بنیل آن امکان دست رس باشد و انگاه مشتی سفله ناچیز ابله تیز
غافل هرزه گرد فتنه خواب خور بدخوی شده روپر کوی کم شنو که غایت کیششان
قیل و قال است و حاصل علمشان مراء و جدال باده درد آلودشان مغبون کنند
صاف اگر باشند هم چون کنند خصوصا وقتی که بسلیقه کج طریقه کج پیش گیرند
و هرچه را فرضا ادراک کنند عمدا انکار نمایند راه گریز و جای تدبیر نخواهد بود جز
پناه بردن بخدای خود و داوری آوردن بحضرت ولیعهد نیک انجام بخدای
خویش پناه برده و بدیوان عزیز داوری آورده آنچه در مسائل عروضی این غوغا و شیخ

دعوا بود در ضمن چند باب نگاشته و چند فصل در مقدمه مرقوم داشته چشم آن دارد
که اگر خطائی رفته مربی بستار باشند و اگر صوابی گفته از زرچیتان آن سرکار دانند بل
از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه شعارش امید است
که ما جهان است خدای جهان عز شانه سایهٔ این جهانبان از مفارق جهانیان پاینده
دارد و بکطرفة العین این بندهٔ ضعیف را بی شمول عنایت و شکوه حمایت خدام این آستان
باقی نگذارد و یرحم الله عبداً قال آمینا یا رب تو نگه دار وجودش که مروز در عالم
اگر داد رسی هست همانست که یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود ظلم هست که بگرفته
گران تا بگران است فصل اول در بیان اینمطلب که هیچ عروضی بوجود صفت
استادی فن نگردد او کالیکه خود بالطبع موزون باشد و هرگاه در مراتب شاعری
بپایهٔ ادیب و رشید که از ائمهٔ شعر و استادان علمند و مثل شب آدینه و من مست
خراب نتواند گفت باری از یوسف عروضی دانا مانده که گفته است چون یک الف
بضرب قوافی بذال کوی مفتوح سیم منحون مضموم دال کوی چراکه هرچند شعر با فرا
باشعر بافی فرق گزاف بازجولاه و جولاها فاز روی حق و انصاف بتر از سایر
محترفه و اصناف بدقایق نسج حریر و شال کشمیر رمیخو زند و هر که در مدت
عمر خویش ذرع و مقراضی ندیده و یک تار نخ بسوزنی نکشیده اگر هر دم جامهٔ دلق

دربرخلق چند و نام الوان و انواع آنرا یاد گیرد دعوی نتواند کرد که دقایق فن
خیاطت را خوب دانم و قطاعی لباس باندازهٔ اشخاص نیکو شناسم و حال آنکه
کوتاه و دراز بر قامت الفاظ راست کردن خاص قوای باطن است و قطاعی
و پای چین باندازهٔ آن دین کار اعضای ظاهره و درک دقایق آن بحس
بصر آسان است و فهم حقایق آن بفکر و نظر دشوار عشی کویه شتان مایومی علی
کورها و یوم حیان اخی جابر صاحب بن عباد در بحر حادی عشر از کتاب بحور
اللآلی گوید و الحق ان الشاعر ان لم یکن عروضیا یمکن ان یسلم قوله عن الخطاء
والزلل فی سوق الازاحیف والعلل سیما لا عاریض والضروب واستعمال
الاوزان والبحور کابن بابک والسندی وشیخنا الزعفرانی ایدهم الله تعالی والعروضی
ان لم یکن شاعراً لا یمکنه الوصول الی انشاد دقایق الشعر والوقوف بطرز نسج
الفکر الا بطول السهاد و فرط خرط القتاد و رکوب مهره صعبة القیاد و ربما
ان ظفر بالمراد بعد غایة الجد و کمال الاجتهاد کابی قایم القمی والعطوی والجطائی
و اما الجامع بین العروض والقریض والراتع فی روض الادب الاریض کمن یعرض الاسماء
فیقتطف الاثمار و ینطق بالآداب و ینطق بالاشعار فما هو الا الشیخ الادیب القاضی
العجب البارع اللبیب عبد العزیز الجرجانی ایده الله العزیز بفضله الصمدانی و قوم من محبیه

فانا الخالصین من اودانا کالخوارزمی والسلامی وابی محمد الخازن والاستاذ
ابی فضل العتبی وبعض التابعین علی الحضرت کابی طیب الکندی وابی طالب المامونی
والعلماء الذین ذهبوا فی هذا الباب مذهب ابی نواس حیث یقول الا فاسقنی خمرا
وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر فهم قادة اهل الفضل وسادة او بالعصر
الجامعون بین العلم والعمل والتصنیف الاولان لا یعدان من فحول الاساتید
ولا من قروم الصنادید الشخص بل فهما لا محالة اما بعدم العلم بقواعد الفن او لفرط
الجهل بدقایق الشعر فلیس الاول منهما کمن یدخل سوح البساتین ویشیر وتحت الغصون
والافانین ویقطف انواع الثمار ویاکل منها الاطایب والخیار غافلا عما اعتبره الاقوام
من الاسماء والاعلام جاهلا بانها روض او نرس ظل او شمس شجر او حطب عنب
او رطب بل یجهل وصف الحلو والمر لا یفرق بین الابیض والاحمر وما زال یستحلی الذوق
ویستکثر الشوق ولا یعرف مما یذوق والی ما یشوق واما الثانی ففصیح عالم
بجمیع الاسماء والالوان فارقا بین جنس التعداد وشجر البان بقوة البیان
والحجة والبرهان عارفا بحد الحلو والمر واضعا لکل منهما الجنس والنوع والخاصة والفصل
لکنه لم یدخل روضة فی عمره ولم یاکل ثمرة طول دهره بل عرف النخل بالدرس لا بالعرس
والتمر فی الطرس لا فی الضرس والشمایل فی الرسایل لا فی الخمایل والشقایق بالحقایق

لا فی الحدایق فرأی الظلال فی الخیال والغصون فی المتون والاوراق فی الاوراق
کالقرن العجب من التصحف والامطار من الاسطار والارواح من الالواح ولم یزل
مشغوفا بشرح اصول الاعناب فی الفصول والابواب مشغولا لوصف البساتین عن
دلیل البساتین قانعا بالوصف عن الوصل راضیا بالقوة عن الفعل شاغل الفکر التمییز
بالحرکات زایل الخفین عن البرکات ذاهلا عن حقیقة الذات فی شرح الصفات
واغلا فی الشروح والبیانات فویلاه کیف یشرح بالبیان ما لم یشهده بالعیان
فنبّاء کالنسّاج فتاتی بالانسجاج فینطق عن الهوی من غیر ان یری من آیات
ربه الکبری هیهات هیهات لعمری ما اشبه حاله فی ذلک الوقت بما نحن فیه الآن
من معرفة الجنة الجنان والنخل والرمان وخیابنید دان وسایر ما رویناه
فی القرآن آورده اند که یکی از احفاد طاهر بحتری شاعر را پرسید که رای تو
در باب مسلم وابی نواس چون است وکدام در پایه شاعری افزونند بحتری ابو نواس را
ترجیح داد طاهری گفت عجب که برخلاف احمد ثعلب که استاد علم ادبست سخن
گوئی بحتری گفت لا بل عجب از اوست که خود بهره شاعری ندارد ودر باره
شان سخن گوید نظیر این است آنچه اسحق موصلی در اغانی خود حکایت کند که
وقتی هارون الرشید از ابی نواس پرسید که فرزدق وجریر کدام یک اشعر ند ابو نواس

میوه خیدرانج

جریر را عرض کرد هارون گفت ویحک یا فاجر اتخالف ابی عبیدة قال بلی جعلت
فداک لانه اهل العلم وانا اهل الشعر واهل یعرف دقایق الشعر من لایتعب نفسه فی مضایق
الفکر تمکنی آنکه اول اخذ علم از حضرت استاد کند بعد از آن دعوی تعلیم وارشاد
نه آنکه استاد ندیده خود را استاد پندارد و از کس نیاموخته آموزگار کسان گردد
یوسف عروضی که در پایه اولین استاد عروضیانست گوید این علم اگرچه اول
آسان رسد بیت براین امید فارغ هم میتوان نشست زیرا که چون بجر قواعد
فرو شوی بازی خوری و هرچه نه از شیخ شنوی کر علم یاد گیری از استاد یا دیگر
و جهل محض خواهی از خویش یا دیگر وقد صرح الصاحب بهذا المعنی فی البحر الثانی
من بحور اللآلی حیث قال لم یزل هذا العلم یعز ناظره فی بادی النظر ویزعم انه رقی
منه بشاهق من الفضل او شامخ من کمال السادة والقادة فی السبق والتقدم والمهارة
غیر مفتقر الی الاخذ والتعلم مع انه فی اسفل المراتب من سلمه اول الاخذ من معلم
فحینئذ لابد للطالب المجاهد ان ینکس ذهنه عن وساوس الوهم لیانس طبعه باوامر
العقل ولایقنع بالمراتب السافلة عن المصاعد السامیة بل یاخذ عنان نفسه ویقلع اطناب
غیه فینال من الله الفوز بمدارج الارشاد ویتلو تلو کل شیخ واستاد فیفید بعد ما یستفید
ویتکلم بعد ما یتعلم ثالث آنکه در تتبع دواوین شعرا وحفظ رعایت اشعار عرب وعجم اهتمام باشد

چرا که اصل وضع این علم از روی اقوال شعراست واستشهاد واضع باشعار آنها
پس هر که در روایت وحفظ قادر باشد بر دقایق این علم واقف تر بود و قومی
که بضاعت را فاقد اند در این صناعت فایق نیایند و هرچند بجهة مسائل عالم باشند
و در فکر شعر عاجز نشوند باغزارت طبع محض وکمال شاعری بی ممارست تام وکلام
شاعران نه خود کامل و استاد کردند نه قول شان قابل استشهاد یوسف گوید هر کو
زشعر تازی دارد بسی یاد او را درین صناعت خوانیم اوستاد زیرا که فارسی
کم و تازی فزون بود وانکو زهر دو مانده استاد چون بود صاحب بن عباد
در بحر سادس عشر که مواد اشتباه رجز و سریع را بیان کند خطابی با عتابی با بوحاتم
عروضی کرده که چرا ابحاث ابن راوندی طعن زاد در این دو بیت جناب ولایت مآب
صلوات الله وسلامه علیه که فرموده اند یا ایها السائل عن اصحابی لو کنت تبغی
آخر الصواب انبئک عنهم غیر ما یکذبون بانهم اوعیة الکتاب درمقام جواب
برآمدی و نوعی رد کردی که عذر تو از گناه تو زبونتر است وبحث از جواب
تو نیز بان آن بس حد سخن را بدو بیت که در هجو اشجع سلمی موشح داشته گوید ایها
المدعی سلیما سفاها لست منها ولا قلامة ظفر انما انت من سلیم کواو الحقت فی
الهجاء ظلما بعمرو از اواخر این کلام چنین مستفاد میشود که استاد عروضی از تتبع اقوال

غلط لازم است نه اشعاریکه از حسن لفظ عاریست اما فخری هم و این قول متابعت
او را کرده است فضولی نیز در تحفة الاحباب گوید که با شعر است که مطلقا
حسن لطافت ندارد و بواسطه صحت وزن شاعر وضیان است مثل ای رکت
کل سوری تو مکن زمادوری خسته ام زمهجوری بسته ام زرنجوری وظاهر است
که اختلاف سلیقه و طبایع است معهذا بازرحم الله معشر الماضین چرا که امروز از جهان
این فن بکلی نایاب شود که شعر گوید و بد گوید و کم اند و بونی از شیخ شنیده باشند و نی
از شیخ دیده وجود شان مغتنم باید دانست بل سجود شان مفترض باید شمرد و اگر
بانصاف معانی نظر شود   قبی بسیار است که طالقانی در میان نیست

این کاغذ را از تبریز بطهران نوشته معلوم نیست که بکی نوشته است در سال ۱۲۴۳

اکنون که دو ساعت از شب دوشنبه شعبان گذشته است بلطایف الحیل از حبابل
قرمساقی یک طبیعت رهیده و در زیر کرسی آرمیده میخواهد در حضرت لیس و نعمت
کشف حال و بسط مقالی دهد خداوندا چه ناسپاسی ما را گرفتار چنین ناسپاسی کرده
و از ما خود چه کفران در وجود آمده که کیفر آن میبریم عامه و خاصه اهل ایران از دانی
و قاصی و مطیع و عاصی از بادی و حاضر مقیم و مسافر مسلمان و کافر هر یک بشری از شر

این دزد زن هرزه دشناک بی باک درمانده اند من جمله یکی از مفاسد قتل وزیر
مشاور روس است با چند نفر از صاحبان منصب که دون او است هشت کرور تنخواه
مقدور بود از تفنگ و توپ و بد و خوب بازبها و هدر رفت معادلات
و مخاصمات یک بر هزار افزود و چنان بنماید تا تیشی در آهن است و چربی در
روغن مغلوظ و در عرق مذکراست و نفوذ در عرق عنصر و اشاع در روزن فرخج
وار شعاع در رسد یا جوج و انبساط در نشاط باده است و اللّه اذ در لواط ساده تیغ
انتقام آهیخته و عوض هر قطره دریایی از خون ریخته خواهد شد اکنون در تسکین فتنه
و آشوب بحضرت نایب السلطنه مشروحی نوشته و دستور العمل خواسته اند ضعف
الطالب و المطلوب تا اندیشه صوابنمای ایشان در جواب چکند اگر بگذارند بعقل سلیم
و رای مستقیم چاره این کار را خواهند فرمود که بر دولت بخصومت نینجامد بسلم
و سداد رپیش برند نه غزا و جهاد البته مراقب باشید که در این باب بخلاف
عرض و فرمایش حضرت ولیعهد روحی فداه رفتار نکنند سهل است که این کار را
بالکلیه بایشان واگذارند و اگر از روز اول هم نکنند شنیدید هرگز بانجا ها نمی کشید و این
خسارتها واقع نمیشد و این ضرر با دین و دولت نمیرسید میدانست که رای رزین
ولیعهد و عزم متین شاهنشاه اسلام این کار را بخوشی بگذرانند والا تو به از معاصی

گوناگون و مذمت نماز کن فیکون و ختم انا لله و انا الیه راجعون چاره نخواهد کرد

از شهریار سرحددار اردبیل نوشته است

حامل عریضه شیخ کوفی است و دشمن صوفی با مندیل و رداء و تسبیح و عصا
از کربلا و نجف آمده هدایا و تحف آورده عزم خدمت نواب کرده و سایر جرم
و ابواب داده هجده هزار جوارش دارد و هجده هزار سفارش میخواهد بهر وزیر و امیر
و مشار و مشیر و واعظ و خطیب و کاتب و ادیب و جمیل و جلیل که در مشکین و اردبیل است
آنجا می آید و همه را مالش میدهد اگرچه کاظمخان طالش باشد که در مدت عمر یک فطیر یکه
فقیر نداده و یک عطا یک گدا نکرده کیسه ها پرده چشمه کند تا کارش پرداخته شود دکم
میگوید پر می کاهد خاک میدهد در میخواهد خاک خاک تربت است و راه راه غربت
کنایه میفهماند اشاره میکند وعده بی اثر است حواله بی ثمر نقد میخواهد نه برات بدل
میخواهد نه زکات تعلل بی سود و تحمل بیحاصل در ناحیه وزارت دایره متوقع است گنبد
یک ورق بلکه یک طبق در هر جدولش اسمی نوشته شود مثل خان خلخال و میر طالش
و صاحب مشکین و نایب اردبیل و امرای پیاده و سواره از ده و صد و هزاره و سرخ
هر عشیره و سید هر قبیله که بی دفیله و خری در طویله و گاوی در رمه و بزی در گله
داشته باشد اگر چنین کردید آسوده و الا شیخ عاکف بساط است و ما دم نشاط و نیم

لازم

لازم و ثقیل ساکت پول بدهید گول مخورید که شیخ ساکت رسیده و در کنج صامت
آرمیده و شیخ سلمه الله اگرچه ساکت باشد و صامت باشد نعوذ بالله من مجاورة
الساکت آن ساکت و ملازمة الثبوت الصامت اینجا همه شوخی قلم است فکر عطایای
شیخ باید کرد که مرد جلیل است و عازم اردبیل شده و از آنجا بمقصد اصلی یعنی جهت
ابو الاتقیا میرود و ذکر عطیه شما را میکند و یکی را ده میگوید اگر از سرکار نواب والا
میگیرید مشارید و اگر از خود میدهید مشارید و اگر از عمرو و زید میگیرید مشارید والسلام

یکی از رقعه جات است که در خصوص آقا علی رشتی نوشته

روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد ذلک مصاحبت
یاران صادق و دوستداران موافق یعنی آقا علی رشتی است که قدر آزادند
ای هم نفسان که پیش ما رید این شکر چرا میگذارید قوم موسی در وادی تیه که
مانده آماده و نعمت موجود و کباب بی آتش و دود از جانب رب ودود بی رنج
قدر آزادند نشد شکر آن نکرد نشد خواهش بصل و ثوم کردند مدرس و فوم خواهند شد
لاجرم نوبت بتغییر نعمت رسید و شرف با خس مبدل گردید در این صورت
قدر صحبت آقا علی را باید دانست و شکر باید کرد و الا آماده مصاحبت آقا عمری باید شد خوب
ربنا و قنا عذاب النار والسلام

دیلم

دیباچه رسالهٔ جهادیهٔ کبیر مرحوم میرزا عیسی الشهیر
بقایم مقام بزرگ است که از منشآت مرحوم قایم مقام
ثانی است که بر رسالهٔ جهادیه پدر خود دیباچه نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی
القوم الکافرین ربنا وفقنا لمجاهدة النفس ومتعنا بمشاهدة القدس
امددنا بکتائب الغیب وخلصنا عن مهالک الریب البسنا درع کفایتک
وقلدنا سیف حمایتک نور قلوبنا بعلم الیقین وافتح عیوننا بفتح
مبین کی نجاهد فیک حق جهادک ونهتدی الی سبیل رشادک
نحمدک اللهم علی ما دللتنا علیه من شرایع الاسلام وخصصتنا
به من ودایع احکام صحابة سید الانام علیه واله افضل
السلام الذی بعثته نبیا بالسیف واماما من الجور والحیف
هادیا بسبیلک الحق ناطقا بکتابک الصدق ناظرا بوجهک
ناطقا بوحیک امرا بامرک ناهیا بنهیک وشددت عضده
باخیه ولیک النبیه فشیدت بسیفه قواعد الدین وایدت
بنصره معاشر المسلمین جعلته للدین حساما وللشرع قواما وللخلق

اماما

اماما ظهرا للمجاهدین وقهرا للمعاندین امیر المؤمنین صلوات الله علیه وعلی
وبعد بر بخردان دانشوران پوشیده نماند که بسط نور وجود ونظم بزم شهود برای
تکمیل طاعت ومعرفت است که الطاعة فرعها واصلها الشرع ودرختی که بیخ محکم ندارد
شاخ خرم نیارد ورونق دین حنیف برواج شرع شریف است ورواج آن بقوت بازوی
جهاد وقدرت نیروی اجتهاد غازیان عرصهٔ دین وعالمان علم یقین که عاشق
رضای خدا باشند وسالک طریق هدی ذوق طاعت یابند شوق معرفت شناسند
سبق از ذکر حق گیرند ورق از فکر خود شویند درس بینش که خوانند ودهند سر در راه
گیرند ونهند چنانکه از آغاز کار جهان که پیغمبران پاک روان پایه بعثت گرفتند
وآیین دعوت نهادند هیچگاه رتبهٔ قرب حق عز وجل بی شرکت علم وعمل مقدور
نگردید واجرای احکام دین بی زحمت مجاهده مشاهده نیفتاد حضرت ابو البشر
با رتبت نبوت ونسبت ابوت روزگاری خستهٔ نفاق قابیل وفراق هابیل بود
واز فرزندان ناخلف خلافی چند مشاهده فرمود که از جناب قدسش چاره جوا بست
واز جهان آتش آواره ساخت تا حکم خالق رواج گرفت وامر خلایق امتزاج
نوح نبی با سفاین حلم وخزاین علم عمری ابلاغ نصایح کرد وانواع فضایح دید عاقبت
تاب لوم وانکار قوم نیاورده بحر غیرت بجوش آورد وبهیبت خروش آمد

ماموج

تا موج طوفان بفوج طغیان بر انگیخت و روی زمین از کفر و کین بپرداخت
کار دین راست کرد و گیتی چنانکه خواست خلیل جلیل با خلعت خلّت و پاکی ملت
معالم حق بر معاشر خلق القا میکرد و چندانکه شرح کافی میداد جرح و قدح امید بد اجرام
دست مجاهدت گشوده قصد بت اصنام کرد و فرصتی مغتنم جست که معبد فارغ ازبا
معبود ساخت و عرضه نار نمرود گشت تا نسیم رحمت از گلشن عزت در اخگر آن آتش
و معجزی از آن چهره نمود که باغ جانها بلاله یقین آراسته داشت و خار انکار از گلبن
دلها پیراسته موسی علی نبینا و علیه السلام حجتی چون آفتاب روشن در دست داشت
و چندانکه در دعوت قوم افاضه انوار هدایت میکرد منکر از ظلمت غوایت اضافه میشد
تا برای دین بپای کین برخاست و آیت خشم پیغمبری آشکار فرمود و بامر الهی اجرای
اوامر و نواهی جست و بعون یزدانی شوکت فرعونی درهم شکست و فرقه کافران غرق
کرد و باطل از حق فرق مسیح روشن نفس که جان رفته با پرس دادی و نفس مقدس
علاج اکمه و ابرص فرمودی در مهد صبی بامر خدا اعلام بعثت خود کرد و سالی چند
آزردگان رنج ضلال را او آروی پند میداد که شاید دلهای مرده زنده آید و درد
لجاجت را تدبیر علاجی رسد عاقبت بلیه مجاهده یهود عنود کشف اسرار حق و نشر آثار دین
مشهود گشت و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم انبیا و سید اصفیا سبب

خلق

خلق عالم شرف نسل آدم سفینه نجات نوح سکینه حیات روح رسول رب
جلیل دلیل راه خلیل کشاینده نطق کلیم طرازنده باغ نعیم تازگی نفس قدسی زندگی جان
عیسی رهنمای سبل پیشوای رسل محمد مصطفی علیه و آله آلاف التحیة و الثناء رسید
که جامع حکم حکیم بود و خواجه علم علم گردش چرخ گردان دگرگون شد و رونق بازار
مجاهدت افزون گشت چه در عهود سلف هداة امم را غالبا اقامه امر مدعا باثبات
تیر دعا و وساطت اسبابی دیگر بود و حاجت بجهاد و سیف کمتر اگر فرزندی با پدر
مخالف میشد مهاجر میگشت نه مشاجر و اگر آتش طغیانی برمیخواست بجنبش طوفانی
فرو می نشست شوکت خار انکاری بجلوه باغ گلزاری رفع میشد سطوت خصم قهاری
بلطمه رود خونخواری پست میگشت اقامه حکم ربانی از اعاده روح حیوانی دست میداد
خلاف این عهد که خواجه ما را حجت نبوت از سیف شاهر است و پایه قوت از عزم
قاهر لا یکلف الله نفسا الا وسعها اختلاف شئون و احوال باقتضای ازمنه و اوقات
است که وقتی آدم صفی را مقتضی برق عصیان بود و این عهد آئینه نور ایمان گشت
و همچنین هر یک از رهبران جهان باقتضای زمان آیتی مبین داشتند که حجت
اثبات رسالت و قاهر ارباب ضلالت میشد یکی را آتش در بیشه دادند یکی را دشنه
گل بر کف نهادند یکی را چوب معجز نما عصا کردند یکی را نطق علت زدا دادند تا شخص

عالم

العالم که در عهد آدم بمثابه کودکی نارسیده بود بهری از هستی خویش ندید بعهدها
و مراتب ترقی سیر کرده بتدریج زمان بتکمیل نفس نمود چون بجد وقوف رسید
و مرتبه کمال دریافت بظاهر قابل اشرف کاینات گردید بمقتضای حال باطن
پیشین در نورد دیده رسمی نوآیین برنهاد که بازی معتاد کودک درخور پیران
زیرک نبود ثبوت نبوت ختم رسل احمدی شایسته بابیست که بگوهر خویش مظهر
معجزات پیش باشد و بی شرکت دیگر اسباب مروج ملت و کتاب گشته بجدت
خود برق عصیان بسوزد و نور ایمان برفروزد بجای شاخ درختان پیچ بدبختان
برکند مثال اژدر پیچان پیکر پیچان کفر کند گلهای نمکین در آتش کین بکارد
غبار علت از چهره ملت بشوید لاجرم قرعه این فال بنام تیغ جهاد افتاده دست خدا
از جیب بیعت می برآمد جلوه جلال با یکمال گرفت نوایر سطوات صفدری در معارک
غزوات حیدری بالا کشید و حدت ضرب ذوالفقار زرستی جان کافران ظفر
جست نخلفه برق جثه قومی حرق کرد و ملطمه موجی هستی فوجی غرق نمود لاله گلشن از
شعله روشن برآورد کفر کفر از لجه نیل باد کوهر جان پیکر دین باز بخشید سرهای
پر شر همسر خاک ساخت شهای ناپاک در بر مغاک انداخت قضا فتنه تیغ غرا شد
زمانه اوراق جاهلیت بخون بشست علم ساطع ابنا زسیف قاطع گردید و فروغ آن

دو گوهر را بود و امر لامع آمد تا دین حق مایه رونق پذیرفت و زمانه بشریعت
رهست آراسته گشت فالحمد لله ولت مدة النصب وعز بالسيف الدين المصطفى العربي
و پس از زمان ظهور رسالت که خسرو ملک صباحت تارک کاه ولایت بر فراخت
همچنان در سرا و ضراء و پنهان و پیدا اشهر اسباب مجاهدت بود و شمشیر ارباب
معاندت تا سر بر سر هوای دوست نهاد و جان در کلوه قاهای جانان صرف کرد
بر پرید آن باز عشقاگیر شاه آن سپاه افکن بجود فتی با سپاه بس فرزند داد درون
نقصهاست مرشهید از ابقا اندر فناست اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ
بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُوْنَ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ فَيَقْتُلُوْنَ وَيُقْتَلُوْنَ و زان پس دو فرزند بتول
حبذا که دلبند رسول بطحا و آویزه عرش برین و پرورده روح الامین بودند
پرتو عنایت بکشور هدایت انداخته بحکم تکلیف که فراخور طاقت هر نفس است و باندازه
قدرت هرکس عشق لقا در دل ذوق بقا در جان شوق شفاعت بسر در دماغ
شجاعت در بر سرها بر دست رضا نهاده شها بحکم قضا در داده بردی فارس میدان
دین کشته شد و بغیرت از سر دنیای دون گذشته یکی سر براه همت نهاده یکی
جان فدای امت فرموده یکی کشته دشت غزا گشت یکی خسته زهر جانگزا شد یکی
کام و حنجر زهرآلود و یکی کام از خنجر قهر گرفت جان بجانان دادن آمد کیش شان

ستم نا قع شهد نا فع پیش شان هرکه اندر مرگ چند صد رجود همچو پروانه بوز اند
وجود پروانه عاشق که وصل نور جوید تا از خود دور نگردد شاه شمع که رجهت جمع
خواهد تا خود نسوزد بزم می نفروزد همچنین هر یکتا از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین
در هر عهد و اوان که بزم امامت بنور کرامت افروختند واحدا بعد واحد مایه جان شریف
وقایه دین حنیف کرده گاه متقلد سیف مجاهدت بودند گاه متحمل رنج مصابرت خود
خوار امید شهید دین حق عزیز نیکو فهمد که در راه وفا از خار جفا چه بیم است و در بحر
ولا از موج بلا چه باک تخته در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند زبارانش
عاشق کعبه خار مغیلان در رد که پا بیخلد مغیلانش تا حجت امامت بحجت قائم اقامت
گرفت و چندی چون جلوه گل در چمن و تابش شمع بر انجمن چهره عیان گشوده داشت
و ظلمت جهان زدوده چندی نیز بر مثال شاهد گل که با برقع غنچه مانوس گردد
و پرتو شمع که از پرده فانوس تابد نشر طیب افاضت کرد و بسط نور اضائت
وزان پس مانند شاخ گل در کاخ بستان و شمع تابان در حجره شبستان در خلوت
غیب نشست در بر بیگانگان بست و شیخی چند از خواص را بار خصتی خاص مبذول
داشت که گاهی راه بستان جویند بار شبستان یابند بمعنی پرتوی از غیب پسند
نهانی نکهتی در جیب آرند جهانی بنشانی روشن کنند عصری بعطری از این گلشن

خود نور نکرد

سازند تا حدود و شرایع همچنان جاری و شایع باشد و مهام و دایع بکلی مهمل و
ضایع نگردد پس درین نوبت غیب که کاخ خلوت را در فراز است و روزگار
هجران دراز قرار روی زمین و مدار زمان موقوف کفایت ایشان است
که نواب صاحب عصر اند و در حکم حاجب قصر چه هر عهد را خطی جدا گانه نصیب است
و بنای گیتی بر فراز و نشیب طبیعت روز طلیعه مهر جهان افروز را مقتضی بود که مطرح
اشعه نور گشت و مظهر انوار ظهور را ماهیت شام خاصیت ظلام در بر داشت که پرتو
التفات خور را شایسته در خور نگشت لاجرم تدبیر عالم آن بکوکبی چند از سیارگان
حوالت رفت که عکسی از جلوه خور ربایند و نوری در ظلمت شب نمایند مثال
دوره این عهد که قابل ظهور مقدس نبود و مظهر نور مقتبس گردید چهره روز وصل پوشیده
ماند و پرده شام هجر در کشیده نیر امامت در حجاب نهان گردید و کوکب نیابت
رهنمای جهان تا جاده هدایت از حفره غوایت فرق شود و در هر حال جمال
شاهد مطلوب از نظر نیپسندگان محجوب نماند فارغ ای دل نشین کر بود شر
رحم نبی نه چنان هم که دهد طلبی کام کسی دولت وصل جانان خاص ارباب دو طلب
است نه آسودگان راحت طلب و آنرا که سالک راه طلب باشد کجا پروای
روز و شب باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست چنان در روای یاد اوست

که نه روز از شب شناسد نه راحت از تعب مستی شوق ره سپر گردد هستی
خویش بیخبر آید جز حدیث نگوید و نشنود جز یاد وش تحیّر و تفقود هرچه بیند جز او نه بیند
حتّی یصیر سمعه الّذی یسمع به وبصره الّذی یبصر به ویده الّذی یبطش به طالبان
راه هدی را جذبه شوقی سرکش باید که دل از پنجه صبر رباید تا براه طریقت گذر کنند
وبنور حقیقت نظر فانی عشق نور شوند واز هرچه ظلمت دور اللّه ولیّ الّذین آمنوا
یخرجهم من الظّلمات الی النّور اکنون که روز غیبت کبری است وشام فرقت عظمی کرا
دل ودرکشاکش منزل است کجا پروای اینهار وسیل است کاروانان ره نورد که
بگرد جهان گردند تا راه پایان بخیز و شبها تا بان نگردند کجا ره بمنزل مقصود
برند چنان روی صبح امید بینند ناظران نور طلب را پرده های تاری شب حاجب
جمال مطلوب نیست که دلبر از جلوه چهر آذری در چنبر زلف عنبری خوشتر است
وچشمه لبهای شیرین در ظلمت خطهای مشکین دلکشتر شد زلف حجاب رخ از نظر
غیر حمد الحکیم جعل اللّیل لباسا پرده زلف حجاب دیده بیگانه باشد و تاری شب
مردم راحت گزین را بهانه که جز خواب غفلت پیشه دارند نه جز پرستش خویش
اندیشه خلاف مردان کار که شبهای تار بنور طلب بفرط تعب راه پویند وچهره
صبح از طره شام جویند انّ ناشئة اللّیل هی اشدّ وطأً واقوم قیلاً آب حیات

درهیچ پیچ خبر او بیخبران

در راه ظلمات پدید آمد شعله تجلّی طور در ظلمت شام دیجور چهره نمود اراده طریق
معراج باضائه نهار محتاج نبود سبحان الّذی اسری بعبده لیلاً من المسجد
الحرام الی المسجد الاقصی قومی براحت خو کرده بنعمت پرورده که در بعد اهوای
شبهای بیهوده ن راه طلب ندارند کجا تاب گرمی روز و تابش مهر جان افروز
آرند که سنگ خارا گداز و ارض غبرا نقشه ساز د شوکت شعاع مهر خاوری از چون
جلوه فروغ ماه ومشتری نیست که هرکس را بار دیدار دهد و در هر دیده پدیدار شود هرکرا
روی بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود چهره خورشید رسالت در دیده
ارباب ضلالت چنان بود که هرچه پیش میرفتند وپیش میدیدند چشم ناپاکیشان
تیره تر هیچان اکثری از صحاب شیر یزدان که طاقت دیدار نور ایمان
نداشتند بپاداش انکار حسّی وقلبی مستوجب عقاب دینی و عقبی گشتند ودرعهد
شهود نیّر شهادت که وقت ظهور گوهر ارادت بود شی چند از جمع مریدان در سلک
شهیدان آمدو باقی مرتد و هالک شدند وطمهار مالک ولقد ذرانا لجهنّم
کثیراً من النّاس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها
ولهم آذان لا یسمعون بها در عهد شهود انوار امامت نیّر
که بهار زمان بود و نهار ایمان ظنیتهای خوب و زشت که مستعد دوزخ و بهشت

خیره نشده وجان پاکیشان هم

روز بروز

در عالم روشنائی جلوه بروز میکرد و شبهای تر شد و جانهای ضعیف تاب تابش
مهر تکلیف نیاورد تا در زمان صاحب عصر و زمان پس از چندی که بقدر طاقت
مردمان بر محک امتحان رفت چنین مقتضی حکمت و رحمت افتاد که چهرهٔ صفای
ملت در طرهٔ سودای غیبت نهفته گردد و هوای دور زمان از در عالم انتدال شام
اعتدال تام پدید آید چه پردهٔ لیل لباس سر غیب است و جلوهٔ نهار کاشف استار
غیب تکلیف غیب کمتر از حضور است فی خدمت نزدیک سخت تر از دور رما تکلیف غیبت
بجا نیاریم کجا تاب خدمت حضور داریم هر که بخویشتن رود در ره بر د بوی او دیده
ما نیاورد طاقت حسن روی او مقدار قدرت خلایق بر مرآت حکمت خالق
روشنست که تدبیر دو دلیمدت و تکلیف این طایفه از جهت بدینکو مقرر داشت
که در رحمت هوای شب بزمی راه طلب پیش گیرند و دنبال هجران خویش تا
بالتفات خاطر امام زمان از ظلمت شام هجران امان یابند و بدولت صبح وصال
باز رسند شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد لقد تقشش عین الحیوة فی الظلمات
سید کاینات علیه افضل الصلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان
کفایت هدایت امت بودیعت کتاب و عترت حواله کرد تا در عهد ظهور و غیبت
هر کرا دیدهٔ بخت و سعادت باز باشد از دیدن نور حقیقت باز نماند و در هر عهد

از آن سالکان راه دین را وصول سر منزل یقین دست دهد زمانی نیز
امامت بظاهر طالع بود و پرتو هدایت بعالم ساطع و حالی که زمانه مقتضی
حجاب است و مسکاة قضای خبر و کتاب باز ابواب تحقیق بر ارباب توفیق گشاده
اند و صلای عام در داده اند حکم شریعت همان است که گشاده اند خامهٔ تکلیف هر آنکه
رفته لا مبدل لکلماته جف القلم بما جری سبیلی و اصح تر از شرع نبی نیست دلیلی
ناصح تر از خبر و نبی نه علمای امت جلیل را در پایهٔ انبیای بنی اسرائیل شمرده اند و حکمت
ارشاد و اجتهادی و فخر اعطا کرده تا احکام فرقان و خبر با مرتاب حضرت منتظر در صفحهٔ
جهان منتشر باشد و در دیدهٔ جهانیان جلوه گر و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل
من مدکر حالی اسباب نیل مقصود از هر جهت آماده و موجود هست و مایهٔ غیرتی
اندک ضرور در کار که هداة اعلام و غزاة اسلام بجودت نطق و بیان و حدت
سیف و سنان از محافظت شریعت و متابعت و دیعت تغافل نکردند تا هم در دین
عالم موجب بلندی نام گردد هم در آن نشاه مایهٔ نکوئی سرانجام خواجهٔ بزم رسالت
بفارس دشت بسالت فرمود که یا علی اعجب الناس ایمانا و اعظمهم ثوابا قوم
یکونون فی آخر الزمان لم یلحقوا النبی و حجب عنهم الحجة فآمنوا بسواد علی بیاض همانا
قصهٔ این حدیث بشارت تخلق جهان است و اشارت بدو و این زمان که بتتبع سطوت

شهریار عادل و معین عالمیان عامل با وجود فرقت عهد نبوت و غیبت نور امامت
عقاید معاشر امت بکتاب و سنت چنان راسخ و صادق است که گوئی حضرت
مقصود آفرینش به دیدهٔ بینش دیده‌اند و اخبار عترت طاهرین بسمع رضا و یقین شنیده
چه در سیاق این عهد و اوان که روزگار سر ناسازی داشت و زمانه کینه جو ستیزه
میخواست مشرکان قصد دین کرده بودند دشمنان سر کین آورده خفاش
آهنگ هور میکرد ظلمت پیکار نور میجست موج فتن اوج گرفته شاخ بلا بالا کشیده
کفار روس خانهٔ ملک محروس در کو آشوب غوغای زاغ از صحن باغ بر خواسته کاخ
اسلام در شرف ویرانی بود کار مسلمانی در عقدهٔ پریشانی لقد ذهب الاسلام الا بقیته
قلیلا من الناس ای که هولاء زمره لیبکی علی الاسلام ان کان باکیا فقد ترکت
ارکانه و معالمه حق سبحانه و تعالی فتحی بر دور زمان نهاد و رحمتی بر خلق جهان
فرستاد که نظام کار دین و ملت و قوام کارگاه ملک و دولت بفر شوکت و شکوه
سلطنت شاهنشاه دنیا و دین شهریار زمان و زمین مهر پرور آفتاب سایه گستر
پیکر پاک نور جلوهٔ بار طور مایه گوهر خرد پایهٔ قدرت احد فروغ رحمت وجود شکوه
نشاه وجود طینتی از آب حیوان سرشته مصحفی از لطف یزدان نبشته صورتی بر معنی
ملک عالمی بالاتر از فلک شاه ورای ماه ثری سپاه خدا پناه هدی ابو الفتح والمعالی

فتحعلی

فتحعلی شاه قاجار مفوض داشت که روزگار ملکش پیوسته بهار باد و بها
عدلش آسایش روزگار ملک هم بر ملک قرار گرفت روزگار آخر اعتبار
گرفت تیغ جهادش شحنهٔ بازار دین شد و صیقل زنگار کین دور زمانش محیی رسم
جهاد گشت و مظهر آثار عدل و داد گار گیتی بهار راستی باز آورد عرصهٔ آفاق
از گرد نفاق پیراسته خواست باغ از زاغ تهی گرد زغن بر سرو سهی نماند
شاخ بلا بریده بیخ ستم بر کنده پای فتنه شکسته دست فتنه بسته غبار ظلمت
زدوده فروغ ایمان فزوده سراپایان نعیب خاطر ساخت جهان از علت و عیب
بپرداخت گردش زمانه گوشمالی سزا داد مزاج روزگار را اعتدالی روداد که هر چه زاید
امن و امان باشد و هر چه آرد اسلام و ایمان باشد تا صبح دولتش بدمد کین هنوز
از شبیخه سحر است هنوزش جوشن غزا پیکر روشن است و مغفر جهاد بر تارک مبارک
موکب عزمش از کوشش رزم نیاسوده گوهر حسامش لحت نیام ندیده افواج حشر
مجاهد آراسته دارد و امواج بحر مجاهد بر خواسته رای منصورش مقصور بر این است که
بکللی ساحت خاک از ظلمت کفر پاک کند و بسیط غبر الغبرت بساط خضرا سازد تخم
طغیان بر افشد عمر عدو بسر آید هر ضر نفاق نخیزد حنظل خلاف نروید نام روس
نیست گردد و بانگ ناقوس پست آید هر چه باشد طاعت فرمان ایزدی باشد

وآیت پیمان احمدی این رحمتی بر اهل زمین بود ز همکان وین منت خدای جهان
برجهانیان اللهم ابد الدین بنصر اعلامه وابد الامن بطول ایامه ومتع الملک
ببقائه ونور العالمین بلقائه ما دام الدین سبیلا والحق دلیلا
والامن مسعودا والایمان نورا کارسازان کار
کاه قدم که نقش جهان از کتم عدم بر آوردند در عالم علم ازل که مدت عهد دول
مرتب میشد بهر دوری نشاه ظهوری دادند و هر دهری در خور رهبری دیدند بر همان
نظم و بر همان ترتیب گردش ادوار و دهور در رشته ممر سنین و شهور کشیدند و چون
نوبت این عهد خجسته که با عهد پیوسته باد در رسید حسین و خوارقی که پایه این دولت
عظمی بر سایر دول چون ملت سید بطحا بر سایر ملل به برتری یابد پس جهاد قوم طغیان
در زمان عهد میمونش بکلک تقدیر رفت که هرچه در ملک سلطانی بامر یزدانی از پرده
نهان بعرصه جهان آید همه آیت خیر و صواب باشد و مایه اجر و ثواب کفار بنی الاصفر
که از جانب شمال ایران مجاور ثغور آذربایجان بودند دست تعرض بحوزه اسلام
گشوده بر خاطر علمای اعلام علامت الهام پدید آمد که ذات مسعود شهریار یگانه در این
زمانه که زمان غیبت امام علیه السلام است به نیابت خاص نایب عام مخصوص باشد
و احکام دولت روزافزون بحجت عقل و نقل منصوص تیغ جهاد امام در عهد نیام خجسته بود

و زنگ فراق گرفته دیگر باره سر بر آورد و دو شجر می دیگر آورد که صراط کلیش در میان
است و از دو جانب جاده دوزخ و جنان لیدخل المؤمنین والمؤمنات جنات
تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ویکفر عنهم سیئاتهم وکان ذلک عند الله
فوزا عظیما ویعذب المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات الظانین بالله
ظن السوء علیهم دائرة السوء وغضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم جهنم و وساءت مصیرا
دیگر مفتاح جنت و نار در کف مردان کار آمد و غیرت دینداری همت شهریاری
یار گشت سلطنت دینی و عقبی جمع گرد مملکت صورت و معنی ضبط فرمود خیل جلادت
از کمین برون تاخت و دست سعادت از آستین بدر شد آفتاب طالع همایون پرتو
سعادت عام بر ساحت حال بندگان انداخت که هریک از خواص و عوام را بهره فیضی تمام
در خور پایه و مقام خود در رسد و هر کس در ذمت صنعت خویش راه اکتساب جنان پیش گرفت
من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا بخیرا روضه جنانی جزای دادن جانست بجبر نعمت
خلدی بهای قطره خونی قومی بمایه بذل جان دولت حسن مال گیرند برخی بحمایت
حراج دیوان تنعم نعیم رضوان یا گروهی بحفظ ثغور ملک سلیمان رشک ثغور حور و غلمان
جویند شکر این نعمت بر زمره تابعان ملت لازم و بر جمله بندگان حضرت واجب
خاصه مسلمین حدود آذربایجان که هم نصیب بعون پروردگار و دو دو حکم شهریار جهان

کمر مجاهدت بر میان بسته‌اند و در مقابل دشمن نشسته پاس داران ملک و دین
شیر مردان روی کین بر ذی شهرهٔ دنیا کشته بر ادی بهرهٔ عقبا جسته چشم و دل بر حکم
حق دارند مال و جان در راه دین گذارند بسخی تن دهند بغیرت سر نهند بسر بازی
مشهور ند بدینداری مشغول بنیل این سعادت تا قرید تشکر این عطیت است
در بدایت حال فتنهٔ قوم ضلال از این سرزمین برخواست و رای عالم آرا تربیت
اهل این مملکت توجه یافت تا خاطر اهل عناد از رخنهٔ ثغر بلاد مایوس گردد و خطه
حیش عبا و ارنطوت تیغ جهاد محروس فَانظُروا اِلی آثارِ رَحمَةِ اللهِ کَیفَ یُحیِی الاَرضَ
بَعدَ مَوتِها شیدَ ثُغورُ الدین وَ اَیدَ غُزاةُ المُسلِمین بعد ما استولت عُداتهم و توکلت
وُلاتُهم و انقضت کتائبهم و انقضت کواکبهم و ذل نصیرهم و قل مجیرهم بسیف
الجهاد و لیثِ الجلاد و غیث الامان و غوث الزمان و جیش الخطر و طیش الظفر
و جنة الابصار و جنة الانصار و قلب الایمان و جند الرحمن پناه ملک و دین
شکوه روی زمین ولیعهد دولت نگهبان ملت خسرو غازی ابوالمظفر عباس کاست
دین از روانش گیرد آیین ادام الله نصرة رایاته و اقام حجة آیاته و ابد عهد ابوه
و خلد خلد شهوده یقولون فی الجنات حسن البدایع و فی شجر الطوبی بدیع المحاسن
اذ شئت ان تلتقی المحاسن کلها ففی وجهه تهوی جمیع المحاسن اگر وعدهٔ خلد رضوان

درخاطر

در خاطر یاران عجول موقع قبول ندارد اینک روضهٔ خلد برین در دیدهٔ خلق
زمین جلوه گر است و شجر طوبی ثمر خوبی بارور حضرتش را بهشت خوانم لیکن بهشتی
که خواندم از قرآن کز پی نمکی است جلوهٔ این و زپس مردن است وعدهٔ آن
فیها سُرُرٌ مرفوعة و اکوابٌ موضوعة و نمارقُ مصفوفة و زرابیُّ مبثوثة لا یقطع نعیمها
و لا یظعن مقیمها و لا یهرم خالدها و لا ییأس ساکنها غلمانش خدمت گشاده
حورانش بخدمت ایستاده موج سلسالش نخچیر هر جان بار اشجارش یاقوت و مرجان
ولی از هر سو شعشعان برو زند و هر کس را نه در خور که بر آن دربار یابد یا در آنجا جای
جوید ای بیجانی کاسمان منت پذیرد تا وی جایش کجا اندر جوارت حضرت
سالار مجاهدین است و کعبهٔ آمال و لت دین لمن شا لو الا بشق الانفس هر کرا
کعبهٔ قدس باید زحمت نفس شاید اِنَّ المتقین فی جنات و نهر تا دولت تقوی
نصیب نباشد جنت با تکعیب نگردد انجا جای مردی و غیرت است و باز از صرف همت
هر که کامی پیشتر گذارد کامی پیشتر ستاند جلا و باید که سعادت دریابد دلی ممتحن خواهد
که تاب امتحان آرد از راه بلا نگریزد از تیغ غازی خ شاید خانهٔ ثبات باشد خرابه
حیات گردد تا کسی در صف مردان را آید و درخور درگاه شاه جانب حضرت
گیرد دولت رخصت یابد روضهٔ جنت بسند سایهٔ طوبی گزیند شربت جام تسنیم نوشد

ثمر شاخ تسلیم چند سزای کوشش غراستاند بصد رصفه رضا نشینند وفی الآخرة اکبر
درجات واکثر تفضیلا نشاه دنیا مجملی از عقبی است واطوار اینجا پرتوی از انوار آنجا
هرچه ذره باقی موجود است در عالم فانی مشهود باشد ولی آنجا بصفت کمال است
واینجا برسمت اجمال چه این عالم عالم حس وحجابست ودیده محجوبان تاب دیدار چهره
عیان ندارد لاجرم هرچه هست در پرده باشد وچون این بر افتد جمال تفصیل کشوفت
ودلیل تفصیل معروف رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَةً وَفِی الآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا بِرَحمَتِكَ عَذابَ
النّار یارب چنانکه بنده عاصی درین عالم فرزندی آنحضرت علی که جنت دنیاست
عطا کردی بهره توفیق عطا کن که در آن نشاه نیز از نعمت نعیم عقبی وسایه درخت طوبی
باز نمانم اِنَّهُ لا یَیأَسُ مِن رَوحِ اللهِ اِلّا القَومُ الکافِرون اگرم هیچ نباشد نه بیتی
نه بهشتی چون تو دارم همه دارم اگرم هیچ نباید بنده خادم حسینی فراهانی که یکی از
بندگان حضرت است و پروردگان نعمت عمری در سده سده مثال رسوم چاکری
اشتغال داشتم چندانکه اقتراف جرایم نموده بر قطاف مکارم فزوده و هرجا سزای
نعمت کشته جزای نعمت گرفته خطاها کرده عطاها برده نعمتها دیده خجلتها کشیده که
نه تعداد آن داند نه تقریر آن تواند تا زمان جوانی بود و بهار زندگانی که نهال امل
نشو ونما میکرد وشاخ قوی برگ ونوا داشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدمتی نکرد

که زنگ زلتی شوید یا عذر خجلتی گوید واکنون که عهد شیب فراز آمده وفراز عمر بشیب
رسیده بهار زندگانی را نوبت خزان است و باد حسرت از هر طرف وزان شاخ
قوی در هوای پستی پیچ امل آهنگ سستی جوانی رفته ناتوانی آمده نفسی مانده هوس مانده
عمری بغفلت گذشته شبی بخجلت ختم گشته حاصل زندگانی مایه شرمندگی دارد و نه از جسم
وجان در کوی درماندگی نه طاقت طاعتی که دل را بامید آن نویدی دهد نه قدرت
خدمتی که قامت خمیده را شوق آن راست سازد نه پایی که برای خدمت برخیزد
نه دستی که بدامان شفاعت آویزد نه جانی که درخور نثار آید نه دلی که کسر انکار آید
در سینه ام افسرده دلی هست ولیکن آن دل که توام بخشی او ندارم رَبِّ اِنّی وَهَنَ العَظمُ مِنّی
وَاشتَعَلَ الرَّأسُ شَیباً از این پس نوبت شمردن نفس است به سپردن هوس
اگر در سر هوایی است رو نیست وگر جان از برگ باید مرگ شاید ولی تا از حیات روان
رمقی باشد و از کتاب بقا ورقی ماند محال است وخلاف عقل نفسی جز هوس خدمت
زیستن و بار سر بی هوای طاعت کشیدن هرکه بی او زندگانی میکند گر نمیرد سخت
جانی میکند برف پیری می نشیند بر سرم بار طبعم نوجوانی میکند اینک بفرحت
خداوند جهان جهان پیر جوانی از سر گرفته و چرخ کوژپشت قامت خدمت برافراشته
عجب نیست اگر خادمی چون این ضعیف در چنین توانا قدرت توان یابد و ضعف

پیری قوت جوان فلک بر بندگان حضرت دست نیابد زمانه بر چاکران دولت
شکست نیارد ولی که به بندگی بسته شد غم نه چند قدیکه بچاکری افراخت خم نگیرد
این بنده اگر رسم بندگان ندارد اسم بندگی دارد اگر در عداد چاکری نیست در تعداد چاکران
هست چون توان پرستش نجوید زبان ستایش نه بندد که یاد اقبال شهریار جهان
برنائی بخت پیران است و دانائی طبع نادان هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هر که یاد بخت تو کردم جوان شدم ضعف پیری اگر دستی هست بر ظاهر قالب است نه باطن
قلب و معنی انسان که هر دل است نه پیکر گل زندگی جان موقوف زندگی جان است
نه تابع حرکات جوارح و ارکان هر که دل از بندگی زنده دارد تا قیامت جاوید پاینده
دارد هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما حالی اگر مدت
عمر عزیز بغفلت گذشته و رشتهٔ امل بمقراض کسل مقطوع گشته قضای اعمال ایام سلف
و وقتی که به بیحاصلی تلف شد ممکن است که بقیت عمر صرف حرف جهاد شود و وقف
کار معاد ولی چون بازوی مجاهدت از کار مانده نیروی جهدی در کار هست که ضبط
احکام شرع کنند و اقوال فقها جمع و چون قدرت عمل نباشد قوهٔ علمی باید که اسرار
فتاوی شرع کنیم و داستانی از گفتهٔ رهستان طرح هیهات هیهات عمر کوته بین
و امید دراز عمری که شباب آن بشتاب برق بیان رفت زمشیب آن چه اعتماد است

که پیری سالخورده بعادت طفلان خورد سال از نوجادهٔ کتاب جوید و جانب
استاد پوید بابازیچه سبق خواند بدریوزه سخنی راند بشوخی دانش آموزد زدانش
کیستی افروزد بسخن قری سازد بدر فرو تخته پردازد من نه پیرم که طفل کتابم عجب
جویان خورده بین بحکم انصاف معذور رند چه علل آن ظاهر تصمیم این عزیمت در سن
کهولت امکان سهولت نداشت و در بادی نظر حمل بر سخافت پیری میشد و جوانان را
مایهٔ دلیری و بیکس دانندگان آگاه نیکو شناسند که اقدام این مهم نه باعتماد استعداد
عمر است نه باستظهار بلاغت و فضل کزین پس عمری باقی مانده وزین پیش فضلی کسب
نکرده بل بامید تائید الهی و امداد اقبال پادشاهی خانه توکل بر گرفته و عمری از سر گرفته
بر آنم که گر بخت یاری کند زمانی اندکی پایداری کند نگارم سخنهای نغز و
جوان زگفتار پیران روشن و آن قومی بیخبران که اندیشهٔ این عمل محمول بطول
امل دارند و سودای این هوس از فنون جنون شمارند اگر طعنه زنند اگر خنده اگر
بجنایت گویند یا بصراحت خاطر پریشان ازایشان نه رای لجاج است نه برد
و قبولشان احتیاج قل لا اسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الله فحاوی فتاوی و
جهاد که از دیرباز در حجاب سایل نهفته بود و همچنان در حکم ناگفته اگر در زمانی
که شهریاری جهان در تحت تخت است و گیرو داری چنین از دشمنی سخت

بازبآئین پیش مستور و محجوب ماند کجا از رسم دینداری سزد چرا در کیش و نخوهی
رو با شد وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین فرغ تار کل و کل رخ و پرا پیز
فصلی از امهات جنونست فی الجنون فنون هر که درین عهد فرخنده مهد که روز بازار
جهاد و جهد است نه داخل فوج مجاهدین باشد نه تابع حکم مجتهدین نه سلاح کین پوشد
نه صلاح دین نیوشد مسائل غزا نپرسد و نداند فواید کوشش نجوید و نخواند حقیقة
جنون در خویش دارد وطریقت جهان در پیش فحاق بالذین سخروا منهم وکانوا
به یستهزءون ایکه جمال عیب خویش شد طعنه بر عیب دیگران مزنید در وی ش و ارستن
از خویش را کجا پروای شوخی غمازان است الا یا معشر النصحا کفوا فانی لا ابالی
بالنصایح ولا یعبد المشیب الطبع نصحا ولا اصغی للوم و نصح کر بر جم بخندی بر من مپسند
کین خاصیت مزاج چون زعفران دهد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون برین
ایزد پاک باشد گواه که مسوداوراق در ابداع این سیاق جویای رضای خالق
است نه در قید قبول خلایق رضیت به بهین منکسان کنت کاذبا وان کنت
فی الدنیا بغیرک افرح اکثر طبایع را ابیات شعر و غزل از آیات جنگ و جدل محبوبتر است
و در نفس بشر لهو و طرب از علم و ادب مرغوبتر اگر این بنده تابع میل طبایع میشد
امکان داشت که از جمیع فواید فضلای عصر بضبط فواید نظم و نثر رغبت کند و از دفتر ادبا

بیبین نه

و دیوان بلغا فصلی چند بدست آرد که جمله نسخه انتخاب باشد و تحفه محفل احباب
زحمت حاضران بکاهد عشرت ناظران بخواهد رای خود از پی آرا فکند و هوای تابع
آهوا پیدا کند نه چون اکنون که هر چه گوید و جوید مسایل جهاد و دفاع است و مخالف
اغلب طباع دکان بی رونقی گشاده متاعی بی مشتری نهاده سخن از وعده
جنان سراید و جانی دادن جان یاد کر معتقدان شیر عقیدت هند مستمعان
عرضه ملالت کردند دوستان ترک صحبت گویند یاران راه نفرت گیرند دست
و دل یاری ندهد بخت و اختر مساعدت نکند قلم بپیچد و رق رخ بتابد روا است و سزا
اذا عظم المطلوب قل المساعد درین کار یزدان مرا یار بس یا الٰهی و سیدی و رجی
ذا الانعام مضی و لیت شعری هل یحصل لی رضاک قایل قو علی خدمتک جوارحی واشدد
علی العزیمة جوانحی وهب لی الجد فی خشیتک والدوام فی الاتصال بخدمتک حتی
تکون اعمالی و اورادی کلها وردا واحدا و حالی فی خدمتک سرمدا هر کسی را
هوسی در سر و کاری در پیش من بیچاره گرفتار هوای دل خویش تعدد طرق الی الله بعدد
نفوس خلق است که هر کس راهی علیحده دارد و راهی جداگانه گیرد اگر مؤمن است
اگر مشرک است اگر ناجی است اگر هالک است جمله را روی دل بو دسوی او و کعبه جان کوی او
الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون کافر بنده اوست مؤمن پرستنده او عارف بنده او ست

عاشق نازنده باد و عابدان راه عبادت گیرند مریدان حکم ارادت پذیرند
مشایخ از همت دم زنند حکیمان در حکمت قدم صوفیان در وجد و سماع مفسران در تفسیر قرآن
در بحث و نزاع فقیهان مشغول فتوی و پیران مشعوف تقوی محدث در کار
روایت محقق در شرح و درایت یکی زاهد است یکی شاهد یکی قاعد است یکی مجاهد
این بنده چندانکه در خود می‌بیند نه در حلقهٔ هیچیک از آنها راهی دارد نه از مسلک
هیچکدام آگاهی نه قابل کفر است نه ایمان نه مقبول کافر است نه مسلمان نه توفیق
زهد یافته نه جانب جهد شتافته نه تاب قعود دارد نه طاقت شهود دلی دیوانه در سینه
دارد و از آن دردی دیرینه که نه آن از بند پند گیرد نه دارویی در این سودمند شود
هر لحظه بجائی کشد هر بار هوائی کند نه جهدی که کامی جوید نه تابی که کامی بوید
نه بختی که بحق در سازد نه هوسی که بجو در پردازد نه فرمان خرد برد نه در قید ننگ و نام
باشد کار جان از دست آن مشکل است و پای عقل از جهل آن در گل آنچه دایم منزل
او در دل است حیرتی دارم که از دل غافل است رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ
لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ پاکا ملکا هستی جان آن تست عالم دل زیر
فرمان تو اگر برانی عدل است و اگر بخوانی فضل اگر بگیری بنده ایم و اگر ببخشی شرمنده ایم
بنده عاصی کشتهٔ بار معاصی است اگر بر آن درگاه روی سپید ندارد موی سپید دارد

که چون تربت عجز نالد بحسرت خویش نالد اشک ندامت بارد دست تضرع
بر آرد پردهٔ گردون چاک کند شعله در خرمن افلاک زند قوایم عرش بلرزه
در افتد حظایر قدس بجنبش در آید قدسیان بترحم خیزند عرشیان تظلم آیند بحر ابتهاج
برحمت موج زند موج انجام رافت فوج کشد صفت رحیمی جلوه نماید جلوهٔ کریمی
چهره گشاید اگر کوه کوه زلت و کفران باشد پایمال رحمت و غفران گردد الهی
لَئِنْ جَلَّتْ وَجَمَّتْ خَطِيئَتِي فَعَفْوُكَ عَنْ ذَنْبِي أَجَلُّ وَأَوْسَعُ بزرگی خاصه ذات خدا
وندیت عَمَّتْ رَحْمَتُهُ که دریای رحمت بتقصیر خدمت نه بندد و اسباب نعمت
بنقصان طاعت نگیرد و سایل اهانت بر انگیزد بهانهٔ عنایت بدست آرد بندگان را
رهنمائی کند فرو ماندگان را دست گیرد إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ همانا
نفحهٔ رحمتی از گلشن عنایت در اهتزاز آمد و ابواب الطاف شهریار جهان بر چهرهٔ
حال ناتوان باز کرد که ناقابلی چون این ضعیف بتقدیم مهمی ممتاز داشت حکم فرمان
که تالی امر یزدان است در باب کتابی در باب جهاد عز نفاذ یافت که هم احکام
مجاهدت بین المسلمین مشهور گردد و هم این بنده را بواسطهٔ شرح آن بهره باشد
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللّٰهُ پس لازم آمد که با عدم
بضاعت و فقدان استطاعت بحکم المأمور معذور بقدر مقدور در اذعان فرمان

پادشاهی والغای احکام الهی صرف سعی و بذل جهد پیش گیرم واز دفتر دانندگان
آیین کیش نخبه که حمایل سلیمین بکار آید و فرقه مجاهدین را برغبت فواید انتخاب
کنیم چه موجب صدور حکم مستطاب بتالیف کتاب همین بود که هریک از
فضلای عصر و علمای عهد که مصباح حقایق و مفتاح دقایق و منهاج علم و معراج حلم
و صراط عدل و مناط عقل‌اند در مجاری این اوقات که حزب شیطان در ثغر
ایمان رخنه میجست و جنود کفر در رصد و ملک فتنه میکرد فصلی از فضل جهاد بکلک شاد
نگاشته بودند و متون دفاتر از عقود جواهر انباشته هرکسرا انگشت جمع جمیع رسایل
و دولت حفظ تمام مسایل دست نمیداد و بدین سبب اکثر ارباب طلب با درد حرمان
بودند و جویای درمان لاجرم رای همایون که ناصر شرع و ایمان است و ناشر
حکم یزدان مقتضی گشت که مکنونات صحایف شرایف که هریک زیب منطقه جوزا
و عقد مسلسله حور است إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَنْثُورًا مانند کواکب سیاره و لآلی
شهوار در یک برج قران کنند و بیک درج قرین گردند تا زمره طالبان
بجهدی اندک دولت وصل هریک دست دهد بنده مؤلف نیز بفرمان وزی
گیرنده شهر ز دانش بهر کس رساننده بهر شرایف فحاوی از صحایف فتاوی بازجست
و جزوی چند که نسخه اقتباس فواید باشد و معنی اقتباس شوارد در قلم آورده قانون

ترتیبی

ترتیبی بر آن نهاد که هرکه باشد هرچه خواهد بی شایبه کلفت و سابقه معرفت
از مطالعه فهرست آن کشف تواند کرد و چون از نقل تمام رسایل نوع اطنابی در
تالیف کتاب حاصل میشد که مایه ازجار طبع طالب و انفصام عقد مطالب میگشت اضطرارا
مطالبی چند که بوهم تکریر بود در خامه تحریر نرفت فقراتی نیز که بر مثال زلف خوبان
دلبند و دراز بود مانند شب وصل کوتاه و دلنواز آمد و هرچه چون کار مردان
آزاده مجمل و معقد افتاده بود چون روی ترکان ساده روشن و گشاده شد
غرایب رقایق که از یکدیگر وحشت غزال چین داشت شد یکسر مرتع امن و منهل عذب
مانوس گشت شد غوامض معانی که در حجله افصح اللغات پرده نشین بودند برکوی لفظ دری
چهره دلبری گشوده پارسی گو گرچه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر است
برخی از آیات صریحه و اخبار صحیحه و آثار حکمت آمیز و نصایح رغبت انگیز که مایه غیرت
غازیان و عبرت ناظران بود نیز بمناسبت مقام و ملایمت سبک کلام ضمیمه
افادات فقها و افاضات علما نَشَرَ اللهُ فَوائِدَهُم و یسّر عَوائِدَهُم گردید تا از جمع و ترکیب
و نظم و ترتیب این اوراق مختصری نافع خاص و عام و مجموعه جامع فواید و احکام رونق
اتمام یابد و بحقیقت آنگاه تمام گردد که در نظر ارکان دین پسند آمده موقع قبول
فضلای دانشمند گردد دیگر شاهد طبع من از زیب جمالی آشفته نباشد که راه حریم جلال

کرد

گیرد بارجناب اقبالش بدیاری بخت میمون نشر بپایه تخت همایون برکشد و
سعدیش از ذلت بعد رهاند بعزت قرب رساند حاجبانش راه خلوت دهند
خادمانش بند برقع کشایند اگر جمالی ندارد همین کمالش بس که حلیه نیکو خصالی
دلخواست سرمه بر بهت نخواهد غازه لطافت نباید که بزرگان بر صفای باطن نظر
نه طراز ظاهر سخن از صدق عقیدت باید نه لطف عبارت در حضرت خداوند
کمال صدق بکار آید نه جمال بلاغت گفته نا سزای شبان مقبول حضرت سبحانی
و تصحیف بلال حبشی مطبوع رسول قرشی گشت که با مایه صدق گفران معنی دین بود
و سین این ابلغ از شین بکر معنی هرچند حلیه فصاحت پوشد تا عشوه از دست نیاید
جلوه صباحت ندارد فکر بنده همان به ترکیب صنعت ترسل و زحمت تکلف چون
ماه پیکری که در او سرخ و زرد نیست ور دیده نظربازان جلوه دلبری کند
و عشوه شاهدی فروشد شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طلعت آن
باش که آنی دارد آنانکه زیب تجمل دارند نظر بتصنع دانند کسوت خودنمائی پوشند فرقه
خودآرائی کردند زمره خودفروشانند نه فرقه خرقه پوشان کج بصورت ژنده بمعنی ژنده
از خود رسته اند به بیخودی پیوسته خود در میان نبینند و خودی در نظر نیارند
که گوتی براین پوشند یا عشوه از آن فروشند بنده مسکین از خود چه دارد که بخلعت بیانم

یالطفش

یا ملطفش آراید نمایش هیچ و آرایش نیست خاص ذکی است و بس تعالی شانه و تقدس قدرت
چه پایه زیست بمایه نیست عطا کرد و از معنی هیچ صورتی هیچ در آورد الحمد لله
الذی خلق الوجود من العدم فبدت علی صفحاته انوار اسرار القدم رشته
سخن بدرازی کشید و دست طلب از دامان مطلب جدا ماند اگر در مجاری مسطورات
جاری رفته یا از حد ادب تجاوزی واقع گشته از کمال رافت خداوندان نیست دور
که مورد اغماض سازند نه اعراض چه خاطر آشفته را از قوارد نوایب دهر دست قدرت
از کار رفته بود و خامه سرکش عنان از پنجه بیان گرفته ظاهر است که چون زمام کار
در کف غمازی سیاه کار افتد نتیجه آن جز آیت پشیمانی و غایت پریشانی چه
خواهد بود و العذر عند کرام الناس مقبول اکنون بتوفیق خدای معبود نوبت شروع
بمقصد و رجوع بمقصود است یا رب هیئ لنا من امرنا رشدا واجعل معونتک الحسنی
لنا مددا و لا تکلنا الی تدبیر انفسنا فالنفس تعجز عن اصلاح ما فسد امنک الابتدا
و منک الهدایة و الیک النهایة و علیک الکفایة انت المغیث و انت المعین
ایاک نعبد و ایاک نستعین **بیان عنوان کتاب** بنای ترتیب این
کتاب مستطاب بر مقدمه و هشت باب و خاتمه است جنات عدن مفتحة لهم الابواب
باب اول در تکالیف جهاندیه شاهنشاه اسلام باب دویم در تکالیف شرعیه حافظان

نفور

ثغور اسلام و دلیلان عظام باب سیم در مهمات متعلقه علمای راشدین و فضلای
مجتهدین باب چهارم در مسائل جهادیه پیشنمازان و وعاظان باب پنجم در مهمات
متعلقه صدور ممالک و مهیمنان دولت و مشیران حضرت و زمرهٔ ارباب اعمال
از کتاب و عمال باب ششم در احکام جهادیه بهادران سپاه و سرداران لشکر نصرت پناه
اسلام و کافهٔ جنود مسلمین باب هفتم در بیان امور متعلقه بکافهٔ مسلمین بلاد متصرفی اسلام
باب هشتم در بیان تکلیف مسلمین ساکنین بلاد متصرفی کفار الحمد لله علی عظیم نعمته
که هر یک از ابواب ثمانیه لا تسمع فیها لاغیة از فواید فضلای عهد نمونهٔ جنات عدن است
و معابد غزلان انس و مشاهد نوار قدس فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین روضهٔ
ما نهر با سلسال دوحهٔ سجع طیرها موزون این پر از لالهای نگارنگ و نیرنگ
از میوهای گوناگون جداول معارف روان کرده فواکه فواید ببار آورده خمایل فضایل
پیراسته حدایق حقایق آراسته من شقیق و اقحوان و ورد و خزامی و نرجس و بهار
عیون نواظر در ریاض نوخیز متنعم داشته طیور بلاغت بر غصون عبارت مترنم گشته
من حمام و بلبل و یمام و هزار و هدهد و قماری ساغر الفاظ از بادهٔ فضل گران ساخته
و بر دست ثقات سطور در بزم کتاب مسطور بگردش در آمده آری گوئی از نفحهٔ فیض قدس است
که از گنبد سباع جود بر عالم امکان وجود در رسیده یا شربتیست از معین که ساقی حور عین

امتم

بر معشر خلق زمین پیموده یا حبذا لجنات عدن ازلفت لمعاشر الاطراب ذا الاطراء
فی دوحة یحکی الجنان شربته الماء المعین و صحبة الحوراء و چون لازم بود که قبل از
شروع بمباحث ابواب برخی از فضایل جهاد که بر خاطر ارباب حقیقت و در رقعهٔ مقتنع
سنت و کتاب فرا گرفته اند مشروح شود و شرحی از مذمایم کفر و رذایل دسیس ارباب
غیرت و ناموس معروض گردد لهذا شمهٔ از امور مزبور در مقدمه مذکور گشته و در خاتمه
نیز بندی از جوامع کلم و جواهر حکم که در کار ارباب مجاهدت فی سبیل از سؤال و جواب
در موقع بحث اصحاب گشته بر زبان قلم و بیان رقم خواهد رفت و مجموع این کتاب
باحکام الجهاد و اسباب الرشاد موسوم شد امید که زمرهٔ مطالعان را مایهٔ سداد و توشهٔ
معاد و موجب مزید حسن اعتقاد گردد و بالله التوفیق اما مقدمه و آن مشتمل است
بر سه مقاله در اسلام دیباچه کتاب مفتاح النبوة مرحوم حاجی
ملا رضای همدانی است که از منشآت میرزا ابو القاسم قائم مقام است
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لمن یقصر اللسان عن حمده و الصلوة علی عبده الرسول من
عنده و علی وصی النبی و ولی عهده و السادة من ولده القادة من بعده اما بعد
بر ضمیر منیر ارباب یقین پوشیده و پنهان نیست و در کتب اخبار و سیر مذکور و مضبوط است
و در رسایل ارباب فضایل شاهد و مشهود که بعد از غروب آفتاب رسالت آرای علمای امت

درسنه

در مسئله امامت مختلف نشد و ترجیح عقاید بنصب و خفض مقصور ضمایر و مقصود خود گشت
و تا حال که یکهزار و دویست و سی و دو است کمتر اتفاق افتاده که شخصی از اهل شقاق و
در باب نبوت حضرت خاتم الانبیاء علیه آلاف التحیة و الثناء مجال انکاری و زبان
گفتاری یافته و درین باب بارادهٔ جوابی و تالیف کتابی حاجت افتد لهذا هر یک از علمای
راشدین و حکمای متقدمین که فضلی در علم دین نگاشته اند و متون صحایف بفنون
ظرایف مشحون داشته در تحقیق این مسئله طریق ایجاز و اختصار پیش گرفته روشنی روز
و تابش مهر جهان افروز را که خود روشن تر از هر دلیل و موجب ایضاح هر سبیل است محتاج
بدلیل اظهر و ایضاحی دیگر ندانسته اند و شاید در آن عهد و زمان عیار طبایع و افهام و بازار علوم و
آداب بدین حد فاسد و کاسد نبوده که مدعیان ذوق سلیم را فرق ما بین کتاب خالق و کلام
خلایق ممکن و مقدور نباشد و معجز مبین و مصحف متین برهان شهود شاهد و شهود بینه
و لکن درین عهد و ایام بمرور شهور و اعوام رسوم علوم و اسباب آداب بکلی مهمل و مندرس
مانده و فهم مدرک با وهم مهلک مشتبه و ملتبس شده علم معانی را دور جوانی گذشته است
و فن بدیع را فصل ربیع منقضی گشته نه از رسم بیان اسمی در میان است نه از قواعد حکمت و کلام حرفی
بر زبان چهره فصاحت هر قدر جلوه صباحت کند موقع قبول نخواهد یافت و شاهد عبارت هر چند
حلیه بلاغت پوشد مورد التفاتی نخواهد گشت و جائی که ذوق طبایع مردم زمانه از درک

صنایع ظاهریه قاصر آید ظاهر است که در فهم معجزات تنزیل و کشف بواطن تفسیر و تأویل
چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت نداند حسن اشارت چه داند بنابرین شرح دلایل
معجزات و اثبات نبوت سید کاینات صلی الله علیه و آله مزید تبیین و تفصیلی ضرورت و ا
از مسلمان و کافر و مصدق و منکر هیچ خطره و شبهتی و راه دعوی و حجتی نماند حق جل و علا
حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله را از سایر پیغمبران بآیات معجزه باقیه مخصوص
ممتاز کرده و مصحف پاک را در عالم خاک چون شمع در جمع و مهر بر سپهر بطرز لامع
و ساطع نموده که پرتو نور و جلوه ظهور آن در دیده هیچ ناظر و صفحه هیچ خاطر پوشیده و پنهان
نمیتواند بود و تا آخر این عهد و زمان این معجزه مبین در ساحت زمین خواهد ماند
و بر خلق جهان اتمام حجت و ایضاح محجت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیده اعمی
چهره بیضا نه پسندد یا سمع اصم سجع نغم نیابد یا مشام مزکوم از عرف مشموم محروم ماند از نقص
نور شمس و آهنگ چنگ و نافه مشک نیست بل بواسطه علتی در آلات حواس و قوی است
که موجب حرمان گردد و چاره و درمان ولی از گردشهای زمانه دور نیست که بامثل
ضریری عدیم البصر بر انکار شمس و قمر حجت کند و بوهم گمراه خویش طریق جدال پیش گیرد
و اباطیل چند که مایه تسخر و ریشخند است در حضرت ناقدان بصیر و ناظران خبیر عرض دهد و در اثبات
وجود مهر و ماه گواه خواهد چنانکه در همین اوقات کشیش انگلیس هنری مارتن نام که با دین مسیحی

اسلام حقدی بتمام دشت بقصد کردستان از ممالک انگلستان بدار الملک
فارس نقل و تحوی کرده چندی در صحبت علمای آنجا بسر برد و اظهار میل شریعت اسلام
بهانه ساخته برسم استدعا و استفاده زهدی باده را برین داشت که شرحی بر اثبات
نبوت خاصه مرقوم دارد و حقیت طریقه اسلامیه را برا و مدلل و معلوم سازد تا در شعار
ملت اسلام درآید و از جاده حق گراید زاهد مزبور نیز باقتضای زهد التزام جهدی نموده
دفتری پریشان از اخبار قدما و اقوال علما جمع کرد که خالی و تهی از تحقیق آماده بود
و خصم منافق کار خود را بامراد دل موافق دیده یکبار پرده از روی کار برگرفت
و بدل کینه و کد در باب بحث و رد نموده شرحی برخلاف قاعده از اساطیر جدال و مغالطه
پرداخت و در ممالک اسلام سایر و منتشر ساخت و هیچیک از علمای اعلام ترهات او را
در خور التفات و حرف ناصوابش را قابل رد و جواب ندیده صمت و سکوت را اصلح دانسته نبشتند
تا حقیقت این ماجرا بواسطه پیشکاران پیشگاه در پایه تخت خدیو فیروزبخت خسرو دنیا و دین
شهریار زمان و زمین آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و بذل ابر نیسان بر دو جهان
سد طوفان کفر و کفران تاج و باج شوکت و دولت بحر مواج نعمت و رحمت و سایه ذو
و رأفت الله شاهنشاه اسلام پناه فتحعلیشاه که تا ابد بخت و بخشش پاینده باد و عمر
دلکش فزاینده معروض شد غیرت دینداری با همت شهریاری قرین گشته

الحـ

بر حسب امر و اشارت همایون تکلیف تحقیق این مسئله بر کافه افاضل
و زمره ارباب فضایل رفت و قرعه این فال بنام حکیم عهد و
وحید عصر دانای جهان و بینای نهان استاد حکمت و ملاذ
ارشاد و طاعت یزدانی تاج الحجاج محمد رضای همدانی افتاد که هم
منقول و هم معقول فضل بود و هم مجمع فرع و اصل و هم خادم بحث
و جدل و هم عارف ملل و نحل ولیت شعری بای نطق و لسان و ای بیان
و پایان احکی و اکتب نبذا من خبر تمامی کماله و خصاله و فضله و فضائله التی
ما لا یدرکها اللحظ و لا یجمعها اللفظ و لا تندرج فی العبارة و لا تشرح بالاشارة
تجل عن التمثیل و تزید علی التفصیل و لا ادری کیف اصنع و احتال لعجزه
الحال الا انی اقنع بقلیل عن قلیل و اقتدی بحکم ما قیل ما لا یدرک کله لا یترک
کله و اقول انه فاجد نفسی معترفا بقصوری و عجزی انه عالم العلوم و سماء النجوم
و شمس الفلک و نفس الملک و معجزة الدهر و استاد الکل و منبع الفضل
و معراج العقل و منهاج العدل و مقیاس الفوائد انفاسه کالنفس اذا تصفت
و القلب اذا تانس و الروح اذا تقدس و المسیح اذ تنفس و الاخلاق
یحکیها الصبح لولا تتبعه الروح و الورد لولا نسمه

الریاح

الرواج والمسك لولا يرضه السواد والعدر لولا بدركه النعاء والهم كانها البحر الخضم ولا
يسيل العرم لولا البحر في اغلابه ولا سيل في اضطرابه والشمائل كانها طلائع الشمس في مطلع
الفجر ومخائل البدر في ليلة القدر لولا برحت الشمس عن جيب الشرف وتعرى البدر عن سمة
الكلف ولعمري ليس ما كتبت بالغا وصف كنهه لا يقال نزوجه بل هو ضرب من ضروب الشكل
وشان من شئون الكسل اشبه صفاته شبئ ثم انزه ذاته عنه وما زلت مترددا في رائي متحيرا في
امري متقلبا بين التشبيه والتنزيه والتجنيس والتقديس لو اخشيت لقلت ليس كمثله شيء في قدرة
الابداع والايجاد كلا ولن تلقى عيون الدهر ما لم تلق في الازال والاباد ومن يحري و
يليق ان اقول البدر عبد من عباده والشمس قزح من زناده والمشتري شرر
لسعادته والمريخ مريخ بارادته والزهرة زهرة في مجالسه والزحل جذوة من صعب
والعطارد تلميذ من تلامذته مستعلي في ملازمته والسما سمة من سموه والسماك اثر من
علوه والارض تربة من اقدامه والريح هزة من احكامه والنار شعلة من حرارة عتبه والماء
رشحة من غزارة طبعه والخلد رياض من رحمته والنور رياض من عزته والعقل من اطوار تجرده
والروح من آثار شفقته والقلب واجعاظه والنطق صبا الفاظه والعلم حالة من حالاته
والدين لازم من لوازم ذاته كلا ويابى العقل ان يكون ما قلت حريا لشرح مدحه ووفيا بوصف
صفة وكيف يحكى عن مشاهد القدس ومعاهد الانس مبتلى بمظالم النفس في مضايق الحس ولم لا وملكت

عنانی وسرحت بنانی وضيق مع ضيق المجال في الامر المحال حتى هتكت عرض طبعي واظهرت
ضعف عقلي فهي كل ما قلت وكتبت في شرعت وطنبت لم تيقن بي شيئي احبه قريبا من شرح
محامده وصافة ومكارم اخلاقه وكلما طولت وفصلت ما كنت الا كمن لا يعرف غنيه عن شده
وكشف سره بيده ويبالغ في فضاح نفسه وافضاح نقصه شعرا توب اليك يا مولاي مما تقصر عن
مدائحك البيان فان ترحم وتغفر لي فما لي وغيري بعد ما جاء الامان وان تكن تأخذ فالعافية
لساني والبراعة والبيان ومن يهوى لو قوف الاطلاع بكمال فضل مولانا الجليل وعلو مقامه
فليستنظر الى نتائج طبعه وسوانح اقلامه وكفاه دام الله بقائه في كمال فطنته وجلال قدرته
ما ادرجه في طي صحيفتين شريفتين بكالان يكونا اللذين بمنزلة العينين وتقوما الله
مقام النيرين يثبت فيهما النبوة الخاصة والعامة بالدلائل العقلية الثابتة والآيات المروية
المرئية في الكتب السماوية والاخبار الصادقة الثابتة في الصحف السابقة منها ما سطرها اولا
بامر السلطان في نقض اساطير القسيس ومحو اباطيل الابليس حاجا على الخصم مساوي حجة سادا
عليه ابواب فرجه ومخرجه رادا اليه ما اثار عليه نضاله فسود وجه المنكر تسويدا واكدا الزاما
تاكيدا وتشديدا واستمى القسيس كانه من رجوم تهوى النجوم فيتبعها شهاب ثاقب من سماء
ذات كواكب وثعلب ضال عن مسلكه وجره الاجل الى مهلكه فاحجز الى القضر غام في الاجام
ولم يعرف حد نفسه حتى توارت الشرى في زمنه اى روبهك چراشینی بجای خویش

باشیر خجه کردی و دیدی سنذای خویش و بالجمله رسالهٔ اولین که غیرت رسایل اولین
وآخرین بود بروجهی که از تعیب نقض هر کتاب و نقض هر معنا معصون و مامون باشد سمت
اکمال و اتمام یافت و چون قبل از اتمام آن پادری ملعون در قعر سقر با وا و مقر گزیده بود
بواسطهٔ سفرامی آنت عیسوی چون رعب شوکت خسروی در اقطار بلاد کفر سایر گشته ارکان
شرک و شقاق او تزلزل آورده و عجز علمای نصاری از جرح و قدح آن ظاهر و آشکار شد
و خاطر وحی مظاهر شاهنشاه اسلام پناه که حافظ ثغور دین آمده حارس ملک یقین و حافظ
شرع سید المرسلین است شوق و میل کامل بتتمیم و ذیل این رسایل حاصل آمده و بتکلیف
کلک حکیم عهد اشارت راند که بجو یکه خط محو و بطلان بر لوح منکران کشید رقم رسائل
اثبات و احکامی بر صفحهٔ عقاید اهل اسلام زند و چنانکه بر رد کتاب پادری جوابی با صولت گفته است
دغبار کید و کین از ریاض دین مبین رفته کتابی دیگر در شرح دلایل اعجاز و اثبات
نبوت خاص مرقوم دارد پس بار دیگر عالم علوم آداب را رونق عهد شباب باز آمد و گلشن
فضل و بلاغت را حسن و طراوت افزود و طبع فصاحت رسم سماحت تازه کرد و سحاب حکمت و
باران رحمت بارید شعلهٔ طور جلوهٔ ظهور گرفت بیضای موسی لمعهٔ بیضا نمود و مریم منطق عیسی صفت
آورد جبرئیل امین معجزات مبین در رساند خامهٔ سهتا در روزگار رحدت ضرب ذوالفقار
ابکار رسائلی تازه در خرمن کفر و عناد در انداخت و بترتیم کتاب مجدد پرداخت که هم

تمیم

تتمیم رسالهٔ سابقه است و هم تحقیق عقاید صادقه شکر لله که صحیفهٔ هدایت شد الوری سبل
الهدی و مسالک الارشاد سجدت نفوس القادسات لذکرها فی معرض الانشاد
والانشاد علقت ملائکة السماء بذیلها لقضاء کل مهمة و مراد حرمت لما فتح ابواب
سجدا و تخشعت کتخشع العباد لو شاهدت صحف الفضایل فضلها شهدت به فی محضر الاشهاد
نسخت بها نسخ الصحایف کلها حاشا غیر صحیفة السجاد کم من صحیح مرضع فی حجرها متکلم فی
ساعة المیلاد خط کاجنحة الطواویس اعتدی لجحوده کبراثن الاساد منتهی سبیل کالعقود انه
لذوی الجحود سلاسل الاقیاد کالماء صفوا غیران وراءها نار تذیب جوانح الحساد تذکی
زناد الدین والتقوی کما تطفی شرار الکفر والالحاد ذوقت بامطار الفضایل بعد ما
شرفت برشح انامل الاستاد و چون اشتهار و انتشار این رسایل مسایل در بلاد و ثغور
اصلح و صواب بود و بنگاه یتامی این مبین اقرب و انسب مواکب و انامی جهان
باشارت دانای مهان چون نور وجود در روتس عروج و شمس سا در طی برج ارتکاء
عراق به شعر آذربایجان تشریف قدوم بخشید و در حضرت نایب سلطنت که مربع
دین و شرع و مکمن دولت و مامن ملت است چون نقطهٔ راس در خانهٔ شمس و در جنت
طوبی در روضهٔ خلد بسط ظل افاضت و بذل نور افادت فرمود تا مبانی کتاب ثانی
که ثانی ترکیب مثانی است بهمین همت و فرط جهد ملکزاده ولیعهد که یاور ملک و داور عهد

داماں

وامان زمان و پناه جهان خسرو ذی ظفر و بازوی ظفر و غایت عنایت باری ط
وآیت شمایل شهریاری البدر الشاهد و الشمس المجاهد و اللیث الصایل و الغیث الهاطل
ناصر الاسلام منصور الاعلام شاهر الاسیاف مشهور الاعطاف ناظر الجود و المعدلة
منظور الملک و المملکة معهود الوفا مفقود الجفا منشور الندی مقهور العدی الغازی فی سبیل الله
عباس میرزا لازال للدین حامیاً و للکفر ماحیاً و للملک حارساً و للخلق سایساً سمت اتمام
و اختتام پذیرفت و صیت این نام نیک چون دور دولت مدید تا آخر عهد و زمان
در بسیط زمین و بساط جهان ماند و این بنده که حسب الامر والا بتحریر فهرست کتاب و ترتیب
فصول و ابواب مامور بود ملخص مطالب را بموجب تفصیل معین و مشخص نموده در سلک
کلک کشید و الله المستعان و هو نعم الوکیل و السلام ؛

دیباچه رسالهٔ صغیر جهادیه میرزا عیسی الشهیر میرزا بزرگ قایم مقام است که از منشآت میرزا ابوالقاسم قایم مقام است

نحمد الله الواحد القهار و نصلی علی نبینا المختار و علی آله الذین هم
الاخیار الاوداء للانصار الاشداء علی الکفار سیما ابن عمه
و ولی عهده الخلیفة من بعده و اولاده المجاهدین و احفاده
المجاهدین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و بعد اقل الخلایق عیسی بن الحسن

الحسینی بلوح اعلام و اظهار مرقوم و محرر میدارد که چون رسم جهاد از عهد غیبت
امام علیه السلام تا اکنون که نوبت ظهور رایت دولت همایون است در ممالک
ایران صانها الله عن الحدثان مهمل و متروک مانده بود و بدین سبب هیچیک از
علمای راشدین و فقهای متقدمین در این باب کتابی علیحده ننوشته بودند و ملتزم بسطی
نگشته لهذا در مجاری این عهد که فتنه قوم روس در مملکت محروس پدید آمد و معشر
اسلام را دیگر بار کار باستعمال سیف جهاد افتاد علمای معاصرین کثر الله امثالهم
مزید تفصیل و توضیحی در این امر لازم دیده هر یک کتابی جداگانه در قلم آوردند
و صحایف شرایع بطرایف بدایع مشحون کرده ارشاد عباد باحکام جهاد نمودند
و این رسم شریف بامر منیف شاهنشاه دنیا و دین و سعی بلیغ علمای راشدین در ممالک
محروسه اسلام اشتهار و انتشاری یافت که هر یک از تابعان ملت و پیروان شریعت را
در خور پایه و قدر قیمتی خاص از نیل عواید و درک فواید آن حاصل گشت و بحکم نافذ
و امر مطاع ملکزاده آزاده رای رزم آرای دارای دوران داور داوران مظفر جیش
مطیب عیش مطهر خلق و معطر خلق مقدس ذات منزه صفات زیب تخت زینت
بخت نقش جنت غیث شفقت الملک مالک العدل و مالک العهد سماء السمو هلاک العدو
جنة الملک حجة الدهر سبب العدی شفا الوری نایب السلطنه عباس میرزا قدر الله نقض

الروس بنفذ سهامه وقبض الروم بقبضة حسامه وثبت علوه وشتت عدوه چندان از سنام
دشمنان بدست آید که گوئی بر طاق وثاق مجموع حدایق آفاق محکم گشته بود و در
هیت احزانی چندین روضه رضوان پدید آمد هرچه و اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه
لاجرم شکر این نعمت بر ذمت همت ناصر واجب آمد که با عدم بضاعت مختصری نافع که
در باب جهاد جامع و نافع تواند بود و اقوال عالمان عامل را بر وجه ایجاز و تلخیص شامل
تواند شد مرقوم دارد پس بعون عنایات الهی نگارش این مختصر را وجهه عزم ساخت
و اینک بوقتی اندک و جهدی بسیار در کاخ دین مبین باغی چون خلد برین
آراسته گشت که آب حیات از حیاض ریاض آن رشحه رباید و مشک تر از شمیم آن
رشک بر باشد بهشتی روح بخش حیثی دل نشین مشحون بانهار افادات و ثمار
سعادات فیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین امید که چون این آیه ترغیب مجاهدان است
و باعث تحریص مکلفین در حضرت گردون بسطت شاهنشاه اسلام پناه سایه رأفت
و رحمت آله خسرو اقلیم دنیا و دین ناشر آثار شرع مبین ناصر ارباب صدق و ایمان
قاهر اصحاب بغی و طغیان آفتاب دولت آسمان شوکت بحر رأفت ابر رحمت
عالم ملجا الانام قبلة الامم کعبة الکرم سرور اهل عالم زیور نسل بنی آدم شهریار اکرم اعظم
علق الله حقص الاعداء بخنق اعلامه ونفی الالحاد بثبت احکامه وخیبة الحاسد بجذبه بصارمه وزینة العالم

بزینه

بحسن مکارمه بلحظ قبول ملحوظ گردد و حجاب دربار خلافت که قانون علم و حکمت
و آیین فضل و معرفت‌اند بگوشه چشم رضا که پرده هر نقص و پوشش هر عیب آید در وی
نگرند چه اگر تا سر آن مشحون معایب و شئون مناقص مشحون باشد کجا با این زیور
حسن و جمال مجال مقاومت تواند یافت که اکنون نام خجسته نیاز کوکب افتخار جهانبان نقش
زینت فر و تاج عنوان خواهد گشت و تا قیامت معراج نیاز فلک و محراب نماز ملک خواهد
بود خواست که نامش و برد حرز جلد و خال رخش گفت تخته بدیت برلب گوهر آورم
و هو السلطان الاجل والخاقان الاعدل ملک الملوک مالک الممالک حجة المهالک مسجود
الملائک السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح والمعالی ابن الخاقان
فتحعلیشاه قاجار که جلوه نور قدس است و نخله طور انس و مظهر صنع الهی و زیور تخت پادشاهی
تعالی الله ماشاء و زاد الله یانی افریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی
ام آرجحه قد عادت علینا سلیمان طبیعتی از آب حیوان سرشته مصحفی از لطف
یزدان نوشته جبینی از فضل و رحمت آراسته عالمی از نقص کلفت پیراسته
جنابه ما للدین عرش الشرع وما للرای عبا العقل وما للوهط مطهر
الاصل وما للفرع معرف الفضل وما للرسم مسرة الدهر وما للاسم
مسائة الخصم طبعه مولع لنشر العلوم نطقه مالک لازمة الکلام

کفه

كفه كف عن الاذى وفلق عن البلاء وخلق
للمرزوق ورزق للخلق تبسط الارزاق وترزق الافاق
بجود واجب الوجود ممتنع العدم ملتزم القدم
من بنان سمح العنان فائض العطاء ساطع
الضياء فالق العدى وادع الفلى
فاطر السبع سبعة نادح الحراب ونابق القراب وساكب السحائب
وثاقب الشهاب سحاب يقطر بالدماء شهاب يرفع لجي
التمام حسام ماسح ما الاعناق بحده ومنه فانع بالعناق
من وصل قرنه اله الاجل علة الوجل لماع المنون لماح
العيون عامل الفصل والقطع حامل النصر والفتح مانع
الانداد جامع الاضداد يروى الاكباد ويودى الاجساد
بماء موجه البحر وجزره الجزر ومده القم ومسه السم
ونار فريها السعير وبرقها الاثير وجمرها النجوم وحشوها
الرجوم ونسه سوق الاجال وفوق الامال ومرئي المنيات

ومهوى الامنيات نافع الانضا دافع الاشرار فلك التصغير والضر
كلف الرفع والجر فلكي اللون ملكي العون عصبي الصنع عضبي
الطبع ذهبي المزاج لهبي النتاج شيخ المعارك ام المهالك سهمه
سهم المراد وصب الفؤاد وحتف لكل عاد وداع لكل فتح وفتح
لكل ناب وناب لكل فتح شريح النصب شجري النسب خشبي
الحسب غلاب الخصا بلاغ الحمام بالغ كل هارب غالب كل غالب
قريبا للفظ بعيد المعنى سريع العدو صريع الاعداء رسول
من قلب الفتى الى القلب الفتى كاتب من بنان الاوتار الى
جنان الكفار نسر صيد النصر وكره الصدد اوساق مقرم
على ساق من يرجد اوساق قاس يدور في نادى الحروب على ندام
القلوب بكاس ساكب الحمام سالب الحيوة مزاج حار الطبع
خاتم الذات فيسكر المشركين بسكر لا صحو عنده ولا عثر بعده
ويترك الجمع شتى فترى القوم صرعى كانهم اعجاز نخل منقعر فهم
ذله وفر واما الوهق فانه شرك الشرك وقيد الكفر وغل الذل
لاهل الغل عقد الحق بحبله وعقد الباطل بحله واثبته

لنفی البغی ومبد الکبد فالظلم فی عهده معفوداو مفقود
والظالم محروم اومعدوم والعدل مبسوط من بسطه والامن
ممدود من مده غاب الشر من شهوده وانعدم الجور من وجوده
یفارق المسلمین ویعانق المشرکین تعانق الصب بالحبیب فیفعل
بهم فعل العدو بالعدو بطرز عجیب باخذهم اخذ عزیز مقتدر
فیهلکهم فی یوم نحس مستمر ویسلکهم فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعًا ویترکهم فی الارض مصروعا مضاعًا و
السنان کانه نجم نوره النار وغیم قطره البوار
ذابل صائل علی اسود الجحافل قصبی الاصل نضی
الوصل مشرق المنار زاعش الشعار لاسع الاعداء
عسال الاعضا شوالة جائلة ذبالة شاعلة نورية
الوجه ناریة الکنه شمسیة الاوج بحریة الموج
ینزل الحتوف ویفرق الصفوف برمح حمر عیونه سمر
جفونه لازال نافذا عن محز النجم طاعنًا فی محز الرجم
طعنًا یصبح طعنا لخیل العداة عن ربع الحیوة ولا

فلا زال
الا عن طول ملکه
قلبه لا یفرغ من عزائم
ولا یصبح بنی عن اقامه
وصفائه
انعاله الا اتیان
من لطف اقراب
الرکاب ویعض
فارس النفوس
لنا کلنا ان الزوس
صح

زالت اعداء مطاع الجهاد وحساد ملیک العباد
من ازل الازال الی ابد الاباد مسجونین فی السجن النجس
من دار الرجس ساکنین من الجل النحس فی سکن التکس
تحیط علیهم لجج النقص وتغرق منهم سفن النقش
اکنون بتوفیق رب ودود نوبت شروع بمقصد و رجوع بمقصود است بدانکه
جهاد بر دو قسم است یکی دعوی که عبارت است از توجه مسلمین ببلاد کفار برای
دعوت آنها باسلام باذن نبی صلی الله علیه وآله یا امام علیه السلام یا نایب
خاص از ایشان دیگری دفاع و آن بر چند قسم است

هو الله

دیباچه ایست که مرحوم قایم مقام از برای
کتابی که والد مرحوم ایشان در اثبات
نبوت نوشته اند

لک الحمد یا ذالمجد والجود والعلی تبارک تعطی من تشاء وتمنع
ملکا ما را از دام هوا رهائی ده و براه هدی رهنمائی کن
ما هم نفس خفته ایم و بحیرت آشفته بگرداب ردی

فرست عنایت نظری فرمای که کار ما از دست رفته داریم و پای در گل فرو مانده
عمر عزیز بمعصیت شد و صحبت وقت شریف مغتنم نیامد اکنون شب فراق در پیش است
و روز تلاقی در پی نه بضاعت طاعتی در کف می‌بینم نه توفیق عبادت در خود جهلی
کنه آورده‌ایم و در تو پناه امن یجیب المضطر اذا دعاه کیف تو بسا من عطاک
دانسته امر نابد عاکت و سپاس و ستایش ترا در خور است که مشت خاک را جان پاک
دادی که هر دل دیگر گل نهادی خرد را در عالم جان مالک امر و فرمان کردی و شهرا
در ملک خرد مطاع و مبسوط الید داشتی پس مایه توانائی مرتب نمودی که پنجه دانش
قوی کنند و احکام خرد را بمضا رسانند تا حد و دو حواس و قوی از هجوم هوس و هوا
محفوظ باشد و خانه دل از تعرض بیگانه محروس سبحانک رب البیت تبارکت
و تعالیت و سر یکی از اینها بر ما نعمتی است و ما را از تو میشی که شکر آن در پیان
نگنجد و شرح آن از زبان نیاید یارب چنانکه نعمت روان عطا کردی منت توانائی
کرامت فرمای که شکر نعمتها گذاریم و باب حسنتها کشائیم یا الهی و ربی و سیدی همه را چشم
امید بدرگاه تو باز است و دست نیاز برحمت تو دراز ما بندگان عاصی که
بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم پهلوی که بر حسنات نوشتیم اگرچه گردنی بود کردیم
و هرگز بر جرم خویش عذری پیش نیاورده ولی تا نقش لا تقنطوا حرز قلوب داریم و عین

یقین با ان الله یغفر الذنوب اگر اطباق آفاق بجبال زلات انباشته سازیم
و جرائد ایام بجرایم و آثام بنگاشته شاید که با فزونی لطف تو با انبوه جرم خود
باک نداریم لولا ما حکمت به من تعذیب جاحدیک و قضیت به من اخلاد معاندیک
لجعلت النار کلها بردا و سلاما و ما کانت لاحد فیها مقرا و لا مقاما همه از تو فضل و کرم است
زیبد و از ما عجز و مسکنت از عبد ذلیل جز خطا ناید بر رب جلیل جز عطا نشاید عبادت
بندگان عذر و پوزش است خاصه خداوندان عفو و بخشش باران عفو باران
کشت سالهاست ما بر امید وعده باران نشسته‌ایم نه از وعده رحمت مایوس میتوان
بود نه از وعید نقمت مامون میتوان شد بلکه کاخ غفاری افراخته‌اند و کیوان قهاری
افروخته و از سر فطر غلغل ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم انداخته قومی بعشوه
عاجل عیش فریفته و قومی بوعده آجل در طیش و لها در هوس و نیا بسته ما در طلب عقبی
خسته خنک آنکه زین هر دو رسته دارد و دل بیاد یکی پیوسته راجیا لقاء ربه
آمنا بداجته ما نابا عن دواه قلبه و دائه بدائه بقائه فی فنائه حیوته فی هوائه یا من ذکره
شفاء و اسمه دواء و طاعته غنی ارحم من راس ماله الرجاء و سلاحه البکاء ما حیرت
زدگان که جرمی بامید رحمت کرده‌ایم و عجزی در مقابل قدرت آورده ولی
در خوف و رجا داریم و دستی بر دامن التجا فردا که هر کسی شفیعی زنند دست ؛

مائیم و دستی دامن اولاد مصطفی نحمدک و نشکرک علی ما اولیت من نعمک و سبغت
من کرمک و ارسلت من سلک و اوضحت من سبلک و انزلت من کتابک و اجزلت
من خطابک پیمبران پاک روان را فزای قدس برای انس و جان کردی که بزرگ
بندگان از ازیّه غوایت براه هدایت دعوت کنند و ما را از جملهٔ طبقات امم بفر دعوت
و شکوه بعثت رسول مختار مصطفی برتبهٔ اختصاص و اصطفی دادی که خواجه هر دو عالم است
و مفخر نسل آدم لمعهٔ نور احد و هستی جان خرد و مایهٔ روان دانش و علت وجود آفرینش
اولین نفخهٔ بستان وجود و نخستین شجرهٔ بنان وجود عقل شریف کل شاه هدایت سبل
ختم جمیع رسل محمد محمود مسعود علیه سلام الله الملک الودود و علی آله الغر المیامین
و اصحابه الطیبین الطاهرین سیما ولیک و صاحبک و وصیه و حبیبه و صنایع الله الغاهر
وجه الله الزاهر حسام شهر بالحق امام نطق بالصدق همام حکم بالعدل غمام سجم بالفضل آیت
جلال یزدانی غایت کمال انسانی کتاب ناطق خدا سحاب ساکب ندا علی ولی مرتضی
صلوات الله علیه و علی آله الامجاد و لحفاده الانجاد ما کان الوبل من الغیث و الشبل
من اللیث و الدر من البحر و الیوم من الشهر دیگر خاطر شوخ ما از انبوهی گناه اندوهی
ندارد که خواجه ما شفیع روز محشر است و قسیم طوبی و سقر و خلقته الا رحمة للعالمین گوهر پاک
او را از رحمت خاص خود سرشتی و توقیع شفاعت بنام شریفش نوشتی و این خود یکی

ازجلائل نعم است و این امت را تفضیلی بر سایر امم که رحمت عالمین شافع مسلمین است
و فاتح خیبر ساقی کوثر شعر ان المحبین الذین احبهم عذب الزلال لهم و رق المشرع
فولیهم یسقی الوری و عدوه متعطش و محبه متبجع فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله اللهم ارزقنا شفاعتهم و احشرنا معهم و فی زمرتهم و ادخلنا فی کل
خیر ادخلتهم و اخرجنا من کل سوء اخرجتهم منه بحقک و بحقهم صلواتک علیه و علیهم اجمعین
الی یوم الدین و السلام علی من اتبع الهدی بر روان ارباب هوش پوشیده
نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق جز پرستش و شناسائی حق نیست و هر مولود
که بخت بوجود آید همچنان بر فطرت اصلی باقی است تا خواص حواس جلوه بروز کند
و سمع و بصر خاصیت و اثر نماید پس در آن حال طبع کودک بشابه لوحی ساده و قبول
هر نقشی را آماده باشد و هر چه بیند و شنود بی تکلف ضبط کند و بتدریج انسی بدان گیرد
که بمنزل ملکه راسخه و طبیعت ثانیه گردد و از اینجاست که اغلب عباد را مدار اعتقاد
بر تأسی آبا و اجداد است و اکثر کاسب و جه معاش شدند نه طالب علم معاد قومی که از
دنیا بعلم دین مشغول شوند هم بعضی سنو زعلم از جهل ندانسته مجهولی چند معلوم شمارند
و دام فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صید کنند و دلهای ساده بقید آرند
و بعضی که در راه طلب گام می فشرده راه تحصیل پیش گیرند و رسم تعطیل فرو گذارند و بنز

پیشتر رفته است که چون بمقام تحقیق و نکات دقیق رسند شبهات چند که زادهٔ اوهام
و مایهٔ لغزش اقدام است فرا پیش آید که رفع جز بمشقت نفس و توجه بعالم قدس مقدور
نگردد لاجرم باقتضای کسالت در التزام جهالت باقی مانند و بوهم جزئی از فهم کلی باز مانند
شوند و بعضی که ازین دام بلا جسته بزور سعی و اجتهاد وقوف در علم مبدا و معاد پیدا کنند
که با وجود آن پیدائی نور حق پنهان شوند بود و نیز غالب آنست که چون بعد این یافت
خود مرجعیتی یابند و معشر عوام را در دایرهٔ خود مجموع و خود را در محراب و منبر مطاع و متبوع
بینند عزت و ذلت را در رواج کسب و دهمان مذهب و ملت دیده اگر بطلان آن
شریعت الحقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین بدنیا
فروشند چنانکه خفاش تیره کیش شب را مایهٔ معاش داند و دشمن روشنی روز و تابش
مهر جهان افروز است و بالجمله بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی
است نقلی در برابر دارد و هر جا کمالی است نقصی در مقابل که هر جان پاک در پیکر
آب و خاک نهاده اند و ملکات روحانی با شهوات حیوانی جمع کرده انسانش خوانند
و قابل آتش دانند که حافظ راز امانت شود و حامل بار تکلیف گردد و هیچ بهایات
نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی است بس دیو را که صورت فرزند آدم است
اسباب معیشت دنیا بمنزلهٔ وجه کفافی است که سلطان در وجه خدم مقرر دارد تا شرط

خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از جملهٔ طبقات چاکران معدودی حاصل
چاکری را تقدیم خدمت دانند نه تحصیل نعمت و باقی چاکران اغلب مانند شاکر منعم و جالب نعمت اند
نه طالب شاه چه میل و اعراض و قبول و انکار شان را پیوسته بتغییر منصب و تأخیر مطلب و توفیر
مرسومی و وعدهٔ معلومی بسته بینیم و دانیم که چون بجمع کفاف چالاک گردند از ننگ
ترک عفاف بی باک شوند و باشند که بجهت جاه و مال بعضی از آن امثال اندیشه کرده چنان
در یکدیگر فرو شند که یکبار از خدمت مخدوم غافل مانده حاصل چاکری شان جز غرض
خویش و طمع خام نباشد کذلک حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشیدهٔ اوست و خلعت
خلقت پوشیدهٔ او و خوان نعمت دنیا مشحون بموائد الوان داشته که زمرهٔ خلق را
واسطهٔ عیشی مهنا و رابطهٔ رزقی مهیا گشته نقد هستی صرف حق پرستی کنند و خدا شناسی
نه خود پرستی و ناسپاسی ولی از جملهٔ طبقات بندگان قلیلی بقسم خویش شاکر و قانعند
و بحکم عقل راضی و تابع و باقی بندهٔ نفس اند و تابع حس که چون برین خوان گذرند و
موائد الوان نگرند پای شکیبشان مانند مکس در شهد هوس فرو ماند پس چنان مست
بادهٔ غفلت و محو شاهد شهوت شوند که بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فراغت گزیده
گوئی حظ ایشان از مراتب شهود و عوالم وجود همین جلب زخارف است نه کسب معارف
چه هر چه بینند و دانند و گویند و جویند همه دنیا و کار دنیاست دیگر از دین نشانی

مانده همین حجت و دعوا گروهی بی بصران که در معرفت سخنی گویند بظن ضعیف خود را
جویند غایت بجستان جنگ و جدلست نه علم و عمل فرشتهٔ با که خود و جمعی را جادهٔ هدایت
بجانب ضلالت میل کنند و ضال و مضل کردند والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت
یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و شکی نیست
که این طایفه یا حیوانی بر صورت انسانند یا انسانی با سیرت شیطان که با کسوت انسانی
عادت شیطانی دارند و مردم ساده را اغوای مضل شوند چنانکه درهمین اوقات
مشرکی پلید حجتی جدید بر شیطنت خود اقامه کرده و معنی دین که ناشسته دعوی دین داشته
در عقاید باطل براهین و دلایل نگاشته که معنی آن هبا است و مایهٔ آن هوا
زدانش جدا و زمعنی تهی   بسی اثر خاینهٔ ازلی   غافل از انکه امروز همین اقبال
شهنشاه اسلام   کلک عالمیان اعلام چون تیغ غازیان فیروز کفر سوز و دین
افروز است و کرم شب تاب را مجال تابش و زینت شهریار چنین که خسرو روی زمین
و حامی ملک و دین و ناشر رایت امن و امان و نایب حضرت صاحب عصر و زمان کجا ممکن و امکان
بود که با وجود غیرت سلطانی از شیوع فتنهٔ شیطانی غفلت گزینند و ناسزای چنین در باب
دین مبین استماع کنند و خیال سودای فاسد زدماغ ارباب مفاسد اختراع نفرمایند
گرچه گران در باره قدس و تابعان ملت مقدسه را دست و زبان بر کلک و سنان نیست

که فرقه

که فرقه دشمنان را قدرت نشر کتب و نظم کتاب باشد یا تایید دولت زوال
نا پذیر از امداد حضرت لایزال است و زبان کافران بغض و زبانی در آن حاصل
آید تا درین عهد که مهد رحمت عام و زمان غیبت امام انام است دیدهٔ فتن و گردن
زمن را از کحل حسرت و قید رسن جدائی و رهائی خواهد بود که قومی ناچیز بی تمیز دست تسلط
بر آید یا نقشی غلط نگارند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره
المشرکون حضرت خالق مهام خلایق را در قبضهٔ اقتدار خسروی کامکار نهاده که مجموعه
عقل و عدلست و دیباچهٔ فضل و بذل و ثوب فلک ملک مدبر زمین و زمان مروج
اسلام و ایمان مسالک ممالک را از مخاطر مهالک پیراسته شرایف اوقات
بوظایف طاعات آراسته گاه ترتیب اسباب جهاد کند و گاه ترتیب اصحاب
اجتهاد و در هر حال هرچه گوید تقریر فضایل علمست و توقیر افاضل دین هرچه جوید
طمس اساس وهم است و بسط بساط یقین و هرچه خواهد رضای خدای معین و قبول آن
امین و هرچه کاهد عدت مشرکین و عدت کفره کین والحمد لله تعالی که امروز بامداد
لطف سبحانی و بخت بلند سلطانی هر ملکی را لشکری است و در هر کشوری دانشوری
که خورشید و برجیس از بیم تیغ و شرم کلکشان حمرهٔ خجلت و صفرهٔ وجل بر چهره‌شان نمایان
در رجم دیو کفر شهابی ثاقب است و زبانها را در رد بحث خصم جوابی صایب

اینکه

اینک نطق تسبیح کلک شریف دانای جهان برحسب تکلیف دارای زمان جواب
باصواب کتاب بی ناصواب که پادری انگریز بر رد دین مبین نبوی و نسخ شعار مصطفوی
نوشته بود داده و او قانونی در اثبات نبوت خاصه و حقانیت شرایع حقه نهاده
که اگر با مشک طره حور را بر چهره زهره زهر انگار رند شاید و اگر ساکنان صوامع
قدس از محکمات آیات آن درسی گیرند سزد و باید کلک خواجه سلاطین است که چون
رمح خسروی سلاطین در عرصه عرض سحر و اعجاز فاذا هی ثعبان مبین کام دشمن تابی
کرده تلقف ما یأفکون و نطق آسمان علوم چون دست آفتاب ملوک گوهر افشانی
کرده اختر از برج برآورده و ریزد بورق گوهر از کلک سبک آورده و پا بکنار گردون
فلک عقد پروین گسسته یا گنجور رنگ درج گوهر شکسته یا آهوان چین نافهای مشکبیز
افکنده اند یا کاروان مصر شکرهای شکر گشوده که هر چه بینی نجوم ثواقب است در درج
کواکب توده مشک نابست و خوشه خوشاب و لذت طعم نبات و شربت آب حیات
قال الله تعالی و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا خامه یاد در عمرها صنعت سامری
بکار چیره طبعه کلک معجز نگار شده و دفتر کذب و بهتان عرضه رد و بطلان گشت
و سر آیت عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم آشکار آمد چه در بدایت حال سلاطین غیور دولت از
استماع مزخرفات چند که آن بدکیش نشر مذهب بافته بود و در افواه عوام شهرت یافته

کینه در کانون سینه می افروختند و آخر الامر بفر بخت خداوند عصر و یمن جهد
خدیو عهد بهین و الحمد لله مسئله اثبات نبوت خاصه که از بدو شیوع علم حکمت و کلام مطرح
انظار حکمای اسلام بود بر وجهی که دست بحث و جدل از ذیل دلائل کوتاه باشد
و ابواب احتجاج بر چهره ارباب لجاج مسدود سازد سمت تنقیح و تحقیق پذیرفت
و این نام نیک تا پایان روزگار ملازم دولت پایدار گشت و این اجر جزیل روزگار
جمیل شهریار جلیل صاحب تخت جم حامی ملک عجم وارث و حارس ملک
ایران و توران منتظم خلق نزدیک و دور پشت و پناه دین خدا اوج رفیع چرخ
جری خداوند ملک و ملت نگهبان دین و دولت چهر مهر جمال ظل مشیت جلال
بدر صدر سما ابو الفتح و العلی فتحعلیشاه قاجار روا اصل و عاید شد که تا جرم نورانی
مهر شاه اورنگ سپهر است بخت سعیدش مؤید باد و تخت ملکش مشید تمت الدیباچه

رقم ولیعهد مرحوم نواب خسرو میرزا نوشته

خجسته فرزند مسعود خسرو میرزا بداند که از قراریکه بر ما ثابت و آشکار گردید آنفرزند
در باب تبدیل امور گرجی باجناب فرمانفرمای گرجستان در میان آورده
و حال آنکه ما در این باب مطلقا و اصلا فرمایشی بآنفرزند نکرده بودیم و از این بشدت
که از او اظهار نارضامندی نمائیم چرا که اینچنین حال در مملکت ما بود هرگز خبر

خواهی دولتین و مرتبه اتحاد بین الحضرتین از او دیده و شنیده نشد و شک نیست
که هرگاه کربابید وف بودن خجالت و بدنامی به دولت قاهرهٔ ایران نرسید
جواب این رقیمه را باید بزودی عرضه داشت نماید تا بدانیم آن فرزند در این خصوص
چه گفته و تجویز و استصواب میر نظام حرف زده یا به اطلاع او دیگر البته از خاطر آن فرزند
گرامی محو نشده که دستور العمل ما با او همین یک کلمه بود که از سخن و صلاح میر نظام بیرون
نرود و سخن احدی را جز او نپذیرد و هرچه صواب بداند بگوید و بکند هیچ راه بحث بر آن فرزند نیست
و در مراجعت از این سفر ان شاء الله تعالی مزید توجهات ما محسود تمامی امثال و اقران
و ممتاز اعاظم و فرمان روایان ممالک ایران خواهد شد و هرچه خود بگوید و بکند اگر همه
بر وفق صواب باشد و مایهٔ انجام خدمات ما افزون از حساب گردد باز مقبول ما نیست
بل بر دو دست چرا که تخلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستور العمل نموده
که بدترین گناهان است آن فرزند مزید مدرکت و کیاست مورد کمال وثوق و اعتماد ما است
اما یکنوع خودسری و خودپسندی در او سراغ داریم که بخصوصه در این سفر از آنچه بسیار نگرانیم

از خراسان بنواب طهماسب میرزا نوشته

نفسی فداء لارض انت ساکنه در نظر شریف هست که هنگام ادراک حضور مکرر
در خلوتهای او اراق و روزها سواری عجز و الحاح و اضطراری میکردم که شما را نشوید

ازاین

از این چه پیره زنه بردارم یکباره طلاقش بهم مراد منطلق العنان با شمع
و تحذیر فرمودید نکند شنیده و خود دررفتید و مرا همچنان دوستاق و اسیر در چنگ
عجوزک نادلپذیر گذاشتید حالا امیدوارند هر روز بچه رنگی خود مینماید جان مینفرسد
دل میربایید یقین شیخ شهزار سال از عمر گذشتیش رفته با آنمثل دختر چارده ساله
دهان غنچه عارضش لاله همه جا جلوه میکند کو کجاست آنکه فرمود غرّی غیری بابی انتِ
و امی شیران در تاب این کمند ند انجام مرد مرتضی علیت صلوات الله و سلامه علیه
حالا اگر شاهزاده خبر شود که برف پیری می نشیند بر سرم بازطبیم نوجوانی میکند شما و خدا
بمن بیچاره چه خواهند گفت و برمن بدبخت چه خواهد گذشت اگر عمروفا کند باز تبریز سلام
باید مثل عاصی در روز محشر باشم بلکه فرد رنا تقریر شاما تو خود امروز تصور کن
کا روز این بنده در آن ورطه مایل بچه حالت است این بار که آدم از طهران به تبریز میرفت
لابد و ناچار حقیقت احوال را راست و روشن خدمت شاهزاده نوشتم و شمار شهادات
خواستم ترسیدم بد ذاتی برود حرفی بزند بدتر شود بهتر آن بود که عیب خود را خود عرض کنم

رقم مرحوم ولیعهد که از خراسان بآصف الدوله نوشته

ارجمندی آصف الدوله بداند که اسمعیل فرستاده ایلچی روس بتاریخ غرّه
ذی الحجه وارد شد و اگرچه هیچ عریضه و کاغذ از آن ارجمند نداشت لیکن عالیجاه

الکاب

الکتاب شفا صلی که لازم بود نوشته بود و بعرض والا رسید امور کاری عمده که
در عهدهٔ آن ارجمند است کار ایلچی است و بس که ان شاء الله تعالی تا ورود موکب
مسعود ما بواسطه مهمات متعلقه باو رخصت و تصدیع بخدام دربار شوکت مدار ظل اللهی
رسد تا که خود وارد شویم بفضل خدا و توجه شاهنشاه کشورگشا روح العالمین فداه
طوری خواهیم کرد که بکمال خوشنودی و سرافرازی از آستانه خلافت مرخص شود در این
اوقات که مهمان را در حضرت کامکار است در لوازم میزبانی و احترام او جهد می‌نماید
افزون از اندازه و حساب لازم است باید آن ارجمند از جانب ما بعالیجاه محمد جعفر خان
تاکید نموده خود نیز هر شب و هر روز در آن قرب جوار غافل نشود غایت خواهش
ما از محمد جعفر خان همین خواهد بود که آدمهای سیمان و پچ از برادر کامکار ما اظهار تشکر نمایند
و او خود کمال خوشنودی داشته باشد میرزا صالح حکم کرده‌ایم که از طرف هم سختگیری
رفتار نشود و میر نظام خاطر جمعی بسیار در این باب نوشته بود و اسمعیل بیک که آمد
ایلچی اصراری در باب مس تجار ولایات خود شان کرده که همراهان شجاع السلطنه
دراز دکان تاخت کرده‌اند قدری از آن بکاظم خان سوداگر هم رسیده که در حیات
نیست و باقی نزد حسین خان زنبورکچی است که بالفعل در دار الخلافه طهران است باید آن
ارجمند اگر صلاح داند قبل از ورود ما این کار را در خاکپای اقدس همایون بگذرانند که

تحمل را

تعجیل مصلحت ندانند ایلچی را بتوسط میرزا صالح چندان اطمینان و آرام بدهد که ما خود
ان شاء الله بخاکبوس دربار اعلی سرافراز شویم دیگر چون ملک الکتاب شرح و بسطی اشرف
در سفارش سیف الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته بود و یقین داریم که آن
ارجمند چشم براه خواهد بود که از احوال و اوضاع آنها باخبر شود لهذا بوجه اختصار
مرقوم میداریم که اگرچه سیف الملوک آنقدرها که ما دیده بودیم و سیف الدوله میرزا
میخواهد مثل خود بجنگد و میرعبدالعظیم خرج محاسبه را با سیف الدوله میرزا می‌اندازد
و او میگوید میرزا و محاسب با خود ندارم و سیف الملوک میگوید میرزا علیرضا
در شیراز است و من خود سررشته ندارم ما هم معلوم است که بسیاق همین احوال
محتسب خم شکست و من سر او رفتاری داریم نمیتوانیم جاهلها را بهوای نفس خود
بگذاریم لکن چون هرچه بکنیم برای خیر و خوبی فرزند است اگر حالا تلخ دانند آخر
شیرینی آنرا خواهند یافت چه خوش گفت آن مرد دارو فروش شفا بایدت

داروی تلخ نوش تحریراً فی ذی حجه سنه ۱۲۳۸

سواد رقمی است که میرزا ابوالقاسم قایم مقام بخط خود
بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد از خراسان با الله‌یار خان
آصف الدوله از جانب شاهزاده والاتبار نوشته که وکالت

عهده را

عهد را تمهید اساسی کرده و ترتیب قیاسی آورده است

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت انتساب خالوی اعز امجد عالی تبار آصف الدوله
العلیة العالیه بداند که هرچند بعد از مراجعت از هرات خبر درستی از آذربایجان
بما نرسیده اطلاعی کامل نداریم که پس از این قضیه اوضاع آنجا چگونه شد ولکن افواهاً
مذکور میشود که هنوز عالیجاهان ایشک آقاسی باشی و حکیم باشی بلندن نرفته
این خبر که رسیده است ایلچی روس با میرزا نظام گفته که تا حال محمد حسینخان که روانه
بود از جانب ولیعهد دولت قاهره ایران بود حالا که او در میان نیست روانه شدن
او برهم خورده راهی ندارد که برود چرا که حکمی و نامهٔ و فرمانی از شاهنشاه در دست
ندارد آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت اگرچه از جانب ایلچی انگلیس و مستر کمپیل صاحب
مکتوباً و ملفوظاً حرفی در این مورد نشنیده‌ایم لکن یقین است آنها هم در باب ایلچیگری
همین طور سخنها خواهند گفت و حق دارند چرا که منشأ این گفتگوها و واسطهٔ این جواب
و سؤالها همان ولیعهد مرحوم مغفور اناراللّه فی دار الخلد و السرور بود حالا که اینطور
اتفاق افتاد کاغذها و مهمانیکه از جانب ما و میرزا فرستند جا ندارد که بروند اگر نروند
هم موعد گذشته میرسد و ایلچیانی که بدتر از مفصلین اغلاط و شداد خواهند آمد پولی دیگر از خزانهٔ
عامره موجود نیست اهل ایران هم برای حفظ مملکت یکدینار نمیدهند ولیعهد مرحوم مغفور

درحیات نیست که فکری و دستی پیدا کند بار چاره جز این بخاطر ما نمیرسد
که آن دو نفر میرزا فرستند با همان کاغذها که داشتند روانه نمائیم و از جانب
خود دو کاغذ بدو دولت بنویسیم که والد ما در زمان حیات خود بعضی فقرات
بشما در عالم یکجهتی اظهار کرده فلان آدم را فرستاده بود و طولی نکشید که
از عالم فانی رحلت کرد شاهنشاه روح العالمین فداه ما را در جای او نصب فرموده
بالفعل بحکم و فرمان همایون شاهنشاهی همه مهمات متعلقه باو با ماست و هیچ تفاوتی
حاصل نشده الا اینکه یقین داریم شما از راه حسن عهد و کمال حقوق ذاتی امروز که والد
ماجد ما از دنیا رفته زیاده در دلجوئی ما و بهم بستگی کار ما اهتمام خواهند کرد همچنانکه
شاهنشاه ایران روحنا فداه هم بعد از این حادثه زیاده التفات فرموده و
بر مراتب عزت و جاه و اعتبار ما بهر جهت از جهات درین مملکت افزوده و طور مرحمت
و توجه به بنده ولد داشت که هرگز بولیعهد مرحوم مغفور نفرموده بود آنجناب چنین نسبت
تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار اعتبار خود در فرنگستان خواسته‌ایم
بل خدا را بشهادت میطلبیم که محض مصلحت دولت قاهره و سد رخنه دشمن دین مرقوم
داشتیم امروز بدو فرمان که مشعر بر توجه نسبت بما باشد و ایلچی صادر شود یا دو نامه
مختصر که در باب قضیه ولیعهد مغفور و توجه نسبت بما بدو پادشاه مرقوم کرده‌ام کلی

بفضل خدا از پیش خواهد رفت و بار کرد انشاء الله از کردن خواهد شاد و چنین
میدانیم که ایلچیها زیاده از سابق درین کار رکوشند و از سرکار شوکتمدار همایون هم باین
واسطه ممنون و خوشنود دیگر امر امر اشرف همایون شاهنشاهیست هرچه بخاطر الهام
مظاهر اقدس اعلی برسد همان عین مصلحت خواهد بود اگر آنجناب چنین دانم
که این اظهار هم موهم کمانی خواهد شد که ما خود را درین ضمن ملاحظه کرده ایم ما دوست
که هیچ عرض نکنند یا اسم ما را بر زبان نیارد چرا که ما خود را ناقابل تر از آن میدانیم
که اسم ما در حضور باهر النور اشرف اقدس همایون مذکور شود که از ابتدای عمر هرگز
هوا و هوسی از خود نداشته ایم خصوصا بعد ازین قضیه که از دنیا و ما فیها سیر شده ایم
و از حیات خود دلگیر هستیم و بخدا که فرمایشات مصحوب بلاچین خان و فرمانهای
مرحمت آمیز همایون شاهنشاهی باعث شد که تا حال راه میرویم والا آنچنان افسرده
و پژمرده شده بودیم که تا نفس آخرین بحال توانیم آمد آخر سخن منست که ما بنده و برده
و ایجاد کرده شاهنشاه روح العالمین فداه هستیم پدری داشتیم از دستمان رفت
دیگر در دنیا هیچکس را نداریم مگر همان وجود مبارک شاهنشاه که خدا تعالی
تا زمان بد در پناه خود محفوظ بدارد اگر رای همایون شاهنشاهی متوجه و تربیت ما را
گیرد بعد از فضل خدا پادشاهان روم و فرنگ و هند هم تمکین بوجود قلیل ما خواهند کرد

واگر

واگر قابل ندانند و بیحاصل دانند باز تا زنده ایم از دعا گوئی معزول نخواهیم بود و هرگز از
خدمت راه بهترین خدمات میدانیم تحریرا فی شهر شعبان ۱۲۳۹ کاغذیست که شاهزاده

خانم بعد از فوت مرحوم ولیعهد از خراسان نوشته است

شاه زاده خانم قربانت شوم زدوری تو مردم چه لاف مهر زنم که خاک بر
سر من باد و مهربانی من اما حالا یقین بدانید که درین واقعه هایله که خاک بر سر
ایران شد تلف خواهم گردید مشکل است بار دیگر بفیض حضور و صحبت سرکار و بفوز
خدمت با نوز نرسم دریغ و درد که آسمان نخواست ایران نظام گیرد و دولت قوی دین
انتظام پذیرد درین اعصار و اعوام کسی مثل ولیعهد جنت مقام یاد ندارد عدل محض
محض عدل بود حق خدمت خوب میدانست و قدر نوکر خوب می شناخت
بخدمت جزئی نعمت کلی میداد ایتام را پدر بود و ارامل پسر اهل آذربایجان در مدت
سی سال پرورده احسان بودند اهل خراسان در اندک مدت یکسال چنان بنده عدل و انعام
و غلام فضل و اکرام خود فرمودند که صد برابر مطیع تر از اهل آن سامان شده بودند این
غلام بچه زبان بگوید و بچه بیان بنویسد خدا نخواست که جهان در عهد جهان داری
او زنده و نازنده شود خوب با نواب مستطاب امیرزاده اعظم و مخدوم مکرم
امیر نظام چرا نمینویسید دو ماه است خبر درستی از آذربایجان نداریم خدا نکرده پریشان

پریشان

ایشان بخاق است یا انشاءالله اتفاق امیدوارم انشاءالله اولاد ولیعهد مرحوم
طوری راه بروند که دشمن پامال باشند نه دشمن کام و روزبروز بر شان و شوکت
این اوجاق گردون رواق افزوده شود و زحمتهای مرحوم ولیعهد بهدر رفته
باشد مختصری از شاهبراهم نواب ظل السلطان رسید هیچ مفید فایده نشد
البته هرکه آید از احوالات مفصل مرقوم دارید مجمل از نواب فرهاد میرزا تعریف
نوشته بود دیدکه در مشق پیش است و در درس پیش مرحوم ولیعهد هم کمال التفات
داشت و اذن عروسی مرحمت کرده بودند حالا که این قضیه اتفاق افتاد البته
باخبر خواهید شد خوش گرفته حرفهای سرزلف سحری گر فلکشان بگذارد که
قراری گیرند همان کاغذ منظر نواب مستطاب شاهزاده اعظم روحی فداه رسید عنایات
فرمودند معزی الیه در خدمت شاهزاده اعظم اختصاص دیگر دارد انشاءالله در بهار اگر
آمدیم او حسب الحکم با منظر فرهاد میرزا آمدنی خواهد شد از نواب امیرزاده جهانگیر میرزا هیچ مرقوم
نفرموده اید که چرا با ما کوئی دراندخته است و بازیلان ساخته عسی ان تحبوا شیئا و هو
شر لکم سایر امیرزادگان از بزرگ و کوچک چنانچه در ایام ولیعهد مرحوم مطیع اوامر
و نهی مخدوم مکرم و امیرزاده اعظم بودند حال نیز باید بهمان حالت باقی باشند
که حکم نواب شاهزاده اعظم روحی فداه همین است و بس تا انشاءالله در حرکت و جل جون

خدای عز و جل که بآذربایجان آمدیم جا از نو آیین و طرح نو است و از پرده غیب دیدیم

رقمی است که از جانب سنی الجوانب اعلیحضرت محمد شاه مرحوم
بمیرزا تقی آشتیانی وزیر کرمانشاهان نوشته است

مقرب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که روزی که ما از دار السلطنه تبریز بدار الخلافه
طهران عازم بودیم غلب مردم را اینکار ما را اندیشه شد و هیچ خاطر نمیرسید که کار باین
سیاق انجام پذیرد و نگاه تکلیف سفر با بدن و زمان را چه طور بما شاق و تمام لا یطاق میدانستند
و تصرف کرمانشاهان چگونه در نظرها مستبعد می آمد معهذا محض یک کلمه حکم و فرمایش ما بابای
که فی الحقیقه اسم طلا رسم بود آغا ابیچاه باثبات قلب اقدام بخدمت نمود و خطیر چاکری
و نیکو بندگی آغا ابیچاه چنان نیست که از نظر انور ما محو شود یا تلافی آن را وجهه همت خدیوانه نفرموده
باشیم از آنجمله اول عنایتی که فرمودیم اینست که مهام سرحد اعراقین را با لرستان و فیلی و شوشتر
و دزفول و حویزه کلا بپیشکاری آغا ابیچاه محول داشتیم و از خدای واحد رجا داریم که در
هرحال مدد و معین باشد و هیبت شهامت برادر ارجمند بهرام میرزا در آنحدود عاقبت
رعب افکن قلوب همسایگان سازد از آغا ابیچاه این است که بعد از نوروز فیروز سلطانی
معسکر برادر ارجمند را بسمت هیلان حرکت داده سرباز و سواره کرمانشاهان را که آنجا
مجتمع و سربازان و توپچیان را کلا با صاحب منصبین معلم انگلیس محول سازد و چندان

در آنجا اقامت شود که قشونهای سواره و پیاده کردستان از دلان وارد شوند بعد ذلک بفضل و کرم جناب اقدس الهی توکل کرده عازم لرستان و عربستان کرده دیگر دستور العمل رفتار برادر کامکار را از خالا دادن خلاف صواب میدانیم همین قدر که الطاف در موارد عزم و رزم جسور و مقدم و آغا لیچاه را در مراتب احتیاط و حزم مجرب و ممتحن بجا آورده ایم کافی است البته هرچه پیش آید هر روزه عرضه داشت خواهد شد و هرچه بخاطر اقدس رسد مقرر خواهیم داشت حسن خان فیلی را اگر مصلحت باشد که حاکم پشتکوه و پیشکوه هر دو بشود باعتماد آغالیچاه مضایقه نمیفرمائیم و همچنین هرکاه پشتکوه را تنها باو واگذارد یا مثل ایالت اخوی محمد حسین میرزا از هر دو خارج دارد با باغا ها مختارن راه برود میرزا بزرک قزوینی هم یک دو بار قاصد فرستاده تعهد خدمت کرده بود و تمنی از اوضاع و احوال او نداشتیم جواب جز غزمیت بنصرت الله میرزا بدار الخلافه نداریم اما با نغالیچاه مقرر میداریم که چون شما دستخط خودش را دیده بالوصف مقنک و بیباکست لم اک متخذ المضلین عضدا باید کفت اما اگر الوار و اشرار انجا مستوجب باشند که او را اسباب کار شناسد اجازت میدهیم که چندگاه با او راه برود که هم ابلیس میباید هم آدم در باب سنقر حق این است که عالیجاه کلبعلی خان از همه ایل طایفه خود بجا فی جسته بو بسعید مرحوم مغفور متوسل کردیده در آذربایجان و خراسان

و عراق اینکار روبی نفاق بخدمت حضور و رکاب پیوست صد نهال بار همچو رود باز در راه خدمت سخت راستیاد و از همسایکی کرمانشاه و عداوت امین الدوله و تحریکات اعاظم افشار باک نکرد حالا هم از دار الخلافه طهران بسمت قمشه وسمیرم مثل کسی که بعیش و عشرت برود دو منزل یکی شتاب پید تا بروز جنک وعروسی

خود را رساند و خود و شش و سوارش و سربازش شهای خدمت دلیری و شجاعت کرد و علم اسمعیل میرزا را آنها در میدان کرفتند و علم او را بدرک دواندند و از کرد جائیکه سرحد تا حوالی یزد خواست در کوه و دره و برف و برد دنبال قشون شکسته افتادند و زدند و خوردند و کوی سبقت از همکنان بردند و همشیره سرکار که خاطر او را بهشت میخواهیم در خانه اوست و در ازای این همه چیزی که با او فزوده ایم همین حکومت سنقر و اسدآباد هر دو را بوی جمع او میفرمائیم و فرمان نیابت بحاجی میرزا جان مرحمت میفرمائیم باید برادر ارجمند کرامی جهات متعلقه با افشار و سنقر و چارد دولی را در غیبت عالیجاه کلبعلی خان کلا بحاجی رجوع کنند و سوای پانصد رکابی سنقر که مامور است فارس

اگر ممکن شود باز قدری از آن جا ایلان بخواهد و لازمه تقویت بحاجی معزی الیه کنند سواره و آغالیچاه خود مخصوصا شروح مفصله مشعر بر خاطر جمعی عالیجاه کلبعلیخان بفارس بنویسد و برادر ارجمند لازمه مهربانی و مراوده بهمشیره سرکار بکنند و همیشه از او با خبر باشند غرض باو ارکند

باو اثر نخشد و چون عالیجاهان میرزا فرج الله و میرزا هدایت الله در اوّل این دولت
روز افزون خدمتهای جانفشانیه بظهور رسانیدند و نوکر قدیم ولیعهد مرحوم
مغفور میباشند باید عالیجاه در آن همسایگی دایم از حال آنها غافل نشود و با آنها طور
مهربانی و مراوده نماید که از درگاه اقدس اعلی روز بروز امیدوارتر شوند و بیشتر
از پیش بخدمت نیکوبندگی اقدام ورزند تا سه هزار تومان تنخواه برای امداد مخارج کرمانشاه
باید حکماً برادر را جمله برسانند و آنعالیجاه خرج نماند رونهای اولاد شاهزاده مرحوم نظارت
که داشت شده بدهد تا خرج گزاف علاوه دیگر شاهزادگان لزوم ندارد و از اموال نواب
حشمة الدوله هرچه بکار سفر جنگ و سرحدداری می آید تعلق بدولت قاهره دارد
و هرچه در اندرون است تعلق بخود ایشان است تحریراً فی شهر ذی قعده سنه ۱۲۵۰

از قول شاهنشاه مبرور بجناب حاجی سید محمد باقر نوشته شد

مسطورات آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات بقاعدهٔ
مشهوره بدل از حصول ملاقات میتواند شد خاطر مهر مظاهر را که در هوای شوق دیدار
بود زاید الوصف مسرور و مبتهج ساخت سابقاً در باب مقرب الخاقان امین
الدوله اظهاری کرده بودند و بر وفق خواهش آنجناب مقرر شد که اگر مصلحت خود
در تقلید اشغال دنیوی میدانند بآستانهٔ اقدس بشتابد دیگر باقتضای سن و التزام

تشرع

تشرع راغب اعمال اخروی است بعتبات عالیات عرش درجات عازم شود
و در هر حال بعد از فضل خدا بواسطهٔ آنجناب بکنف رأفت و توجه ما باشد لیکن بعد از
آنطور توسط آنجناب و آن نیکو تفقد ما چندی گذشت که هیچیک از این دو کار اقدام کرده
در میان دنیا و آخرت معطل بود و بتواتر و شیاع رسید که در این طرف مدت
بیکار نبوده و بی سبب تعطیل جایز نداشته بر آنجناب مستطاب بهتر معلوم است
که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چه قدر دماء و نفوس در خارج
و داخل آن ولایت بر باد فنا رفته اگر سخن مردم در حق او صدق است موجبات
که از آن ولایت اعراض کند دیگر مبنی بر اغراض است چه لازم است که در میان
دار الخلافه و فارس نشیند و غرض سهام تهمت گردد بالجمله باز آنچه در باب مصلحت
مملکت و آسودگی او بخاطر فاتر میرسد همین است که یا بخدمت ما در طهران یا بطاعت
خدا در عتبات بپردازد و تا زود است یکی از این دو کار اقدام کند و در هر صورت
آنجناب ماذون است که بوکالت نواب همایون ما مشار الیه را اطمینان دهد اما
هر گاه از این مصلحت دید ما که محض خیرخواهی خلق و رأفت درباره او است تخلف
کند از آنجناب خواهش داریم که او را در جوار خود راه ندهد و من بعد هر گونه خواهشی
که باشد اظهار کند که معتقدانه در مقام انجام برآئیم

رساله شكواى مرحوم قايم مقام كه در ايام معزولى نوشته است وهى من احسن الرسائل عند الاواخر والاوائل

بسم الله الرحمن الرحيم

الله جارك في انطلاقك للقاء مصرك من عراقك حيث انصرفت
مجددا داء اشتياقى واشتياقك فعلمت ما يجد المودع حين تمد
واعتناقك فتركت ذلك تعمدا وخرجت اهرب من فراقك والعجب
ان الهرب لم يجد لي بطائل وما كنت الا كما قال القائل خطاطيف
حجن في حبال متينة تمد بها ايد اليك نوازع فانا وقلبى مربط
يد الفراق بين اذربيجان والعراق وما الهفى من هجوم خيله ونجوم
ليله واشتداد الامه وامتداد ايامه لان الفراق هو المليك
الجائر وانا رعيته فاين الناصر لعمرى قد طال عهده وزمانه
وعظم ملكه وسلطانه وما هو الا حاكم لا يعدل في رعيته
ولا يمكن الفرار من حكومته فهل للهارب من سبيل او
للهائم من دليل الويل ثم الويل حيث لا مفر في ارضه ولا
مفر من بغضه ولا سبيل الى الخلاص ولات حين مناص فثم

فثم الاقامة في تبريز لا سكنى بها ولا نافتى فيها ولا اجلى هذا و
ان كنت سائلا عن سبيل امرى وسياق عمرى في زمان
الحال ومظان الاحوال فطر خبرا ولا تسئل عن الخبر اذ
ليس للكلف المعوش شاهد عن حاله يغنيك عن سؤاله هل
علمتم ما فعلتم من شرائط الانصاف في رعاية الاضياف
عن وفودى عليكم ومقامي لديكم ونزولى بداركم
وسكونى في جواركم فوالله ما نزلت بدار الخلافة الا بالعز
والشرافة ووقر يزرى على الجبال ووفر لا يسعه الخيال
في رغد العيش ورخاء البال مع ما ينبغى لارباب المجد والمعالى
من كثرة العبيد والموالى والخيل والبغال وجمال
كالجبال واحمال ذات اثقال تثقل على الارض وتفوق
على السماء ويضيق عنها الفضاء من صنايع الصين و
بدايع قسطنطين وحلل اليمن ودرر العدن وجبار
الشفوف وصنوف الظروف واوان كالامانى من ذهب
كاللهب وفضة فضة وزجاج كالسراج وبلور كتراب

الحور وحفاش من الرغائب وعباب من الشباب وغلود
راسيات وجفان كالجواب وكثير مما امسكت عنه خوفا
للاطالة والاطناب وما عشت فيها الا كالبدر عند افوله
والنجم حين ذبوله والقلب عند اجتماع الحزن والسنبل بعد
انقطاع المزن والثلج تحت سموم المصيف والغصن بين
دبور الخريف ما طلعت يوما شمس الا ويومي حسد بالامس
وما وضع ليل حملا الا وهمتي تنح بالعكس فما كنت الا كالبدر
التمام يزيد هزالا حتى يعود هلالا والنخل ذات الاكمام
تصير حطبا بعدما تعطي رطبا فكم من مستضئ بنور
اشراقي ومستظل بظل اوراقي كفيته حدة الحر فكافاني
بشدة الحرق واخرجته من الظلمات الى النور فجازاني بالكلب
الغرور وهذه عادة الدنيا وشيمتها فلا ترح فمالا تسكينها والعقور ح ل
اما ترى النخل عند اخضرار عودها وانتضاج عنقودها ترغب
فيها الطباع وتهتز عليها الاطماع وتلتذ منها الاذواق
وتجتمع عليها الاشواق حتى تبيد الاثمار وتصفر الاوراق

وتنصرف عنها الثمار خالبة الاطباق فلا تجري من ذا تحي حلوها
ومجتني قنوها واكلي بسرها وتمرها وشاربي خلها وخمرها
الا الجد في كسر عودها والنفخ في نار وقودها كذلك البدر
وان كان في ليلة القدر فما اجلي حالكا ولا تجي هالكا ولا
اغنى محتاجا عن السراج ولم يهد سبيلا في غيهب داج الا و
الناس يقبلون بوجوههم اليه فيشهدون عكوسهم فيه ويقولون
سواد في وجهه بل ظلام من نفسه ولم يدروا انه من صفاء مرآته
لا من كدورة ذاته فحينا عابوه بالكلف وحينا لاموه اذا انخسف
وما زال الواهدون ويهزؤن بانه ذو وشوم ابلق او ذو كلوم
اهوق فما انفك متقلبا بين منتهاه نفسه لبعض اطواره ومتجانف
عن بعض ادواره ووا عجبا حتى الكلاب يعدن عليه ويعوون
بين يديه جزاء بما اوصلهم من فضله العام ونجاهم من حالك
الظلام بيت مه فشاند نور وسگ عوعو كند هر كسي بر طينت
خود مي تند يا حبذا ايامنا في وصلكم يا حبذا حيث كنت في اوائل
الحال تقبل الكاهل من تكمل الاعمال يطفح من نكي الندى ولا

يطمع في الخصوم والعدى بل يقصدون بابي من كل جانب ليفتنا
به حد النوائب ويحل به عقد المطالب فكم من طامع وخائف
وطائع ومخالف الا قايم بها بالكره والطوع وسارع
اليها بالقسر والطبع وما من سائل وزائر وراحل ومجاور
الا لازم لها في اليوم والليل ولازب بها بالشوق والميل
لزوم الجراد بزروع البلاد ولزوب الذباب بصحون
القناد بيت كو براني نرود ور بزني باز آيد ناكزير است
مكس دكه حلوائي را فكم واقف بالباب قبيل الاذان
وداخل في البيت من غير استيذان جائني لعرض الحاجة
وداعني بفرط السماجة فقدم العرض على الفرض وسابق
البعض على البعض حتى كادوا ينثالون علي كعرف الضبع
بحيث يشغلني العبادة عن العبادة وعطاء الصلات
عن اداء الصلوة وقضاء الحاجات عن دعاء المناجات
وكم جار جائر في جواري وسار سائر نحو داري قد اتاني
غب العشاء ودعاني بعد الاستعشاء فالفي دقي منه تلا

بالفراش وكفى سبيلا للمعاش ورجع عني بانبساط وانتعاش
وقد سعد بجني وشرف بتبني بقدوم القروم وحضور الصدور
وشهود الاشراف والالاف وورود الاخوان والاخدان
ولقاء الاحرار والابرار في اناء الليل واطراف النهار
وما انست احدا منهم الا وفخموني في مجلسهم وقدموني
على انفسهم وثنوا لمجدي الوسادة واثنوا علي بالوفادة وقد
دعاني دعائم الملك ودعايم الناس بمجالس ذات وانس من
قصور ما لهن من قصور ودور بها الراحات تدور في جمع
من سادة كرام وجم من قادة الاقوام يطوف عليهم ولدان
مخلدون باكواب واباريق وكاس من معين لا يصدعون عنها
ولا ينزفون وفاكهة مما يتخيرون ولحم طير مما يشتهون
وحور عين كامثال اللؤلؤ المكنون فلنا في الوثاق شمع و
جمع من ندامي ومطرب ومدام وحديث الهوى ووجد وانس
ولذيذ القرى ونقل وجام وبساط عليه ورد واس وبهار
ونرجس وخزام وهواء كانه اهواء في ليال كانها الايام

الشود

وشموس الضحى لنا خادمات وبدور الدجى لنا خدام فما
زلت مستويا على عروش مبثوثة بالفروش متكئا على ارائك
محفوفة بالملائك استخدم الحور العين واستسقي من ماء
معين رائع الطرف في رياض الخلود من بياض الخدود
لاعب الكف ببلابل العذار في حوالى النهار وارد الروح على
سواق الراح نايل الكاس عن راح سواق صباح لا انس معاطفهم
ورق نسيمهم ودنت مقاطفهم وطاب جناهم افديهم
بالجان ثم بمهجتي فاصير في كل اللسان فداهم فما احلى من الشمول
عن حلو الشمايل ومر الشمال في روض الخمايل والانهر بالمياه
ملآئ والغصن من النسيم مايل ترتع عيني في جنة الحزن فترجع
الى جنة الحسن وجنا الجنتين دان فيهما فاكهة ونخل ورمان
فكم عشت مشغوفا بمعاطات الكاس ومواخاة الناس ذاهلا
عن نوايب الدهر وعواقب الامر حتى قلب الزمان ظهره و
انشب البلاء ظفره وولى البخت على دبرا واثار الجو على غبرا
فكانه برق تالق بالحمى ثم انثنى فكانه لم يلمع فاصبحت كان

لم يكن

لم يكن بيني وبين الناس معرفة ولا استيناس ولم يكن لي في الدهر
اسم من الاحبة ولا رسم من المحبة ولم يخلق الله شيئا يقال له
المودة كان لم يكن بين الحجون الى الصفا حديث ولم يسمر بمكة
سامر فكان عهد الاحباب كعهد الشباب ولمع الشهاب
وحباب الحباب وكرامة الضيف كسحابة الصيف وزيارة
الطيف واقامة الحجيج في منى الخيف ابكى الذين اذاقوني محبتهم
حتى اذا ايقظوني للهوى رقدوا فتيقظت هيهنا عن النوم ونهضت
سائلا عن القوم فقلت هل للعهد وفاء قالوا كالالف في القاف
عنقا فقلت اين اداء الحقوق قالوا عند الابلق العقوق
فقلت كيف الصدق في الاقوال قالوا مثل الناب في الاغوال
منسوخ شده مروت ومعدوم شده وفا وزهر دو نام ماند چو سیمرغ
وكيميا اين الوداد بين العباد والوفاق في ارض العراق والامان
في هذا الزمان والنصر في ذلك العصر والعون في عالم الكون
هيهات تضرب في حديد بارد لو كنت تطلب خلة من عندنا فمضى
الذين تواري به من قبلنا والله اعلم بالذي من بعدنا فايقنت بصدق

الوفا

الوفاء عن عهود الخلفاء ووجوب الخطاء لوجوب الخلطاء
وعرفت علة اخائهم عند الرخاء وقلة ولائهم عند البلاء
فترنمت بشعر شیخ الشعراء دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و درماندگی دوست نبود آنکه در نعمت زند
لاف یاری و برادرخواندگی ومارأيت الا اسرعهم تحولهم من حال
الى حال وتشكلهم بمختلفات الاشكال ورجوعهم من الامر
الى نقيضه ومن المرء الى بغيضه بسهولة واعجال من دون تغير
واشكال سيما ان عرضت لهم جيفة او عرضت عليهم جيفة
كما قال زفر بن ابي حنيفه انما قيل على اصحابه خشن الملمس
صعب سبع وترى فيئا اذ لولا التبنا ان عراه طمع اوفزع وايم
الله ان تولد الاخصا بلاعداوة سابقة وتوكيد الاختصاص
بلامودة صادقة لاصعب عندي من خرط القتاد ومضغ الصخر
الصلاد ولكن رأيت منهم في هذا الباب ما تحار فيها عيون
والالباب وتفوق على علم السحر وعمل الجفر وصناعة
الكيمياء وتسخير روحانيات النجوم بل يعجز عن وصول شأوه الاعجاز

لاسيما عند ردّ الصدور على الاعجاز فما اذ عجز على الصدر وما قام
سهما مقام البدر الا والقوم يحيطون كالهالة عليه ويدورون
كالآلة بين يديه وينصبون حبالهم لقلبه ويغادون احبابهم
بحبه فبعدا لتلك الايام وتعسا لهولاء الاقوام فما هم الا اخوان
در الفائده النعمة وطلاب الطعمة واحباب الجدة وابناء المائدة يعرفون
الحب بالجيوب والقدر بالقدور ويدورون خلف الخوان حيث ما يدور
فلا اجازه قوم ولاحل دونه ولكن يسير القوم حيث يسير ثم لما فرغ
من الكيس والكاس وجاء رخاء الناس بالباس تذكرت شعر جرير
وقلت معرضا بهم معرضا عنهم فلا كنت خدنا لنا يا هند فاعتبري
ما غالك اليوم من شيبي وتقويسي فشبهت عادة الجلساء ببعض
عادات النساء حيث يهوين رجالا عندهم ثراء المال فيظهرن الشغف
بهم والشعف اليهم والتملق لهم والملق لديهم حتى يذهب من الرجل
ماله ويضعف حاله ويخيب اوطاره وآماله فيرجعن الى الخلو بعد
التحلي والسلو بعد الهوى والافاقة بعد العشق والملالة
بعد الميل كما قيل يوما ترائي ومن قوما توالي فجاؤا بالاسفاق

بعد الاشفاق والازراء بعد الاطراء والصد بعد الود و
الخلف خلف الوعد وكم رايت غصة بعد غرة ونقمة بعد
نعمة وعسرا بعد يسر وقبحا بعد حسن حتى صار مجلسي مجلبي
ومكدا ملاحي وغناء عنائي وطربي تعبي ونديمي نادبي والدهر
يعقب اللذات بالالم فلم يبق لي شفيق ولا رفيق ولم يلقني
صديق الا بما لا يليق فاخروني بعدما قدموني وزيفوني بعد
ما صيفوني ورزقوني فمزقوني فمقتوني ومنعوني الا لا ارى
الله عباده مضيف سراة بني باهلة فلو نال من عفهم نائل
لعادت لاكلها اكلة كاني دعيت الى حفرة الحافرة لا على سفرة
الضيافة اذ كان نزلي فيها العزل وحظي منها الحط ونصيبي
عنها النصب ولقمي منها النقم وثريدي في دم الوريد وسوادي
عن نضيج الخلب وشرابي عن عبيط القلب فشرقت لكل ما شربت
وغصصت لكل ما التقمت وما كان امري في التقاط الطعم
الا كابينا ادم حين دلاه الشيطان عن الشجرة فاجاب دعوة الهجرة
وجنى في اجتناب الحبة وخرج من رياض الجنة تقصير بشريت

اللقم

چوشد بو البشر از راه جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر ربنا
ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين مسكين
ابن ادم اسير الجوع وصريع الهجوع عليل التمع ذليل الطمع غافلا
في زمان الحال ذاهلا عن مضى الاحوال جاهل بحوادثات الاستقبال
بصير بالعيوب ضنين في الغيوب سريع الى الخطوب يسرع في المسير
ولم يدر كيف المصير والى اين يسير ياكل صنوف الطعام و
ياكله صروف الايام فايم الله اني لو كنت عالما بظهر الغيب
لما وقعت كناقة سعد في حمى كليب لكنني رتعت كظبيان القاع في
خصيب الرتاع حتى وقعت في براثن السباع وما كنت في ضيف
الاخوان الا كجزور قربان ابرزوه عند الضحى من عيد الاضحى
مشقف الاذنين مكحل العينين مقلد النحر مخلع الظهر
مجللا بالشفوف مهرولا بين الدفوف يدورون حول الدروب والدور
فيلاقونه بالفرح والسرور ويبذلون لديه النقود ويعلقون
عليه العقود ويسيرون خلفه فيريدون حتفه ويحبون يحلو
صنا وهل ليس هذا الحتف بكاف فما ذاق حلوهم ذوقا وما نال

اليه حرصاً وشوقاً الا اذا ذوقه في الآن حرارة طعن السنان فما
زال الحلو في حلقه والرمح في نحره والجار دشا حلن حدّ فاسه
خاضر على راسه حتى قطعوه اربا اربا وانتقموا منه طعناً و
ضرباً انصفوا يا معاشر الالاف هكذا دابكم مع الاضياف
اذقت الحلواء وبوئت بالبلواء فكان هذا جزاء لاجزائي
وانتقاماً لالتقائي كما قال الشاعر التهامي نزلت زيارة شيخ
من بني جشم فزارني مثل ضيف غير محتشم فبت مستعجبا حتى فطنت
بما قد اجترأت على بعض من اللقم يا شيخ مهلا فما قد نلت من نعم
ما نال ملتقم من باس منتقم وكفى بالله شهيدا بيني وبينكم اني ما
اكلت لقمة الا وخلفها الف لطمة وما شربت شربة الا وبعدها
الف ضربة وما اجبت دعوة الا دعتني الى النزع وما لبست خلعة
الا البستني بالخلع كاني لبست خلع الروم كالملك الضليل واكلت
عنب الطوس كالامام الجليل واجبت دعوة الترك كشبل قابوس
وهممت غرفة النهر كجند طالوت مرحبا بدار الضيافة في دار
الخلافة اذ كنت فيها كركب بطحاء في ارض الطفوف او كضيف زنا با

في وقع السيوف او كطارق الليل في المسجد المعروف اين حكايت كوش
كن اي نيك پي مسجدي بد در كنار شهري هيچ كس انجا نخفتي شب نيم
كه نه فرزندش شدي انشب يتيم وان شئتم الوقوف والاطلاع على تمام
الحكايت فعليكم بكلام المعنوي في كتاب المثنوي وابن الخبر من العيان
فاذكروا ايها الاخوان مقامي في محروسة طهران وايامي في مجاورة
الخلان يذكركم حسن الاعتبار ويلذ الاسماع عن ساير الاخبار
فلم انس يوما جائكم فاسق بنبا فخلتم انه هدهد من سبا او بشير
مصر يبشر بطيب القميص ويبشر بقدوم بلقيس فاقبلتم اليه و
اجتمعتم عليه وتلقيتم قوله باليقين وصدقتموه من غير تبيين
بل زعمتم انه لكم رسول امين قد جائكم بكتاب مبين او امام عدل
اتاكم بقول فصل وما هو بالهزل فاجتهدتم في سماع الحديث
عن لسان الخبيث وجد قوم في بث قول اللئيم عم يتسائلون
عن النبا العظيم وما زالوا يتجسسون منه ويتحدثون عنه ويكثرون
في تقريره وتكريره ويزيدون عليه الاضعاف بل الالاف حتى اضاعوا
مناقبي واشاعوا امثالبي ناقلين عن باقل غير عاقل كاسب من سبيل

الاسافل واهن في المجامع والمحافل فكانه وسط المجامع راقصا
خلعت مفاصله بغير عظام وكانه عند المطامع ناكسا وقفت
اسافله لكل حرام والدا الامداد واحد بعد واحد تابع المفتاعل
بالاقارب والاباعد مأبون غير مأمون مفعول غير مقبول جلف
جلقي فاجر شقي معتاد بذلك الاير محتاج بماء العير ابنما توجهه
لاياتِ بخير زشت باشد در وعقل نهاد بر حروف قبيح او انكشت
غادتش همچو جسر بغداد است اب در زير ادمي بر پشت ان من اعجب
العجائب عندكي ذا شيخ مفلس مأبون مشتد من اسنة القوم طعنا
نافذ الرمح في خلال البطون طالما حك واستحك وداوى حلقة است
معربل مطعون وربطة فبة الهرمان فيها رجل يمل يديه في جوف
نون نفذ المال والجمال ولانفذ دود مقبها في كون يشكي
حكة زادمتى زاد على سته مدار السنين مستعينا من الرجال
لفتح معضل كشفه فهل من معين لم يجد في مدينة الخيزيوما
مثل يومي دمشق والماطرون فغدا اليوم فرة لاير بعدما
كان فتنة لعيون فشاع خبري في البلاد واختلج عروق الفساد

في صدور اهل العناد فقام كل فقع بقاع بارزا الى الحرب و
النزاع وكل رمل بوادثائرا على نقع الجلاد وزاد الخصوم جراة و [margin: جرأة]
جولة والعداة عدة وعدة وعز الامر وعظم الخطب وطار
الاخوان وتفرق الاعوان ونشب ذنب الشيطان بيني وبين السلطان
فعدم العضد وقدم الخصم ونجم البلاء وهجم الاعدا وضاقت
علي الارض والسما فوقفت فردا واحدا بلا عضد وظهر تحت
سيوف القهر واسنة الدهر فقلت لها على شيء جعا وجزي
بلجم امرء لايوجد اليوم ناصره فسووا الصفوف وسلوا السيوف
واتوني بالوف بعد الوف من نظام جديد اسسه والدي السعيد
ليحفظ به دين جده فرجعوا به الى حرب ولده فكم من بيض وسمر
نقلناها من البر والبحر لمنع جموع الروس عن نهاب النفوس
فصارت حربة لحربنا واله لطعننا وضربنا فاتلونا قاتلهم الله
بها ولم نزل نغري القوم بتعليم فنون القتال لتدمير جنود الضلال
وجئناهم بعدة استاد ورئيس من معلمي الافرنج والانكليس فلما
اخذوا انبذا من العلم وجنح الروس الى السلم اذا اعملوا علومهم

فينا ووجهوا جموعهم الينا فصارت اعمالنا اغلالنا وتدبيرنا
تدميرنا وصرنا كما قال الشاعر اعلمه الرماية كل يوم فلما
استد ساعده رماني بيت وفا خود نبود در عالم يا كسى خود
داين نماند نكرد كس نياموخت علم تير از من كه مرا عاقبت نشانه
نكرد فجدوا في قبض كفي وكف يدي وشنوا الغارات على بنيي وبلدي
وما ابقوا شيئا من ترك الحيا وسفك الدماء وضبط الحبوب
وخبط الزروع وقلع الاصول وقطع الفروع وانتهاب الدواب
واغتنام الاغنام كان التاج معقود عليهم لاغنامهم بين
يدي اتان واعيار صوادر عن حماة بوادي الرمل والبرق الدواني
توالب ترفع الاذناب عنها شراسيا همهن من الافاني اهستر تو
نه ملك خراسان كرفته اسود تو نه در ابت سنجر شكسته در هم
شكسته دل خاقانى ازجفا تاوان بده ز لعل كه كوهر شكسته
كانى فى وحدتى جم من جنود الروم وجموع الروس وجيوش
الترك قد هجمت على ثغور الملك فقابلني قايد الفرس بفرسان
الاعجام واساد الاجام واحد من ولاة الكفر في الوف من

طغاة

طغاة الدهر فقد فشت مني ثلمة في الدين فابتها نفوس
المسلمين وشحذوا على سيوف الجلاد وجاهدوا في الله حق جهاد
هلا سللتم سيوف الحرب اذ هجمت على مساكنكم احزاب كفار
وارتاع منهم غداة الروع قايدكم روغ الثعالب من ذئب لبدة
ضاري فما لقى الدهر يوما غير كرار منهم ولم يلق منكم غير فرار
ارى ثعالب يوم الروع قد صحبوا براثن الاسد في فتكي واضراري
كان انيابهم مع فرط حدتها ليست تعود الا عضة الجار فحملوا
على ارضي بل على عرضي وطمعوا في نقدي بل في فقدي وطلبوا
املاكي بل اهلاكي وقطعوا اقطاعي بل اضلاعي حتى ضاعت
جل ضياعي واقوت اي رباعي وانهدمت حصوني وقلاعي
وعفت اثار داري وامحت اطلال دياري وما قام احد من
اقاربي واقوامي وصنايعي وخدامي بالنصر والاغاثة والامداد
والاغاثة بل كانوا كشيعة زيد واصحاب عبيد وصنايع برمك
وتوابع مزدك وصحب مسلم بن عقيل ورهط ابرهيم الخليل فبت
انزتم طورا بمقتضى الحماسيات وطورا بفاتحة المعلقات

فاقول

فاقول تارة قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل واخرى لوكنت
من مازن لم تستبح ابلي وما كنت في طي تلك الاحوال وسمع
هولاء الاقوال الا ثابت الجنان ساكت اللسان اراقب
احداث الزمان وارجو الخير من ربي الرحمن لا ابالي باحد من
الناس من الذنب الى الراس اسمع الخنا ولا انطق حرفا
والحظ سيفا ولا اغمض طرفا غامضا عيني على القذى
طاويا حضني على الاذى عريّ الجوف عن الخوف غضيض النظر
من الحذر كاني الطود من صلد الصخور وقعر من خضم البحور
غير بال بهبوب الجنوب وعبور الدبور ما ان الين لغير الحق
اسئله حتى يلين لضرس الماضغ الحجر وايم الله اني ما رايت
حرا يجري ان يستغاث به ومحلا ينبغي ان يستعان منه بل بليت
بزمان قحط فيه الرجال ولم يربّ الا ربة الحجال وصاحبة
عقد وخلخال ولو كان ابو العتاهية حيا لما خص ابن معن
بما قال فما تصنع بالسيف اذا لم تك قتالا فكسر حلية
السيف وقم صغ لك خلخالا وقد كنت من بدو عمري الى الان

خادما في دفاتر الديوان صاحبا للاكابر والاعيان مجربا
بجملة الاصر وعملة الوزر في حلهم وترحالهم واشغالهم
واعمالهم وارائهم واهوائهم فكثيرا ما رايت ناسا يستجيرون
بهم ويستمدون منهم فيفتحون الثناء بحمدهم ومدحهم ويطيلون
الكلام في ذكرهم وشكرهم ثم يدعونهم بحزن طويل وبكاء وعويل
بحيث يكاد يرق لهم السماء وتلين الصخرة الصماء ويحرق
قلب البحر ويضيق صدر البر ويترحم عليهم الدهر وقلما
احفظ انهم نهضوا لدفع ظلم وقضاء حكم او اصغاء عرض لمحتاج
فرض من دون حيف واغماض وتجنب واعراض الا لغرض اخر
ومرض اكبر فعلمت اني لو اعطيت لسان سحبان في الحمد وبيان
حسان في المدح ومبالغة النابغة في العذر واغراق الغضائري
في الشكر واخلاص الحميري في حسن الذكر وافراط الانوري في الفرية
والكذب ثم مدحتهم بالف لسان وشكرتهم من غير احسان وحمدتهم
فوق ما يحمد كل انسان واعتذرت اليهم بلا ذنب وقصور وحسنت
ذكرهم بقول المين والزور فرجحت العور على الحور والظلمة على

النور والثوم على العبير والصوف على الحرير وغلت البصل
اغلى من العقل والمقل احلى من البقل والسمك ارفع من السماك
والفلك اوسع من الافلاك وشهدت بحلاوة المراد وعذوبة
الامراد ولذاذة حب المر وسلامة ذات العر وشهامة الثور
وشجاعة السنور وامانة الفار في الدار وطهارة ذيل جعار
وحسن خلود القرود ويمن قدوم الغربان السود وزينت دمامة
الخنساء وزينت تمشي الخنفساء واثبت شمايل الرجال لبهائم
النساء فرضيت ببومة عن الطواويس وبجاجم عن الفراديس
واعربت لضلالة عن رهط ابليس فاقررت بالوهية اللات
وربوبية المناة وبنوة السجاح وامامة السفاح واقسمت
ان ابن حرب ما كفر وابن عاص ما غدر ويزيد بن معاوية ما
ظلم والخلافة حق لمروان بن حكم وابن مروان سلطان عطوف
والحجاج رحمن روف وابو دوابنو حاتم في السخاء وابن فلان رستم
عند اللقاء منفرد بحسن العهد والوفاء وصرت كما قال زيد
بن الجون فتاملت وارسلت بعشر بن قصيدة كلما اخوي جد بدية

عفت انشات قد

لما كنت الا كمن يوقد الرماد ويسمع الجماد ويبرد بالسموم ويجا
بالسموم ويستخير الشرور ويستظل بالحرور وما كانوا الا
كما قال الله تعالى لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها
ولهم اذان لا يسمعون بها ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم
ولو اسمعهم لتولوا فمن استجارهم لكان كالمستجير من الرمضاء بالنار
اوكسنا باذنيا بامل رحلة حصن وابن بشار فما هم الا كسيد
وصيف وصفه عشق مختاري كفتم اي دويم فداي دوي چون
ما نو باد كرت بهر وشد بجان باشد واو بس حقير كفت رو ندير
زدكن جان مده زيرا كه نيست چون تو از جان خداوند مرا از زر كرير
فاصطفت الصمت على الحوار والصبر على الاضرار لاني بعد
ما وردت بلدة الري ومنعت في الشرب عن الري ووقعت في
شرك الفخ واودت بشاهي ضربة الرخ فقطع رزقي من خزانة الديوان
ومنع حقي في ارض فراهان فاصبحت في عدم بعد غنم وفقر بعد
وفر وحرج بعد الفرج ونصب بعد النشب وقد كنت احدا
من المعارف كثير المخارج والمصارف فلم اقدر على تقليل الخرج

وتغيير الوضع واعلان الخفض بعد الرفع فقضمتني الدوا
واكلني الاصحاب وقد اقبل شهر رمضان ولم يسمح بي معاشر
الاخوان قرصة من ابريز بتريز ولقمة من دقاق العراق بل
سنوا سنة البخل وسدوا على باب الدخل ولم يحضر لي
شيء غير بعض الاثاث من الجدد والرثاث فقلت طاقتي و
اشتدت فاقتي وضقت ذرعا وما استطعت صبرا وكاد
فقري ان يكون كفرا فحمدت الرحمن ولعنت الشيطان و
اكتريت صفة في باب مسجد السلطان ونقلت عليها كل ما
كان من حرير ولباس وحديد ونحاس وظروف وشفوف و
فروش ذات نقوش فوجدت قوما في زي التجار وعلى الفجار
لم الق احدا منهم الا غالي البيع رخيص الشرى قاطع الكيس
عن كل الورى يكذبون برؤس المال ويخلطون الحرام
بالحلال فالفوني قليل الخبرة في بيع القماش كثير الحاجة الى
وجه المعاش جائع البطن ساغب الحلق كاتم الامر عن معشر
الخلق فضنوا بي بحي بل هموا بذبحي وجدوا في غبني وتفريط

مالي وطعني وتفضيح حالي حتى اسلمت الصناديق بالزناديق
والفصوص باللصوص فلقوني بكثير من الحجج والنصوص الى ان
عيبت وخيبت ورضيت بغير ما رضيت فشروها بثمن بخس
وصرفته في زمن نحس وصرت كما قال الشاعر لم يبق عندي
ما يباع بدرهم وكفاك عني منظري عن مخبري الا بقية ماء
وجه صنتها من ان يباع واين اين المشتري فاصبحت فاقد الحيل
خائب الامل خاسر العمل احلل القلب بليت ولعل تاليا ربّ
اخرجنا من هذه القرية وخلصنا من هذه الكدية لقد لقينا من
سفرنا هذا نصبا ورأينا من اطوار دهرنا عجبا وملأنا دلو الكرب
الى عقد الكرب ولم يبق من رواحلنا سوى القتب غير من دو خانم
چيزي نماند جز دل تنگ كز بكاري امكث حتى خرجت من مصرهم كما
خرج موسى من مصر فرعون فاقد الغوث عادم العون ملأ
العيون صفر اليدين راجعا بخفي حنين هاربا من شماتة الاصحاب
راضيا من الغنيمة بالاياب فقلت رب اني لما انزلت الي من خير فقير
وتوكلت عليه وهو نعم المولى ونعم النصير ولم يتفق لي في هذه

الحالة سعة لتحصيل المال اصرفه في رشوة العمّال واخذ
حقوق المغصوبة واموال المنهوبة فبقيت عقاری عند
الناهب وضياعی في يد الغاصب وما هو الا علج عسر العلاج
وغر كثير اللجاج مجتهد سير الحجاج محظوظ بتقرب السلاطين مطواع
لاوامر الشياطين متباع لبضايع العرض والدين ضعيف الرای
في علم السلوك قوی الحال في ابواب الملوك قصير الباع مديد
الامل شديد الباس جديد العمل اشبه الرجال بالدجال
واشد العمال في الاعمال جمّال لما يقول فعّال لما يريد لا
يسئل عما يفعل ولا يكف عما يسئل فيمنع ولا يمنع و
يطمع ولا يشبع ليشرب حتى يفرغ الاناء ولا يصدر حتى
يغيض الماء ويهلك الرعاء كانه نطفة طالح تشبه بناقة
صالح الا انه يشرب في كل يوم ولا يترك قسمة للقوم او دابة
من دوات البحر قد حضرت مادبة سليمان واكلت كل ما كان
وما اسارت شيئا لانسان وحيوان ونعم ما قال الصاحب
صاحب لي بطنه كالهاويه كان في امعائه معويه دست طعش

کر برسد بر جبل قاف از بال و پر عنقا پر واز ستاند ور ناظم
کردون شود از فرقد و جوزا خواهد که قرین دزدی کند و انبار ستاند
مالی که بانجام ز ملکی نتوان یافت خواهد که زنیک فرهی در آغاز
ستاند نبت بدا نخاس جاء با خبث الناس من کور تفلیس
بل صاد ترب الخناس من سرب ابلیس فجر اذنه من سوق الی
سوق وادار سنه من بوق الی بوق حتی شروه ببضع دنانير
والقوه في بعض التنانير ولا يرتجی الخير عند امرء مرت يد النخاس
في راسه وطالما كان الزمان متجشا في اثناء دوره متمخضا
عن ابناء عهده ليظفر على خلق لم يخلق الله شيئا اسفل منه
وارذل عنه فيشرفه بمقعد المهد ويرفعه من الحضيض الوهد
ويملكه رقاب الاحرار ويوليه البلاد والامصار كي يظهر
فعله الذميم ويعلن دابه القديم فحرش حجر الضباع وفتش
ترب التلاع وجرب كل فقع بقاع وعالج نحو دمن الديار ودسو
كل دار وجس بين بواطن الابعار وبواقي الاثار حتى انعطف الی
ربوع الرومية ووفد على جموع الشومية ففتح باب تنور كانها

بيت زنبور واخرج علجا حديث السن كانه من ولد الجن معفر
الوجه بالرماد مغرق القلب بالسواد معروف الام بالخنا
مشبه الاجداد والآباء وعرف فيها كل آيات اللوم ودلايل
الشوم من عور العين وقصر القد وخرس النطق وخنس
الانف وضيق الطرف وقبض الكف وضعف النفس و
خفة الراس والشعر فملكاه وصئبان ولبس في رجليه
الاخبطان كانما يفزع منه الشيطان فوجده ذاتا مستجمعا
لجميع صفات النقص ونال بما هواه وقال هو والله شجرة تخرج
في اصل الجحيم طلعها كانه رؤس الشياطين ثم اصطفاه لنفسه
وربّاه في حجره ووكّل عليه عفاريت من الجن وعصاريط من
الانس حتى تعلم دقايق التوك وتحمل متاعب التبك وذاق
عسيلة الكمر عب لحم الخنزير والخمر وصار كاملا في نفسه
فايقا على ابناء جنسه فسلم اليه كنوز النفاق وولاه ارض
العراق ولعمري قد نفث في روعي انه جاء في امر الله كما جاء
في القرون الماضية وفار التنور مرة ثانية غير ان الطوفان

بلغ بعض الارض دون البعض فبدا بكور الكوان وفراهان واتبعه
بمدينة اصبهان فامتش الدجال في عتقه واشتغل بخله وغشه وانشد
بعض المعاصرين في هذا الحال ابن يوسف بلخيثم كه امد بسپاهان
ابقوم به ببينيد كه دجال نباشد فاقسم الحضار بطلان نياتهم وارتاح
اتباعهم انه هو بنفسه بعينه غير ان الناس لا يتبعونه بالطبع وحماره المعهود
لا يتبع بالتمر بل يصفق استه تحللا الضرطته ويضن بعشوة فضلا عن
فضلته فقلت على رسلكم اخطأ والله استه الحفرة اني وحق ربي و
حرمة جدي لست تخالف حبابا طائش وعش البنان من خروج الدجال و
افواجه او ظهور الطوفان وامواجه بعدما استمسكت باذيال الحبل الذي
الطاهرين وسادات المعصومين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين
وهم اهل بيت من تمسك بهم نجى ومن تخلف عنهم غرق فاترك العلج وثنا
ان شاء فاج وهاج وان شاء رعد وبرق چه باك از موج بحر آنرا كه باشد
نوح كشتيبان ارعدوا وابرقوا بالعين فما وعيدك لي بضاير فالان صرت
الى الائمة والامور الى المصبا وقد كنت احفظ شيئا قاله قايل في بعض
الاحيان مخاطبا البعض الاعيان بكادينا سب بهذا المقام والكلام يجر الكلام

الم تعلموا يا قوم حسن بلاءنا ولمّا نكن للغالبين اجور نسيم غداة العسكر
وليلة رحى الحرب بين العسكرين تدور وايام ادبار تلت نومكم كأنه
جيش كالجبال تمور واهوال وادي الترك لا زال عندها يشيب صغير
او يموت كبير فكم من كمي قد فيها لوانه بغير جناح طاير فيطير ولم نزل
الامل جيش كانهم طيور بزاة خلفها وصقور اناس هم عند اصطكاك
عدوّهم بغاث فاما عندنا فنسور صبرنا ظاروا ثم سادوا بارضنا
فويل لقوم صابر وثبور ونحن صعاليك الرجال بارضهم وهم شادة
في ارضنا وصدور يسيرون فوق الشامخات الى العلى ونحن الى غور
الوهاد نسير فلم انس ليل الدبر حيث رايتهم وقد حضرت اكفانهم وقبور
يقولون ها خيل العدو مبيّت وليس لدى عندنا ونصير فقلت
لهم لا تهلكوا او تاملوا فاني عليم بالامور خبير سرى نحوكم من بعض
رجالة القرى قليل لكم عند اللقاء كثير وعلج اتى من كور تفليس
خافيا اسيرا علينا حاكم وامير سبوه بيوم سعرت جاحم الوغا وفي
وجنتيه جنة وسعير بقاتل ابطال الرجال لحاظه بلى سقم ضعف
لها وفتور ويطمع فيه الجائرون ولم يزل يحيف عليهم طرفه ويجور

فمازال حتى اسود بالشعر وجهه يموت ويحيى في هواه ايور ويا ليتنا
كنا ثم ابا ولم يكن امير علينا مثل ذاك اسير ولكن شكونا شاهنا والهنا
وما الناس الا شاكر او كفور وما اثبت هذه الابيات عبثا لانا قد
كنا منذ سنين نيف على سبعة وثلثين نخدم على اعتاب الدولة
العلية العالية بقلوب صادقة ونيات صافية وجنوب عن المضاجع
متجافية ما امرنا بشغل وخدمة ولا دعينا الدفع مهمة او ملمة الا
قمنا به في الساعة وعجلنا اليه بالسمع والطاعة غير بالين بالبرد والحر
ذاهلين عن النفع والضر بل مخلصين لربنا الدين الشارحين في مسرح
اليقين نسرع اليه في المبادرين ونشتاق الى قربه في المشتاقين ونلتذ
منه دنو المخلصين لا تلهينا تجارة ولا لهو عن ذكره ولا تشغلنا املاك
ولا نعمى عن امره نلزم الخدمة في الليل واليوم ولا تاخذنا سنة ولا نوم
الى ان نجمت فتن الروس في ثغور الملك المحروس وظهر الفساد في البر
والبحر وقد كان والدنا المتعبد في ناحية من هذا الامر ومقام ستة
من حضرة القرب ومحل رفيع من الفراغة والامن فلما احس بهذا الامر
ورجع الجحافل عن الحرب قبل الارض وشمّر للعرض واستاذن من السلطان

واقبل نحو اذربايجان ونحن اليوم فى العدد اغنيا عن المدد
وابونا شيخ كبير وحسبنا الله ونعم النصير فكنا فى اجتماع كعقد
الثريا واعتداد كمقولات الاعراض وافلاك السما والشيخ ابده
الله حلل النور واقامه فى دار السرور كالواسطة فى انتظام العقد
والعاشرة فى المقولات العشرة والمدبر فى السموات التسع لم يزل ينظم
عقودنا منه ويقوم وجودنا به ويستقيم مدارنا بامره فصرنا
عشرة كاملة ودمنا مادام وجوده وفاض علينا بره وجوده كالعقول
العشرة والنفوس المجردة ندبر الامر ونؤدب الدهر ونسارع فى
الخير ولا نستمد من الغير بل يعاضد بعضنا البعض ونتباعد عن
الخلف والنقض وكان الشيخ يكلؤنا فى كل الامور ويحفظ فى الغيب
والحضور ونتبعه فى الشدة والرخاء ونخدمه بالرغبة والرضا
فولى بعضنا امر ضياعه وبلاد مزارعه وخلف البعض فى حضرة
العليا لدفع مكايد الاعدا واقام باقين فى حضرة نيابة الملك و
سدة ولاية العهد وجعلهم نوابا لنفسه اسبابا لامره فما لم يفر
الا قام نفر وما غاب احد الا حضر آخر ومتى كثر اعداد الاعوان نقل

خطوب الزمان ونكل اسهم الرماة اذا احمر بق فور الحياة فما زلنا
فى انعم العيش واسعد الحال فائزين بالمارب والامال جاهدين
فى طريق الخدمة خادمين لاعتاب الدين والدولة ببذل الجد والجهد
ونستحلى المشقة والجهد فى ازاحة الكفر وازاحة الخلق واذاعة
العدل واقامة الحق ووردنا الثغور فراينا الامور واهية
القوى منفصمة العرى مهدومة الاركان معدومة الاعوان
والناس كانهم جراد منتشر يقولون يومئذ اين المفر والطغاة
مقبلون على البلاد مكثرون فيها الفسا[د] فنهضنا باستعمال الراى
وفتحنا اجنحة الفكر وعجلنا فى ترتيب الكتب والكتائب وتسيير الرسل
والرسائل وتشييد المعاقل والمعاقد وخضنا بحار المهالك و
غمار المعارك مستدلين بطاعة السلطان مستمدين من ربنا الرحمن
نغض قوما باللسان ونهز قوما بالاحسان ونستعبد احرارا بالبر ونستقبل
شرارا بالشر ولا نقعد عن سعى ولا نقصر عن شىء من امالة الاهواء
والقلوب وازالة الامراض والعيوب واقالة العثرات والذنوب
وكثيرا مما يعلمه علام الغيوب حتى استقام اود الامر وسد ثقب الثغر

تشييد المعاقل والمعاقد

ونشرنا

وسكن جاش العباد واجتمع شمل البلاد ومالت قلوب الناس
وذهبت بواعث الوسواس ورقي خراج الملك على وفق منهاج العدل
من عشرات الالوف الى آحاد الكرور فاخذنا من اموال الناس ما
نطهرهم ونزكيهم بلا تكليف شاق وتكلف مشاق بل بالطوع
والرضا وفتاوى دار القضا وامضا العدول والعلما ثم اقبلنا
بعد ذلك الى دول الاطراف ودعوناهم بالود والايتلاف واستعنا
من ربنا المغيبين لنا ليف قلوبهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة و
ارادوا الالفة وارسلوا السفراء وراسلوا الامراء واهدوا الى
الحضرة العليا هدايا من آلاف الصرر وشفاف الدرر وامتعة و
اثواب واسلحة واطواب وكثيرا مما نحتاج بها من المعدات والاسباب
وامدنا سلطان العصر امده الله بالعز والنصر بكل ما رجونا منه
واملنا عنه فرأى والدي السعيد ان يحدث بكدة الاكيد معاقلا
وحصونا في ثغور الملك وكتائب جنود يعارض العدو بالمثل فقصرت
عن ذلك همة القوم وشحذوا السنة الطعن واللوم فظل يدعوهم
بالبصارة والتبصر ويغزونه بالغواية والتنصر الى ان قالوا هو

والله عيسى بن مريم قد ظهر ثانيا في الامم والتزمت نصارى همته
للنصارى من امته ان يروج شعارهم فينا ويؤمر شرارهم علينا فيدعونا
اليوم بزيهم وغدا بغيتهم فلا نقبل ذلك الزي وما نرى يتبعه الا
اراذلنا بادي الراي انا وجدنا آباءنا على امة وانا على آثارهم مقتدون
فما زال يمنعه الرامقون ويهزء به المنافقون والله يستهزء بهم و
يمدهم في طغيانهم يعمهون وهو ادام الله عيشه في غراس الجنان و
اقامه في رياض الرضوان غير بال باللوم والعذال مستخف بتلك
الارجاف والاقوال كانما حرضوه بما حذروه عنه واغروه بما ارادوه
ونعم ما قال حسن بن هاني ما حطك الواشون عن رتبة عندي وما ضرك
مغتاب كانهم اثنوا ولم يعلموا عليك عندي بالذي عابوا فقال يا
قوم اعملوا على مكانتكم اني عامل فسوف تعلمون وشرع في الامر مشمرا
عن ساق الجهد لا يخاف لومة لائم ولا يبالي بطعن طاعن حتى روج
النظام الجديد واسس اساس السعيد وحاربوا جموع الروس فردوا
شدتهم وفلوا حدهم وهرعوا الى قتالهم وثبتوا عند صيالهم و
ناجزوا الاكراد البلباس واحفاد الخناس فهجموا عليهم واخذوا

اليهم وقتلوا لصوصهم وشرارهم واورثوا ارضهم وديارهم ثم
توجهوا تلقاء بلاد الارمنية واهزمت عنهم جنود الرومية
فسار ذكرهم شرقا وغربا وملئوا القلوب خوفا ورعبا واشتاقي
الى تتبع نظامهم والتقوم بقوامهم اكثر كماة العصر وولاة
كل مصر فشهدت بحسننا الفترات وطلبوا التعلم منا كرات و
مرات واكثروا فيه وجدا وطلبا بعدما زعموه لهوا ولعبا فنام
كل من لام وعذر كل من عذل وبهت الذي كفر وعرفنا كل من انكر
والحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدينا الله
ولكن في طي تلك الاحوال حسدنا الدهر واصابتنا عين الكمال
وثبت على ابينا خطوب جافرة وكروب متواترة فتوفي اكثر اولاده
وذهبت نضرة اعواده وسارت الفترة فينا حولا بعد حول وشهرا
بعد شهر ويوما بعد يوم حتى فقدناه ففقد الشباب ولبيتنا فقدنا
من شباننا بالوف وما زال الحي اذ هو الموت نفسه شجى لعدوا وحجى
لضعيف فلقي ربه الكريم ونجى من كربه العظيم وبقيت في دار البلاء
والبلاء متقلبا بين الارزاء والاعداء جاورت اعداء وجاورد بدشتان

بين جوارح وجوارح ولم يبق لي من كل بني ابي وازهاء عشي وطربي الا الواحد
ما جاوز العشرين فبت مكررا الشعر بعض الاعجميين اى هفت برادر كه هشت
ان شماست رضوان جاخادم ايوان شماست درخلد وصال بكذ كرياد اريد
زين خسته كه در آتش هجران شماست وقد قيل في بعض الاحيان على قصيدة فريدة
من شعر اكازران يتيمة لا فوحدتها سحرا حلالا وقمارا لا لاراب فيها ابياتا
كانه نطق من لبنانا ولهج عربيا وعملها ما بري وفالها من قولي فمنها من وادي
كاروانها وبيش ارمن رفتند برادران خويشانم كوارغم صد چوما كنعانم بود مي
كفتم من كه پير كنعانم انكس كه بدين جهان فرستادم تنها جو خوشي در انبانم كو
همه شير درد وغم دادم ماذ كه بلب تهاپستانم يارب تو بفضل خويشتن بازي
زين ورطه هولناك برهانم ثم لما قبض والدي السعيد خلف عنا الاكثر امين
وعترته والتابعين من منبته قلت ان كان صبيا صغيرا في السن فخدمة اكابر السيرة
وهؤلاء اهل بيته وورائه من ذكور واناثه لا ينازع في سلطانهم احد ولا يطمع في
حقهم طامع فكنت قمعتر الجسن الجذة مطمئنا بحقوق القدضي حتى امرت من خضرة ولاية
العهد الى سدة خلافة العصرة عرض نبذا من مصالح الثغر واصلح بعضا من مفا
الامر فما غبت عن اخوان تبريز وتوابع في ديوان العزيز الا كما غاب موسى عن قومه فضل

القوم من بعض وبعضهم بعضا وبعض بملكه فيها الملك من بعض والثلث

معلوم نیست که بکی نوشته

ای رحت روح و مونس جانم رقیمه رسید مرقومات معلوم گردید اگر سفر سلطان آباد
وقعا تحقق بهم رساند شما از جانب جناب صاحب سرکار به نیابت و وکالت همراه
خواهید بود یا بارکابی اتابق جای داری بحضرتی که بود چون فلک در بلند
مقداری اگر انشاالله در رکاب پدر ما را بدر شاه فراموش مکن و اگر در سر
کار ما نیند و یکسان این رشته همه ساله چنین باد دو ماه تا حال که هیچ خبر نمیدادم
از آنجمله بود که هیچ کاری شما نه اهتمم خلاف عقل بود مال بیهوده صرف کردن
و خود در معرکه تبذیر آوردن ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین خلاف حالا که
مظنون است عزم بودن شما در رکاب شاهنشاه و پس فردا شهر نو فرا بات است
و تقاضای پیشکش و خدمت فراوان از یکرد کله خشک تاز ندرانی تا چه حد توقع حقوق
آشنائی میتوان داشت که محض سابقه خصومت حفظ الغیب دوستان قدیم ملاحظه
کند و بلکه دست ازین طمعه دراز سازد پاس الفت و حق صحبت نگاه دارد رعایت
حزم مقتضی آن شد که بالفعل تعلیقه شایسته تقدیم شود سبقتی در تعارف سمی آید بدینجا
اهتمامی از شما سلف عیسی سلم خریده باشم بالجمله یکقبضه چاقو که پیک اسب عربی
می ارزد با یکعدد مقراض کم بی شایبه اعتراض چشم آسمان کبود نظیر آنرا ندیده برای سرکار شما

فرستادم

فرستادم

از برادر عزیز ملک الکتاب بحرو در قطع و فصل کارهای بنده شد و تیزتر از آن
هر به عزیز باش و ان شکرتم لازیدنکم تاجری که بفرنگ رفته بود امتعه نفیس آورد
نزد آن گرفت جان برادر که کار کرد بنده تکلیف خود را در رعایت حزم بعمل
آوردم دیگر اتحاد شما نند قوی پنجه مرا آلت جارحه بدست شاد دادم تا چه کند
قوت بازوی تو والسلام

بمیرزا ابوالقاسم همدانی نوشته

و بهمان سبک و سیاق و مزاح و دعا به کرده است

مخدوم من جان من تیمور من قاآن من آرام چرا داری پر طالع و کم همت مباش
گردن برافراز توزک بنویس لشکر کش و دشمن کش آماده رزم شو بایزید شکن قرا یوسف
تعاقب کن دشت قبچاق برو مرز خزر بتاز این بیدین ها را که تفلیس و گنجه گرفته اند
و صندرکت و گلچه میخواهند جای خود بشان اولاً و ثانیا کار را از سفارت بیهوده
فارغ ساز گنج قارون چیست چرخ واژون کیست ازینجا تا کاو و ماهی و از آنجا
تا کاو و ماهی هر قدر بالا و پائین برویم درهم و دینار و ثابت و سیار شما را
بریک کفه میزان بگذاریم حاشا و کلا که با یک گنج از یک گنج تو هم سنگ شود
چرا با این طالع ادعای پادشاهی میکنی عقلت منم ادعای خدائی کن بخت و اگر
نخواه تیر و ترکش به بند رد بالا برو علی آباد و ساری همسایه هستند کل شیء یرجع

الی صله اگر مصر عالم عزیزی دارد تو ئی آنکس که ملک مصر بکوریش و سپل بعهد
لال بیارا ما مان چار طرح صرح بیند از لعلی طلع الی آلِ موسی بغیر با استغفر بعهد با
بج آقائی برانداز تلافی ها پر سالی از آن کیلانی در آر اگر خسرو پرویز نیستی پس چه
چیزی که مخدوم عزیز من بتعجیل صبا و سرعت شمال رو بآن طرف حامل گنج است
و متحمل رنج اگر من بجای تو بودم بطالب آملی حضرت ملا نظر علی قانع نمیشدم
باربد و نکیسا کو اثنی عشر الف قیه مغنیه کجاست تا رد ترانه بخواه چنگ و چغانه
یار کوه و صحرا دراه و پرآه عود و عنبر بو زرود و بربط با زکاتب فراهانی کیست حسن
خسروخانی چه کاره است عاشق شیرین شو پدرام چندین باش شاپور بار من
عبرت تمثال گلچین ها و نیز عوانان چه کنند رزم بهرام بجوی خون بطام بریخته
تو کجا و تو تهک کمان شاه گرمدین خراب است از عقبه بگذرد در تنگ راه کذار سرسالار بر او
طاق بستان از ابا باز آن شکسته دیگر راد رستکن اگر خیبر در عرب نیستاو لا دش
در عجم هست دانیک تو نامه گرده و نصیحت فرستاده نامه را بدر رو نصیحت را بشنو
هرچه دولت خواهد بکن امروز در قلمرو زردست دستست قلم و علم لشکر نیست که
ملوک الطوائف باشد خود تی و خود دت و حده لاشریک له جمشید و فریدونی نه بابک
ارد وان ای کاش در این گرسنگی میمیردیم دیروز بود که پای درخت بید و کنار نهر آ

سهراب

سهراب و رستم بود تو سهراب باد آن عهد بکن شکر و لیعهد بجا آر ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم سکوت چرا داری قصیده
و غزل را همین بر آنکه فصل بهیچ و پیاده و صل بهیچ خوب هیچکونی حیا نمیم خجالت بکش حق
حق شناس باش ناسپاس مشو حالا که ضیاع تو و عقار تو نه آفتاب مساحت
که نه باد شمال باری خدائی و پادشاهی پیشکش تو شاعری و ساحری را که
از دست نگرفته اند چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست بسم الله دستی بر
چو نه بزن زوری بطبع و خاطر بیار دندان بدندان فرو کن مژگان بمژگان
بفشار نبض امضطرب باز قبض امنبسط خواه خود بجو و گفتگو کن و مبدم جست
و جو کن شعر و شکر بهم برباف بس ای ملک بس ای ملک بگو اگر واقعا بت
باشد و ایشد حشمت سپر شود که زحمت دل ایشان نمیدهی و جبه درویشان
نخواهی بنده قانع و راضی دیگران خود دانند خوب خدا عمر داده تو با این مال
زیاد و گنج خداداد چرا شمشیر باغر تر کی نیخری صمصامه عمرو معدیکرب نمیخواهی
همین حشمت بر جا و لکاته من هست دور نیست که وقتیکه مخدوم اجل دسته بروات
لم یصل را از جیب و بغل در آرند هم با حرص و آز تو دنبال جبه دعوائی و چاقوی تقاضا
دراز شود فرصت ندهی که حکمه کشد اول بپرسی فلانی من چه داده و با تو چه قرار داده

آخر ای شعبده طماع و ابو دلامه شاعر مگر فلانی همان ممتحن نیست که در سلطانیه و
طهران دیدی و هزار از این حرفها زدی و جواب شنیدی ای بیدین تو مرا
رسوای عالم کردی در چاپ آصف الدوله چرا داستان بخل و امساک مرا برگرفته
بلبل مجلس شده بودی که خدام آنسرکار مثل تو کاتم الحقد و فراموش کار را یاد و شان
رفته که همین بابا که غیر دار دولت است پارسال در رکاب دار الخلافه بنده را چه طور
بوسعت نیل و کثرت خیر ستود و امواج کرم و افواج همم گفت و ثنای دیوان مقبول افتاد
و وزرای طهران انکار نمودند چرا کم حافظه هستی بلی آنوقت نه چندان شور گیلان
بر سر بود که پروای کار دیگر باشد باری حالا جبه و چاقو و هیچ این شلتاق که تازه
از اینجا زدی و بردی پا برادرانه رسیدیم تا من و میرزا صادق هر دو ترک حسد کنیم
إنَّ الكِرام إذا ما سَهَّلوا ذَكَروا مَن كانَ يألَفُهُم في المَنزِلِ الخَشِنِ آن روز را یاد بیار که
من مثل کنیز حارث گریبانت را از دست فراش ماندم و زنخدان میرزا فضل الله را
بخیر دادم هر دو سوار شدیم چار پاشنه بچاپار این سرازیر شدیم آنوقت در آنکار
آنقدر خوب مینوشت که خودش همچو ابلق ابلیس همپایه اصطبل بود و با آسمان کبود
هی میزد انظرني ببابه ثم قولي أنا أم أنت في محل رفيع و با این اعتراض میکرد
که این همه با میرزا محمد تقی چرا یکت بنده تو بیشتر نداری آنروز گویا فراموشت شده

وقایع نگار

سنقرنگت فلاقنی قدر خوبی بدان پاس دوستی و حق محبت شناس مثل ما
خوی مردان بگیر بیچاره میرزا صادق این خبر را که بشنود نامرد است اگر از چنگت
و تفلیس تلمذان و پایین رود و با این آبرو چه طور با یاران بر میگردد که شش ماه
شهر بشهر برود و کو بکو بدود و آب زنگی بخورد و روس جنگی ببیند و با تأیید
هشت و نشت شود و از مور نرم و درشت بشنود و در کار دولت بکوشد
و تقدیم خدمت بخواهد بعد از همه سعی و حک و اصلاح آیا یک قوطی انفیه و یک صره
انفیه دست و پا بکند یا نکند تو که هیچ کار نکردی و کذب و تهمت آوردی مثل خواجه
حافظ شیرازی که خودش از دروازه شیراز بیرون نرفته و شعرش سمرقند و بخارا را
گرفته بود این گنج شایگان را مفت و رایگان بردی و بخوری بر خاطر طمع مباش رسد
رفقا را منظور بدار اگر نه پس فردا است که بر میگردد ان شاء الله نشانت خواهم داد

معلوم نیست که بکی نوشته است

مخدوم مهربان امشب اول شب مهمان قاضی جدید بودیم گروهی مختلف از علما
و میرزا و شمشیر بند و مجتهد و سوزنی و سی پاره و بنده بیچاره و میرزا محمد علی و عبد الرزاق
یک مجمع که منقضی شد خسته و کوفته نیمجانی بخانه رسید کمری واشد رختخوابی حاضر
پرده بالا رفت درهم خورد کسی داخل شد متوهم شدم از جا جستم گفتم چه چیز است گفت

کدام خبر تازه‌تر ازین خواهد بود که میرزاها رفتند و منزل رسیدند و تو هم مستور قلم
برنداشته و حرفی نگاشته شب در شراب بوده و روز در خمار اگر تو ملطفهٔ ایشان
مغروری و از پاس هرهن‌های خود دان حبهٔ من حقیر است که اسم افعل تفضیل کثیر
اگر شرم چکنم تاب عتاب بزرگان ندارم که یادت رفته است آن روز در بالاخانه
میرزا تقی مرا بالمشافهه مفصل فرموده‌اند و وصول نوشتجات تحصیل من مقرر شد
بسم الله این سر و این چماق کافر کو بیا بزن و بشکن و بکوب یا مخواب و بنشین و بنویس
گفتم جان من این عبارت تازه است از کجا پیدا کردی گفت از آن روز بالاخانه
که مرا بر تو گماشته شد همان نشانه که آن پسرهٔ قزوینی مورچه‌پلی زده کلوکند گذاشته
پاش از در زجر اب در آمده پائی که جاش بر سر آفتاب بود از روی رختخواب
پا شسته میز د اکلیل عرش را مانند فرش در زیر قدم می‌سپرد و من هم از روی بود
و کهنکاری تعلیمها و سکر دم و جوهر معرق بیادش میدادم گفتم سبحان الله
بسان شهوری بر پرده صاحب کمال آری رسم روزگار این است که همه جا آزادگان
اینگونه ترکان
پایمال آن ماده‌گان باشند گفت من چه میدانم از خاقانی بپرس که تحفة العراقین
گفته است باری لابد و ناچار کمر بر بستیم و پای کرسی نشستیم و اندازه و معرض خواستم
تعجب کرد که یعنی چه تصرف تازه است بغیر دجر اعادت داری گفتم ازین راه

که بزوج

که بزوج عادت ندارم گفت فرد باقرینه چرا گفتم فرد بی قرینه خدا است اگر او جگر
او غافل شده بودم گرفتار هزار قرینه نمیشدم بعد از آن عریضهٔ نواب طهماسب میرزا
که حکم و فرمان بود حرف و مطلب داشت دست گرفتم و تمام کردم کاغذی میرزا
رحیم لازم دانستم آن را هم دادم و گفتم دیگر کاری نیست تحصیل تو تمام شد گفت استغفر الله
باقی داری باقی نوشتجات را بده انصاف کو مروت کجاست که نواب شاهزاده
خطایی بخط مبارک بفرستند و تو جوابی بدست نامبارک بنویسی گفتم میرزا پیرو تقی
کرده زحمت نوشتن داده‌اند بس نیست که من هم بخوانم و تصحیح خواندن بدهم
نواب شاهزاده همانا فرض تزیین کار دارد که پای این جواب پروانه بفرستد دیگر بقیه
بیهوده مرا بخواهد و بخواند گفت اینها عذر و شوخی است و من مفصل و موکل منفک
نشوم الا باداء کل دین گفتم مختار ید و زانو بلند کرده و تلافی آن سماجت دبابی
لجاجتی را آوردم که هر کاغذ پنج سطر را عمدا یک شرح کشاف بنافش گذاشتم
و من پیشتا بر داشتم و نوشتم او وهی مشغول بچورت و معزول از چوپوق کلاه و شمع
و ریخ بکرسی زد و چندانکه من تجربه و تطیر افزودم او بر تخیر و تغیر افزود آتش هیچک
از ستارها خواب نکردند و ملایک آسمان در عذاب بودند تا آخر همه نوبت
باین کاغذ رسید پیدارش کردم و هشیارش نمودم که این کاغذ میرزا هست و هر چه

اینجانب

اینجاست برخیز و بشنو که چه مهام و مطالب عرض کرده‌ام بیچاره بیتاب و بیجواب
چشمی مالید و گوشی واکرد و خواندم تا بانجا که طاق کسا آسمان است رسید
گفت این کاغذ نیست بقول آقا علی ترکیب غریبی است که تا دیدم نقش و طرح
بود و چون شنیدم شفش و جرجر شد حالا بیدار شدم فحاشی بوده است نه نقاشی
بقول آقا عمر ما غرلکسا الا هذه التسجیع غرض از این بسط و شرح هیچ نیست مگر اینکه میرزا
بخوانند و به بینند که سیاهه را میتوان فرستاد یا نه علت دیگر و فکر دور و دراز نکن و شوخی مشو

برحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته است

مخدوم مشفق من مجلی تحریر کرده بودید و مفصلی تقریر جناب آقا علی محول داشته
که اگر این بار مثل آن بار در زنجان نشود شما این بار در گیلان بوضعی که آن بار
در زنجان مساعی جمیله مبذول داشتید بدارید و الا فلا مخدوم من این بدگمانی
از تو مراد رکان نبود عرفتنی بالحجاز و انکرتنی بالعراق فما عدا مما بدا من خود را رهین منت
شما زیاده بر اینها مؤتمن و موثق میدانستم معلوم شد که امتداد ایام دوری باعث
تغییر سوابق اعتقاد شما در حق دوستان صادق لولا شده ان بعض الظن اثم
این تعلها چه چیز است من کی از شما جدا بوده‌ام مگر تازه شما از من سوا شده اید اخیو
عهد و پیمان و حلف و ایمان در عهد و چه زمان فیما بین من و شما بوده الله الله

تو فراموش

تو فراموش کن عهد قدیم شما را چه شده مرا چه افتاده عهد همان است
که در عهد الست بسته‌ایم مخدوم من حاشا باشد از این پیغام شما معلوم عالم شد
که عهد شکستی و من بر سر پیمان بودم والسلام

ایضا برحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته

مخدوم مشفق مهربان من صحیفه شریفه رسید و مضمون مودت مشحون معلوم
گردید اظهار کمال تکدر و تحسر درین مصیبت کرده بودید که مثل شما کم کسی متالم و
متأثر است شما امیدانم که مثل من متأثر و متحسر بوده‌اید اینکه نوشته بودید
که من باید بشما تسلیت بدهم چنین است الحق مرحوم طاب ثراه نسبت به پدر غمخواری
بشما بیش از من داشت درین مصایب نوایب سفر و حضر و این وبا و طاعون
که مایه این همه مصایب گشت اگر همین قدر باشد که روزگار ملاقاتی میسر کرد که ادراک
لقای شما چندین مجلس بی نفاق که امروز از نوادر آفاق است منعقد و رشید که چندی
باهم نشینیم و غمهای کهنه و نو را بمطالعه اشعار جدید و مذاکره عهود قدیم از دل بیرون
کنیم بار خاطری بود ولیکن اینهم از قراین خارجه و از ناساعدتی بخت و طالع من
علی الظاهر اسباب موجوده ندارد فرشته ایست بدین بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار چیزی که در میانه مایه خوشحالیست این است

که عالیجناب

که عالیجناب فضایل مآب اخوی مقامی آقا علی مژده اجتماع سعدین را داد و در ضمن
این مژده نوید امیدی بملاقات بهجت آیات سامی بجان و دل رسانید انشاء الله
تعالی همین مأمول از پرده غیب جلوه ظهور کند و مایه آسایش و آن آید اکنون
غیر این تمنائی خاطر حزین را نیست و مایه سکون و آرام دل اندوهگین نیست لعل الله
یجمعنی وایاک شرح این مقالات تحریر مراسلات درست نیاید شبی بخواهد و شمعی
فرغی وجمعی زیاده چه زحمت دهد همواره دیده بر وصول مکاتبات و وجوه خیرات است

رقم شاهزاده آزاده والاتبار که بعد از مراجعت از هرات و بعد از
فوت ولیعهد مرحوم بخط قایم مقام به آصف الدوله مرقوم فرموده

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت مآب خالوی معظم معزز عالی تبار آصف الدوله
العلیه العالیه بداند که اولا در باب کار افغان اگر رای مبارک شاهنشاهی بتسخیر هرات است
باید چهار دسته شاهسون را با هزار نفر خمسه در اول بهار انشاء الله روانه فرمایند که چهل
پنجاه روز بعد از نوروز بما برسد آنجناب هم قشون قلمرو را با چاردولی و کروسی
برساند و خاطر جمع باشد که بعنایت خدای تنگیک مسخر و مفتوح خواهد شد و بیست
هزار تومان تعهدی نواب غفران مآب که حسب الامر همایون بسپاه ظفر پناه باید برسد
انشاء الله تعالی خواهیم داد و اگر رای مبارک همایون شاهنشاهی بمصالحه باشد

همطور

همینطور که صحبت از کامران و کل رؤسای اویماقات و خوانین افغان گرفته ایم
کاغذی مشعر بر قبول خواهیم داد و یک پسر کامران میرزا را با پسر وزیر و پسر میر صدیق
قلعه بیگی و برادر شیر محمد خان هزاره و پسر عطا محمد خان درانی بگرو خواهیم گرفت
و سرحد را از این طرف تا [illegible] کوهسوی و از آنطرف پوزه کبوترخان قرار میدهیم که قلعه غوریان
در میانه خراب و بایر باشد هرگز آباد نشود و ایلات مروی و درجزینی بایر هر ساله
دویست سوار رکابی بعوض مالیات بدهند و اسیر و خانوار بسیاری که از خراسان
بهرات رفته و در میان اویماقات هست هرجا سراغ کنیم اگر همه خوارزم و بخارا
باشد باید حکما بیارند و رد نمایند و هر وقت ضرور شود از افغان قشون امداد
بدهند که مواجب با خودشان و سیورسات با ما باشد بعد از ورود و داخل اقدس
محمد حسین خان هزاره را با رباب قربان آدم شیر محمد خان و آقا بیک کرائی قورچی باشی
که چند بار بشهر هرات رفته و میان جمعیت اویماقات رفته معرف و معروف گشته است
روانه هرات کردیم و یار محمد خان وزیر را نگاه داشتیم که اگر فرمان جهان [illegible] نامه
دربار همایون برسد با قرار نامه صلحی که بهمین شروط است و از آنطرف صحبت
گرفته ایم بکمال امیدواری و سرافرازی روانه نمائیم و اگر مژده امداد بهار برسد وزیر را
از دست نمیدهیم که بیل هرات و سرخیل جمشیدی و عباس خان فارسی [و] افغانها

که

که با متوسلند خرج بدهیم دلخوش و سرگرم باشند تا پنجاه هم بهار و سپاه بمدد فضل
الهی و توجه شاهنشاهی برسد امسال که چهار طرف هرات را گردش کردیم و دیدیم
و خود ما و قشونی که همراه بودند بلد شده‌ایم خدمت هرات را مشکل نمیدانیم چیزی
که امسال باعث اشکال شد سفر خلاف فصل بود که اواخر تابستان قرار مراجعت نواب
غفران مآب از دار الخلافه شد و هم توقف که ما را مامور فرمودند سنبله بود که حاصل صحرا
کلا با انبار قلعه رفته قشون گرسنه بودند و دشمن سیر و از ارض روی ما تا جائی که
آبادانی خراسان بود کمتر از شصت و هشتاد فرسخ نبود آوردن ذخیره سهل است
توپخانه و جبه‌خانه و پا افزار و ملبوس سرباز صعوبت داشت اسب سواره
از بودن سرما و نبودن خوراک طوری ناتوان میشد که اگر رستم بود از کار می‌افتاد
اما چون امسال در هرات زردی و سرما بحاصل شتوی همه و زده و قشون ما وجود شان
خرابی بسیار بباغات و شلتوک و آذوقه دهات کرده و با فصل قحط و غلای آنجا
برتبه کمال است هر گاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته ان‌شاءالله قصد آنجا شود که حاصل
گرمسیرات بدست سکنه آنجا نیفتد محال است که تاب بیارند و بر خلاف امسال
بعون الله المتعال سیری با قشون پادشاهی و گرسنگی با یاغی دولت خواهد بود
بتاج و تخت همایون سوگند که با ضعف قضیه نواب غفران مآب اگر امید جو

ونان بود و بیم سرما و باران نبود محال بود که هرات گرفته مراجعت کنیم خصوصا
آخر بار که قشون امداد رسید و سوار و بیادقات پاشید و هر چه افغان بود یا فرار
و فند یا گریخت یا به تنگنای قلعه خزید و فارسهای هرات کلا میل و رغبت و شوق
و ارادت ملتجی شدند و متعهد بودند که با تفنگچی و پیلدار خود با برج و کوره خندق را
پر کنند و سرباز را براهنمائی و میل خود شان داخل قلعه نمایند قشون ما هم تا نزدیکی
قلعه رفته بود و احدی را قدرت نبود که سر برآرد چه جای آنکه خیال ستیز و آویز کند بلی
تقدیر سبحانی و گردش آسمانی بطور قضا کرد و سال آینده علی الظاهر بطوریست
که مرقوم داشتیم اما زمام کار در دست خداست چه داند کسی غیر پروردگار
که فردا چه بازی کند روزگار المرید بر والله یقدر یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
رای همایون شاهنشاهی مهبط انوار فیوضات الهی است هر چه بر زبان وحی ترجمان
جاری شود آنجناب بزودی زود ما را آگاه سازد حقیقت نامه را طوری بنویسند
که در حقیقت اعتبار نامه ما باشد والسلام کتاب شمایل خاقان در حین
اتمام کتاب نسخه او از کتابخانه نواب مستطاب شاهزاده
مؤید الدوله طهماسب میرزا بدست افتاد و بر این کتاب
الحاق شد و اگر چه اصل نسخه ناقص است و چنان معلوم است

که قایم مقام را فرصت اتمام آن نشده و من رای من
آستیفا اثره فقد رای اکثره وچند ورق از دیباچه
این کتاب که اول او در صفحه ۱۲ است در ضمن کتاب مذکور ثبت شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ذات واجب عین کمالست
و وصف امکان نقص و بال با نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن راند بنده نقص را
نزیبد که بر حضرت قدس ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آیند و از طبع ملحظ گرایند حکایت خیال
انسانیت نه بالغ ثنای تابی طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال
نطق قاصر چه گوید که حمد و سپاسش توان گفت نه وهم و قیاس های دانش کجا و پایه
ستایش شان پیچ خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محجوب و محبوس است و ذات
خدا معقول و محسوس نیست اگر از مجلس طبع بخلوت غیب راه بودی یا دیده حس بمنظر
قدس نظر گشودی شایستی راه عرفان رفتن و نعت یزدان گفتن ولی اکنون جای
شرم و انصافست که در محبس طبع و حس با این قوه عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق
ابکم در بیان آریم و کلک ابتر در بیان حمد خدا بفکر و خرد گوییم و شکر نعم بنوک
قلم هیهات هیهات نه در عالم نقص و عیب عالم سر غیب توان شد نه نادیده ثنا توان گفت

وصف و نعت توان گفت نخست تمهید معرفت باید آنگاه تقدیم محمدت شاید
که ذات بیچون را بفکر و دانش ستودن یا نادانی دعوی معرفت نمودن چنانست
که مزکوم و ضریر را از بد رفیر و مشک و عبیر سرایند و مهر روشن و عطر گلشن ستایند ندانی
آب و خاک را با عالم جان پاک چه کار است و اعمی و مزکوم را با مرئی و مشموم
چه بازار تعالی شانه عما یقولون عجز از حمد عین محمدت و اقرار بجهل غایت معرفت
حضرتی را ستایش سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از
عجز و قصور گزیری نیست و در قدس جلال و عز جلالش شریک و نظیری نه وجودی بیچون
و چند مبرا از شکل و مانند بری از شبه و انباز برتر از انجام و آغاز نه کس مانند او و
نه چیزی مانند او لا یغایره الخیر لا یقاس بالغیر لیس کمثله شیی و هو السمیع البصیر عین وجود
نفس وجوب شد و انجا عدم از او مسلوب تا حقیقت بسیطه آمد تعالی شانه عن ذلک
بل احاطه علما و قدرة و هویت محیطه نقص امکان با کمال وجوب مقابل افتاد و سلب
نقایص کرد و ثبت خصایص لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و چون جمله صفات
خوب از نشات وجوب بود خود بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات
فهو العلم کله والقدره کلها علمش تقاضای معلومات نمود عالم صفات پدید آورد
معنی قدرت بروز کرد و پس از تجلی ذات در آینه صفات صور تماشا جلوه گر گردید

هوالاول والآخر والباطن والظاهر ذاتش عین وجود است و غیبش عین شهود
جلوهٔ کمال وحدت از غشوهٔ شهود کثرت است و قوام نفس کثرت بدوام ذات
وحدت عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت و نور یزدان از هیاکل امکان ظهور
یافت الرحمن علی العرش استوی وهو بالافق الاعلی از اطلاق بتقیید آمد از حالت
تجدید رسید نسیم فیض از مهب فضل جنبش افتاد و شعاع وجود بر بقاع شهود تابش
گرفت عوالم امر و خلق پدید شد حقایق جزو و کل هویدا گشت الا له الخلق والامر فتبارک
الله احسن الخالقین گوهر عقل از عالم امر پدید آورد و مایهٔ نفس از سایهٔ عقل شهود یافت
طبع ظل نفس شد جسم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولی و ترکیب یافت
و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت و قوس نزول بواسطهٔ حرکت شد
و قوس صعود بضابطهٔ حکمت امتزاج اجسام و ازدواج طبایع و اجرام منتج موالید سه گانه شد
و موجب انتظام زمانه پس از جملهٔ موالید ثلث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوهٔ حس
داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود و بالجمله چون ارادهٔ
ازلی برین بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان ببار آید حقیقت انسانی موجود
گرد و کنز مخفی مشهود گشت ذات خود وجود و قابل آمد مدرک کلیات جامع متقابلات
که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید عالم کبیر در جرم صغیر نهادند

ونقش

و نقش قضا و طلسم تقدیر کردند آئینهٔ صفات کمال گردید و گنجینهٔ جمال و جلال
عشوهٔ جمالش رهبری و پیشوائی شد جلوهٔ جلالش سروری و پادشاهی گشت
رهبران پاک بعالم خاک تشریف دادند سروران ملک بعرصهٔ دهر قدم نهادند
پیشوایان هادی راه دین گشتند پادشاهان حامی خلق زمین شدند هر سو غلغل هدایت
انداخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته و در هر عهد و عصر همچنان پیشوائی خلق خاص
پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری تا نوبت نبوت بخواجهٔ کاینات
و اشرف موجودات رسید و علت خلق کیهان و معنی گنج پنهان آشکار گردید
دور عالم که در عهد آدم بمثابهٔ نهالی تازه بود و عمری در منهل نشو و قامت رشد
سپری ساخت و پای بیخ و بن قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود گسترد و غصن بنا
براوج سما برکشید و چون وقت آن رسید که میوهٔ زیب و فر دهد و رونق برگ
و بر فزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه آئین و کیش
بخلق جهان نمودند بمنزلهٔ پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کنند و تنظیف
بساط ایوان دهند چون پیشگاه پیراسته شد و مسند تاج و گاه آراسته گشت بن
خسرو ملک هدی و پرتو نور خدا و خواجهٔ ارض و سما و سرور رهبر دو سرا احمد محمود مصطفی
علیه آلاف التحیة والثنا که مهتر پیشوایان است و رهبر رهنمایان و سلطان انبیا

درش

ورسل و سالار ها و دیان سبل و مبعوث بر جن و انس و جزو و کل پای فتوت بگاه
نبوت نهاد و مسند رسالت بقدم جلالت بیاراست و در جهان و در عهد
سعیدش حد کمال داشت و جمله ذرات کون اعم از نیک و بد چنان در حد خود
تحصیل سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و تربیت هر موجودی
اتم و اکمل و شهودی اجلی و اجمل صورت نمی بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت
کبریائی مقتضی شد که خواجهٔ گیتی خود بملک خویش گذر کرد و بر حال رعیت نظر
حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمهٔ تامه پادشاهی ظاهر با پیشوائی
باطن قرین ساخت و ریاست نبوی با سیاست خسروی جمع فرمود و رسم دوی
و جدائی که از دیر باز ما بین جنبهٔ جلالی و جمالی بود برانداخت قهرش عین رحمت
شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش در معنی یکی بود و بصورت فرق
اندکی بنفس ظاهر در ملک ظاهر سلطنت عدل کردی و بحکم باطن تربیت عقل نمودی
و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل نبودی تا قانون
معاش و معاد و اسرار ابداع و ایجاد را باشارات امر و نهی و دلایل تنزیل و
تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایستهٔ اعلان راز نهان موج از بحر حقایق اوج
گرفت سیلها از موج معارف بلخواست که هر کس در خور وسع خویش بهری از آن

برد و نهری روان کرد کافران پلید و مومنان سعید را که در پایه صدق
و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرصهٔ تربیت ساخت که این
مالک درجات عالیه شد و آن مالک درکات هاویه فریق فی الجنة و فریق
فی السعیر قومی پاداش شرور از حجاب حضور گرفتند و قومی بوسائط غیر رابته خیر
رسیدند و چون حق تربیت داشت و ظرف جمیع خلایق را از ما معین حقایق
در خور وسع ممتلی ساخت وعدهٔ روز وصل رسید و نوبت رجوع باصل آمد
و زان پس چندی که خسرو بارگاه ولایت کشور سلطنت و هدایت در زیر
نگین داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق زمین باز سلطنت باطن و ظاهر
مجموع بود و حجاب فرق ما بین جمال و جلال مرفوع و لیکن در سایر اوقات
همان مادهٔ جنگ و جدال که باقتضای ذات ما بین این دو وصف بود عود نمود
سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی برکران شد
چه تا موکب شریف نبوت از ساحت دنیا بجنت علیا خرامید اصحاب شقاق
اسباب نفاق فراهم کرده حق خلاف غصب کردند و رایت خلاف حق بنصب
بعد از آن این شیوهٔ شوم و عادت مذموم چنان ساری و سایر گشت که ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و صفدر دشت غزا

وقلاب قدر وقهار قضا وعترت مصطفی و اشبال مرتضی از هر یک در هر عهد
که کار امامت بکام کراهت سپردند بر حسب اقتضای زمانه از تخت ملک کرانه
گزیده بمملکت باطن اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر احتفا نخست حضرت مجتبی دل
طاهر بر ملک ظاهر برفشاند حضرتش هادی مطلق شد و زاده هند خلیفه ناحق پس مسند
خلافت از آل طالب بدست غاصب افتاد و گلیچه سیاست ملک و ریاست
ناس با آل امیه و عباس بود صاحب عهد و عصر نیز باقتضای حکمت التزام غیبت
فرمود اما رستاییان و اسلام که میراث خواجه انام بود بلغه ترک و تازی شد و نام
و ناموس پادشاهی در ورطه تباهی افتاد گاه شورش عرب بود و گاه فتنه
ترک و دیلم نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان اسمی در میان ملک
عجم راه عدم گرفت خیل عرب حفظ ادب نکرد لشکر ترک غشه سترک پدید آورد
هر کجا سرکشی بود دعوی سروری کرد و بهره خودسری برد و هر کجا کهتری بود
مهتری خواست و رتبه برتری جست مردم بی دبر از حرص و طمع بجایی رسید که بنده
چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند جالس تخت سروری شد
ناکسان چشم پلید از کحل حیا بستند و بر مسند خواجگان نشستند کشتی ملک در گرداب
فتن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن زاغ و زغن در باغ و چمن راه یافتند و در

دکاه قرب عجم

زمن

زمین تاریخ و محن خو گرفت کار گیتی در اضطراب آمد ملک و ملت در اختلال افتاد
دیده روزگار در راه انتظار بود و شوق و ولع می‌فزود که باز گوهری جامع و خلقتی
کامل از عالم غیب جلوه ظهور نماید که بحکم جامعیت کامل انواع جلال و جمال رفع
کند و شهریاری باطن با تاجداری ظاهر جمع خسرو ملک صورت و معنی باشد
و مالک رقاب دینی و عقبی و وارث حق ملک و ملت و باعث نظم دین و دولت
صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب عصر و زمان عمرها سودای این خیال
نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که باردیگر
فیض و احسان از بحر فضل چون مایه ور شود و باران رحمت عام بر مزرع ارواح
و اجسام بارد پس طینت شریف که در عهد ازل بر وجه اجل از ماء معین رحمت
با دست بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته از صقع
خلوت قدس بصدر محفل انس در آورده مشکوه پرتو ذاتش کردند و مرآت عالم
صفات شاهد قدس کم از دیده غیر در پرده غیب بود عشوه خودنمائی کرد و
قامت دلربائی بفرخت رحمت حق که از جمله جهان چهره نهان داشت سایه شهود
بر ساحت وجود چند خواست گلشن طور گلبن نور بپرورد وادی ایمن نخله روشن
پا ورد شمع جهان در جمع انسان بفروخت آب حیوان در جوی امکان پا مدون

یزدان

یزدان از عرش حسن تابید جنت موعود شاهد و مشهود شد رحمت معهود عیان
و معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و دین پرتو ذات حق صورت
جمال مطلق آیت قدس وجود غایت وحس صعود سلطان انفس و آفاق عنوان
مصحف اخلاق سایهٔ لطف خدا مایهٔ جود و ندی آیهٔ فتح و علی فتحعلی شاه قاجار
که عدل مصوّر است و عقل منوّر و نفس مؤیّد و روح مجرّد مقدم پاک بعالم خاک
نهاده بخت تاج و تخت سپهر اخت و صدر جاه و قدر چار است اَلْیَوْمَ اَنْجَزَتْ
الآمال ما وعدت و کوکبُ المجدِ فی اُفقِ العُلیٰ صعدا جهان و خلق جهان از کام دل حاصل
شد زمین و دوران زمان از عیش و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج طارم
افلاک درگذشت عالم حس و تکوین بر عالم قدس و تجرید بنازید مزاج زمانه تغییر
کرد جهان خراب تعمیر یافت چرخ فرتوت را عهد جوانی تازه شد زال گیتی چهرهٔ
صباحت غازه کرد گلبن چمن هر گلهای امل ببار آورد گلشن روزگار را موسم نوبهار
آمد شاخ شوکت که برگ ریز اندوهست عطر بیزان گشت باغ دولت که عرضه برد بود
عرصه ورزد گردید دامان ملک و ملت از دست غیر در آمد غوغای زاغ از صحن باغ
چشاد باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تذرو و لختی از چندان پرتو روشنائے
بود که مهر رخشان فروغ دهد خسروا از چندان دعوی پادشائے بود که شاه گیتی ظهور کند

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کامی بجلوه سرو صنوبر خرام ما اکنون زیب
تاج و گاه بجلوه فر و جاه خدیویست که شاه همه عالم است ماه بنی آدم مهتر
خسروانست و خسرو نیکوان و خواجهٔ تاجداران و خاتم شهریاران دور فلک
بندهٔ اوست جان جهان زنده باوست مطلع قدر را بدر تمام است خامه حیرت
عصر را نایب جام نیابت امام کند حراست انام فرماید خنک کرد و ن اِم رام
توسن هر در لگام آرد حضرتش نسخهٔ صفات کمالست و جامع جلال و جمال آیتی
سروری داشت مایهٔ رهبری جست منع انداد کرد جمع اضداد فرمود مظهر مهر
و قهر شد و مصدر لطف و عنف و مطلع رأفت و سطوت و مشرع نعمت و نقمت
طبیعت دوْر عالم را که بعد از رسید بنی آدم از حد اعتدال اصل و انحراف بود
و تدبیر آن با وصف کهولت امکان سهولت نداشت بداروهای تلخ و
درمانهای خوشگوار چنان مورد تنقیه و تقویت ساخت که باز بحال اوّل
رجوع کرد و در رونق شباب موفق یافت جنبهٔ جلالش آتش سوزان بود و جنبهٔ
جمالش گلشن فروزان ذات مسعودش نوبت جامعیت کوفت و دولت
تابعیت یافت که بار دیگر چون عهد بنی بازاین دو وصف را با وصف
قدمت نزاع حالت اجتماع پدید آمد قهر و تادیبش عین لطف و تجیب شد

حرب و ضربش با حلم و سلم معانق گشت چو سادیبا اگرچه درد آرد عین دوا
نست داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرین نیست سرو گلشن را بر بنیان بر طرف
بستان جلوه دهد جرم آهن را تیک و سندان و رنار و نیران صدمه زند
قامت سرو از شحه ابر ببالد آهن سخت از صدمه پتک ببالد چون نیک بینی بنظر
مربی کل از این هر دو کیفیت مقصود اصلی جز ترتیب و ترقی نیست خواجه خسروان
که وقف کنه حقایق است عارف سر خلایق تدبیر حال هر کس در خور نفس او کند
و چاره هر عیب و علت باندازه ضعف و شدت نماید عهد معهودش دور گیتی را
نوبت کمال و نقطه اعتدال بود که تعدیل عالم کون و تکمیل عامه خلایق بذات همایونش
مخصوص گشت داور خود دیری ساطع و گوهری جامع است که از اوج فراز عقل قمر
حضیض هیولی در تحت ظل عاطفت ذیل حمایت او ست غیر عقلش طلوعی خواست
فحول افاضل پیدا شد فنون فضایل هویدا شد کو هر نفسش ظهوری یافت
صدور و وزیران ظاهر شدند نفوس و پیران کامل آمد جو هر روحش جلوه ابتدا
کرد آیت جهانداری مشهور شد طلعت ملکزادگان مشهود گردید پس جسم پاک
و عنصر تابناکش آغاز نشر فیض و بسط فضل فرمود و پرتو تربیت بعالم اجرام و ساحت
اجسام انداخت چرخ اطلس را که عرش اقدس گویند خدمت پیران بزرگ و امیران

سترک فرمود که مالک نظام زمانند و حافظ جهات جهان خاصان حضرت را
که خدام خلوت نامند در مقام ثوابت قائم و ثابت داشت که محرم حرم
عرش اند و مظهر کار و نقش کیوان از ترتیب عشایر داد بر جیس تقویت کار برگرفت
بهرام اختر بخت ترکان شد خورشید چاکر تخت سلطان گشت تیر تدبیر
اهل ادب خواست زهره ترتیب بزم طرب داد که اینک دوره ماه گردون
بدولت شاه کیهان دور تکمیل تام است و عهد ترتیب عام حکمت جنابی
کوهر وجود شهریار را پایه شکوه و پایه کمالی داده که نسخه عالم کبیر است و فهرست
کتاب تقدیر مکمل انواع خلقت مربی ارباب نوع همه او کل است و جز او جزو
همه او اصل است و جز او فرع مثال انوار مهر برین که اقطار سطح زمین را از هر خط
شعاعی بهره و شعاعی خاص دهد هر یک از اجزای شهود و اعضای وجودش عالم
قدس و شاهد انس را بهره جداگانه بخشد و رحمت کبریا نه باشد هر عضو شریف
مبدء کمال اصلی است هر جزوش منشاء خواص کلی نه که هر مستمعی فهم کند این اسرار
کمال قدرت حق از جمال طلعت ذاتش ظاهر است و صفات و اسمای بیچون از جوارح
و اعضای همایونش در مقام مظاهر نه هر که دیده ور میسر شود دیدش این دیدار
حمامة جرعی حومة الجندل اسجعی فانت بمرأی من سعاد و مسمع بنده آثم جانی ابو القاسم

حسینی فراهانی را با فقد بصیرت و نقص طبیعت نشاید که چشمی درخور دیدار جان
کشاید و نطقی کاشف از نغمات دلی چون عادت بندگی را پایه و آئین هستی
و نابودیست فی بی وجودی شاید که ظلمت ذات خود را در شروق جلال و فروغ
جمال خلافت نیست دیده هرچه پسند بنور قدسی باشد نه بچشم حسی هرچه گوید از عرش
اعظم آید نه نطق ابکم مثال اهل توحید که ذات خود را در رهست حق نیست کرده بسر
منزل فنا رسند و سرمایه غنی گیرند تا بشارت بی یسمع آید و اشارت بی یبصر در رسد
پس هرچه پسند بنور سرمد باشد و هرچه گویند نه از خود و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی بنده پست را با نسبت هست چه کار است و پستی خاک را با آسمان
پاک چه بازار چو او هست حقا که ما نه تیم طلعت بدر را در شب قدر اگر احول
دو پسند یا اعمی نه پندارد عیب حول و عمی است نه نقص بدر رسما با وجودش
زمن آواز نباید که منم این بنده خود کیست و مایه او چیست که در عوالم بالا و خصایص
والا بنفس خویش از کم و بیش حرفی تواند گفت و رای تواند جست افاضه ذات همایون
که مانند اشعه مهر تابان خاک تیره را زر کند و سنگ خاره را گوهر عجب نیست که بی
وجودی چون این بنده را که از خار و خاک و خاره و خاشاک کمتر و ناچیزتر است
دیده جستجویی دهد و منطق گفتگویی کشاید که از سر ذات نشان جوید و در کنه

صفات سخن گوید کاشف حقایق آثار شود و راوی دقایق افعال گردد و الحمد لله
الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بلبل از فیض گل آموخت
سخن ورنه نبود این همه قول و غزل التعبیه در منقارش و بالجمله بطرزی که
در اوراق پیش تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق کیهان جلوه گنز پنهان بود
وجود مسعود پادشاهی مظهر سر الهی گشت و بر هر که هست لازم افتاد که درخور
طاقت و اندازه لیاقت چشم تماشا باز کند و دست تمنا دراز تا خازن
نقد عرفان شود و واقف گنج پنهان فانحصر الخلق فی صنفین موصوفه بوصفین
فریق فی جنة الحضور و حضرة السرور و اخری فی سعیر الغیاب و الیم العذاب حمت
عمیم خاطر اقدس که حاوی هر نفس و شامل هر کس است جانب محرومان غایب گرفت
و انصاف فرمود که باری چون الم مهجوری دارند ستم محرومی نه بینند و با رنج
و عذاب غیبت در ستر و حجاب خیبت نمانند لاجرم باملای کتابی مسیس اشارت
رفت که موضوع آن نفس وجود همایون باشد و درخور افهام خلق اعلام رخ مخفی
کند و اعلان کنز مخفی نماید محرمان غافل را مایه هوش شود و محرومان غایب را
آویزه گوش پس بتقدیر خدای بیچون و ایمای حضرت همایون قرعه تنظیم این عقد
و تقدیم این امر بنام این بنده که از فقد بضاعت شرمنده است افتاد و از حضرت

اعلی شمایل خاقان و مخایل سلطان موسوم آمد و این قطعهٔ غرا که چون نکهت
صبای خلد و پرتو ضیای مهر عالم جان را گلشن کند و ساحت جهان را روشن
روشن از بوستان طبع و آسمان کلک استاد عهد و سلطان نظم ملک الشعرا
فتحعلی خان که تا اسم سخن بر زبان آمده و رسم سخن سنجی در میان شده و مثالش
در فضل و کمال عدیم است و دهر ولود از کفو وجودش عقیم برای سال تاریخ
بموقف عرض رسید و صیت تحسین پایهٔ عرش

اکنون بفال نیکو و وقت مسعود نوبت شروع بمقصود است و اینک بعون
خدای ودود و فرخنده محمود فهرست کتاب و ترتیب فصول و ابواب را در
سلک تنظیم و کلک تقویم آریم ماهیّهٔ شهود سلطانی سایهٔ وجود سبحانی است
و ظل ظلیل از شخص جلیل مجال تخلف نیست پس چون حضرت قدس و مبدا اکبرا
در ظرف تعبیر نطق و تحلیل عقل ذاتی و صفتی و فعلی و اثر نیست تشبها بالتشخص و تنزها
عن التنقص بنای این خجسته کتاب بر مقدمه و سه باب شد که مقدمه در شرح
اموری چند است که علم آن قبل از شروع مطلب برای تشحیذ ذهن طالب و تسهیل
درک مطالب لازم و واجب است باب اوّل در نمایش نور وجود و تجلی ذات

مسعود که شارق غایت یزدانی است و شامل سه جلوهٔ روحانی جلوهٔ اوّل
در طلوع نیّر ذات و سیر مدارج مفارقات جلوهٔ دوّم در توجه ذات
مسعود از عالم و تجرید بساحت خلق و تقیید جلوهٔ سوّم در وصف حلیه و شمایل
اقدس و اعضا و جوارح مقدس باب دوّم در شهود صفات کمال
و شئون جلال و جمال که در ذیل چهار نمایش طراز نگارش خواهد یافت
نمایش اوّل در علم و عرفان و دین و ایمان نمایش دوّیم در عدل
و انصاف و ستر و عفاف نمایش سیّم در جود و فتوت و حلم و مروت
نمایش چهارم در عزم و شجاعت و حزم و مناعت باب سوّم در
ذکر آثار و افعال و شرح اخبار و احوال که در ضمن هفت نگارش پیرایهٔ
گذارش خواهد گرفت نگارش اوّل در مؤیدات طالع همایون و فتوحات
دولت روز افزون نگارش دوّم در سلوک خداوند زمان با سلاطین
جهان و مآثر تاج بخشی و باج ستانی و مراودات شهریاری و معاهدات
خسروانی نگارش سوّم در خوارق عادات و شوارق سعادات
نگارش چهارم در وصف حال و شرح خصال قوایم عرش خلافت و دعایم
قصر جلالت نگارش پنجم در شرح حال وزرای عظام و امرای کرام و

و انشای دولت جاوید مقام **نگارش ششم** در ذکر عالمان عامل
و عارفان کامل و ادبای عهد و شعرای عصر **نگارش هفتم** در تفاصیل حصون
و قلاع رفیعه و قصور و بقاع بدیعه **مقدمه** از لوازم رسل و تصنیف است
که در هر فن قبل از اقدام و شروع ذکر فایده و موضوع نمایند و چون موضوع
این فن شریف وجود معبود و شاهنشاهیست و کاشف نام الیه و بنای این کتاب
بر ذکر و شرح و حمد و مدح ذات و صفات و افعال و آثار همایون خواهد بود لهذا
لازم آمد که فصلی چند در بیان وجود و تعریفات و تقریر سایر اصطلاحات
مرقوم گردد **فصل اول** تعریف وجود بتالیف حد و نشاید و اثبات آن را
حجت و برهان نباید شاهد وجود خورشید انور آنست که جلباب حجاب پوشد
و جلوه صباح پیدا تر از آن که محتاج سراج باشد حد و برهان چه حد و یارا که
پیرنگ وجود پیرنگ شهود دریابند ماه تابان از چه جا امکان که بی پرتو هور جلوه
ظهور گیرد ایغیرک من الظهور ما لیس لک شمع رخشان دلیل مظلم کار آید و
و برهان در امر مبهم کو هر وجود است که در عالم شهود بنفس خویش پیدا است و جمله
جهان از او هویدا شهود هر شیئی بنور او است و ظهور هر ذات بظهور او همه باو هستند
و هر چه بی او نیست نه بی او از حد و رسم حرف و اسم مانده برهان و دلیل ایضاح سبیل

توانند

تواند تقویم فرع و اصل از تالیف جنس و فصل تعریف نمودن بدان ماند که از پنبه
وجه صباح با ضابطه نور مصباح شود و نمایش مهر جهانتاب بتابش کرم شب تاب
عمیت عین لا تراک اشعه مهر تابانست که سرتاسر جهان از فروغ شعشعه بهر جانب
نمایش اوست و ظهور هر چیز بتابش او کرم شب تاب کی با او تاب شهود
نیارد و جز شب تابش نبود و ندارد کجا خود در ظلال و زمجال برد ز تواند یافت
تا موجب نمود غیر شود و مظهر فروغ مهر گردد شمع سوزیم و آفتاب بلند حد
که بحقیقت محدود است کجا تحدید حقیقت وجود تواند نمود که اولش را ابتدا
نیست و آخرش را نهایت نه و برهان که حاصل انتاج قیاس است و صفت
نتاج حواس چسان بر کوهر بسیطش شامل و محیط تواند شد که از هر چه هست اجل و
اجلی است و بر جمله اعم و اعلی آفتاب آمد دلیل آفتاب فالوجود الحق و
ابین ما تری العیون و یشاهد بالعیان و یجری علیه الحد و البرهان فکیف
یجری علیه ما هو اجزاؤه و یعود فیه ما هو ابداه فالحد حدّ من حدوده و الرسم رسم
بوجوده و البرهان لا یبرهن الّا به و الحجة لا تقوم الّا منه فلیس له جنس و لیس
له فصل و لیس له رسم و لیس له حد یکون بلا فقد و قهر لغیره و لیس لکون
الغیر من کونه بد **فصل ثانی** جمهور حکما و اعلام قدما را از لفظ وجود دو معنی

مقصود است

تحقق الاشیاء

مقصود است یکی مفهوم عام مصدری که مصنوع قوهٔ فکر است و موجود عالم
ذهن و دیگری ما به التحقق اشیاء که مناط تأصل خارجیت و ملاک تحصل در خارج
پس وجود بمعنی اول صورتی بدیع است که نقاش نفس از خامهٔ فکر آورده
بر صفحهٔ ذهن نگارد و اصلاً تعین واقع و تحقق خارج ندارد گوهری صاف
ساده است و باب تقاضا گشاده نه از خود رنگی دارد نه با کس جنگی مثال
چاکران مخلص که ترک مراد خویش و هوای نفس گفته در آستان ملوک التزام
سلوکی نمایند که با جمله یکسان باشند و از جمله یکسو همچنان نسبت کون علم
بل جمیع عوالم کمال و نقص و مراتب غنا و فقر یکیست با همه هست و بخود هیچ نیست
چه خود بذاته اعتباری بی اصل است و انتظاری بی وصل شعر یصد عن الاشیاء
طرا بکنهه و لیس للشیء ظاعن کونه صد فلیس له هجر و لیس له وصل و لیس له
قرب و لیس له بعد خلاف وجود بمعنی ثانی و گوهر بدیع نورانی که بخویش
تحقق یابد و بر جمله تفوق دارد بالذات بسیط است بر کل محیط دارائی
ملک کون با وست و پیدائی نقش و لون از و گاه در حد وجوب وقوف تا
که عالم عز و علاست و هستی بشرط لا و گاه در بند و شمول شود گیرد که
جلوه لابشرط است و اول قبض و بسط پس از صرف خلوص بحیز خصوص گراید ثبوت

شرط شیئی است عالم ظل و فیء و بالجمله حمل وجود بر هر یک از مراتب ثلاث
صادق است و با واقع و نفس الامر مطابق ولی ما بین هر یک از این مراتب فرق
کردن واجب آید که لعل و صهبا هر دو را سنگ گویند دمع و صهبا هر دو یکی
باشند شاه را خنگ فلک زرین بود کودکان را اسبکی چوبین بود
گر یک اسم این دو آمد بر زبان فرق شان هست از زمین تا آسمان و لله المثل
الاعلی حکمی با عز و جلال و قدس جمالش افتقار محض اند و اعتبار و فرض این
الصانع من المصنوع و الحادث من المحدود دلبرا پیش وجودت همه خوبان
عدمند سروران در ره سودای تو خاک قدمند باب اول در نمایش
نور وجود و تجلی ذات مسعود جلوهٔ اول در طلوع نیر ذات و سیر مدارج
معارفات ذات چون از پردهٔ نهان جلوهٔ شهود نمود گوهری چند پدید آمد
که ذاتش صاف نور بود و کنهش صرف ظهور نه رنگ و صفت داشتی نه نام
و نشان تا بعالم صفات و اسما رسید از هر صفتی سمتی گرفت و از هر اسمی رسمی
برداشت تکمیل خلقت از خلاق الهی نمود و اعضا و جوارح از آیات و مظاهر یافت
قلبش مظهر علم شد صدرش مصدر حلم چهرش آیت رحمت طبعش مایهٔ حکمت
لعل لبان چشمهٔ حیات گرفت و پای وی از پایهٔ ثبات جسم شریف از اسم لطیف

بر داشت و قد و قامتش از عدل استقامت یافت و دیدکانش از عالم
نور پرتو ظهور جست و بنانش از غایت جود آیت وجود کزید شاه علی
چهره کشود تا رک مبارکش مشهود شد پنجهٔ قدرت نیرو نمود و پنجه و بازو موجود
کشت پردهٔ کوشش مظهر سمع شد جلوهٔ بصر دیده نظر باز کرد عالم امر عیان شد
قوهٔ نطق در بیان آمد همچنین پیکر وجودش در مشیمهٔ مشیت صورت میکرفت
و در عوالم سعهٔ تکسیر و سکوک میفرمود تا ترکیب اعضا ترتیب کامل یافت و نوبت — ابداع
ولادت در رسید پس ملایک مقرب با رایک مهذب مترتب داشتند مشاعل
نور در محافل نور افروخته شد و مجامع عیش و صوامع عرش آراسته کشت فضل
و رحمت تمهید بساط میکرد و دست قدرت ترتیب قماط میداد حظایر
قدس پر شور و نشاط بود و عوالم علو در وجد و انبساط آمد تا مقدم پاک
جنین در محفل قدس چنین زیور کشور ابداع شد و برتر از اجناس و انواع پس چون
وقت فطام رسید و چون ماه تمام کردید از پردهٔ مهد بحلقهٔ درس خرامید
عمری در مکتب عقل کل همدرس انبیای سلف بود تا رموز هستی بیاموخت و
کنوز دانش اندوخت سر حلقهٔ بزم تقدیس شد معلم جان ادریس کشت انا
راز توحید آمد چنانی سم تمهید کشت طیر کلشن جبروت بود و سیر عالم ملکوت میکرد

کاه در حضرت ذات میدید که بزم خلوت فی صرف وحدت هر چه هست
خیر است و هر چه نیست غیر و کاه بر عالم ذوات نظر داشت که مجمع خلق است
و محفل فرق و مبدا راه سیر و مقسم کعبه و دیر فیها یفرق کل امر حکیم و چه
حقایق مشهود ساخت کنه طبایع معلوم کرد خواص هر ذات دریافت تقاضای
هر طبع بدانست طینت خوب و زشت جدا کرد مردم دوزخ و بهشت فرق
نمود و مبدم راه ترقی می سپرد و اوج ترفع میکرفت تا در ملک تجرید حق تحمید
ادا شد و وقت آن آمد که از کلشن امر بعالم ملک آید و جمال معنی در کمال
صورت نماید اهبطتا الیک من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز و تمنع
جلوهٔ دوم در توجه ذات مسعود از عالم امر و تجرید بعالم خلق و تقیید در
ازل پرتو خورشید تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد نور اول که از
مشرق ازل بتابید کوهر شریف عقل بود و چون پرتو پاکش بر ساحت وجود
تابناک آمد تخت بر جانب جناب حق و دیدن چهرهٔ جمال خود که آینهٔ عز
و استغنا بود و این همه عجز و اشتد عاشا هر حسن از آن مشهود شد شحنهٔ عشق از این
موجود کشت حسن دلکش عادت ناز کرفت و عشق سرکش جانب نیاز دلفریبی
آن موجب ناشکیبی این بود و چاکنداری این بر عشوه سازی آن میفزود یکی

شهر بشیدائی شد و یکی چهره بزیبائی گشوده حسن آرای تجلی آمد عشق راجای
تسلی نماند جیب تحمل چاک زد دست تولا برآورد خواست در دامن وصالش
چنگ زند شحنهٔ جلالش بانگ زد که آیا کسان تدنو الیها فتحرق لاجرم
در ورطهٔ اضطراب افتاد و خبیثی بی اختیار کرد که چندین عالم پیاس از پردهٔ غیب
جلوهٔ ظهور نمود و ممالک وسیعه پیدا شد و خلایق بدیعه هویدا پس بحکم حکیم ارکان
وجود خدیوی اجلال لازم آمد که از عهدهٔ عمارت این ملک و امارت این خلق
برآید ذات انسان زاد در ملک امکان قابل انتخاب دیده از نشاهٔ قدس
برانگیختند و بانشوهٔ انس برآمیخته از اجزای مختلف معجون کردند و جملهٔ
شئونات مشحون کم اعدای قدیم اهر چند در جای خویش جنگ و خصومت پیش
باشد در حضرت ملوک آشتی خود از یاد رود و کینهٔ دیرینه بر باد گوهر
وجود انسان خسرو سریر کیهان شد و مژدهٔ این خبر در تمام عوالم منتشر گشت
تا بعالم ملکوت رسید اهل آنجا را استبعاد آمد که این خود انبار تودهٔ خاک است
چسان همراز عالم پاک گردد قالوا اتجعل فیها من یفسد فی الارض و یسفک
الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک عاقبت صورت این حال برای خسرو
حسن که صاحب آن ملک بود عرضه کردند و او خود جویای بهانه بود که پرده

مستوری

مستوری باز کند و پردهٔ معشوقی سازد عزم تماشا جزم کرد و مرکب کبریا
برنشست همه جا قطع مسالک میکرد و سیر ممالک مینمود تا بسرحد سماوات
رسید عکسی از نور حسنش بر مهر برین افتاد که خسرو سیارگان شد و شهرستارگان
سایر نجوم را نیز از زمین قدوم پرتو نوری و جلوهٔ ظهوری بخشید از عوالم فلکی بعالم
عنصری توجه کرد و عشق مشغون تاب جدائی نیاورده شتابان در موکب
جلالش میراند و این بیت بر حسب حال میخواند دنبال آن مسافر از ضعف و
ناتوانی برخیزم و نشینم چون گرد تا بمنزل خسرو حسن لشکر ناز بکشور طبایع درآورد
و چون بر چرخ اثیر گذشت عنصر نار از شعلهٔ نار حسنش تابی گرفت که طبع والا یافت
و سوی بالا شتافت عادت سرافرازی جست و شیوهٔ جانگدازی لمعهٔ روشنائی
گزید و پرتو رهنمائی گاه در وادی طور بادی نور گردید و گاه در شعله و نیران
لاله و ریحان برآورد و شمع را آفت پروانه گردید سمندر را عاشق و دیوانه ساخت
پس موکب حسن بمنزل ثانی در عرصهٔ هوای روحانی شد و بروجه لطف نظری
فرمود که جمله را پیرایهٔ لطافت گشت و سرمایهٔ نظافت رقت هوا از رقت هوی
یاد داد نکهت صبا از نزهت صبحی نشان یافت نسایم نجد شمایم وجد بآورد
شمایل خلد خمایل روح بپیراست گاه از جانب یمن میوزید گاه نکهت پیراهن

میرسا

میرساند روح و ریحان باخود قرین دشت و ریح رحمان در آستین صید قا
پیر کنعان شد و حامل تخت سلیمان پس چون از منزل ثانی عزم رحیل شد لجهٔ ژرف
فرا پیش آمد حسن زورق خودنمائی در آب افکند آب وقت روشنائی در
خود بدید ناگهان قابل عکسی گشت که مایهٔ زندگی شد و پایهٔ پایندگی داد
حیات گوهر روح آمد و نجات کشتی نوح گاه شربت حیات بخشید گاه پردهٔ
ظلمات پوشید خضر را زندهٔ جاوید کرد و سکندر را تشنه و نومید ساخت در
تابان از بحر عمان بپاورد غیث رحمت بر خلق کیهان ببارید از آن پس محمر
حسن پاک بمحفل حرم خاک درآمد جهانی تیره و تنگ دید مجال قرار و درنگ
نیافت عنان عزیمت برتافت و میل معاودت فرمود عشق را با خاکساری
نسبتی بود با خاکساران الفتی یافت تخم هوی در مزرع خاک ریخت آتش شوق
در وجود خاکیان زد جملگی بجوش آمدند بیقرار بحضرت حسن التجا بردند و دست دعا
برآوردند نالش عاشقانه کردند و خواهش عاجزانه که چندی در ملکشان توقف
کند و قدری بر حالشان تلطف کرخانه محقر است و تاریک بر دیدهٔ
روشنت نشانم ناز سرکش از قبول این خواهش امتناعی بود رای خسرو حسن منحرف
ساخت خاکیان در دامن تضرع آویختند که چون سلطان را عزم مراجعت است

وکیها را

وکیها زاحد ممانعت نیست باری زراه ملک ما کوچ دهد که بمقصد اقرب و تا شهر
بند خلاف سه روزه مسافت بیش نیست و جای مخافت و تشویش نه حسن را
عرق رافت بجنبید و عرض ضعیفان بپذیرفت روز اول که عازم نهضت گردید مسلکی
سخت و منزلی صعب دید که عالم سنگ و خاک بود و عادم حس و ادراک نه وحشت
نشو و نما داشت نه نزهت آب و گیاه بهر سو جلوه میکرد بهر جا عشوه میساخت
چشمی عاشق دیدار ندید نه کس را طالب و خریدار برقع دیدار کشود دیده بیدار نبود
طلعت خارا نمود مردم هشیار ندید جمله را غافل و مدهوش یافت دهشه و خاموش نه
اسمی از شوق و طلب بود نه رسمی از وجد و طرب یکساله مستانه در پیچا نشینیم
ویران شود آن شهر که میخانه ندارد حسن عرضه ملالت کرد دید عشق صورت این حالت
بدید شعلهٔ آهی برآورد که در دل سنگ اثر کرد و خاره را خانه شرر ساخت
هنگامه شوق گرم شد و دلهای سخت نرم آمد سختی آهن نرمی موم گشت و
قوت بازوی عشق معلوم ستون خانهٔ افغان بستانه آموخت پارهٔ سنگ
سیاه را زمینت بپا آگر دمشت حصارا نطق فصیح داد و ذکر تسبیح سنگ خارا
آیینهٔ روی یار شد و شایستهٔ عکس خسار حسن قاهر جذبه عزت ظاهر نمود که از خاک
زر ناب آورد و از خاره گوهر نایاب بگیر امعشوق جهان گردگیر امخصوص شان

ساخت

ساخت پس از انجا مرکب غرور و نازکشور رعنا باز راند نفس باد صبا آب حیات دم
و فصل بهار اثرش مسیح بخشید کاه برطرف کهسار خیمه سبز و کاه در صحن گلزار جلوه
سبکار و سبزه را خرم و تازه کرد و لاله را سرخی غازه داد و رنگ شقیق از رنگ عقیق
گرو برد و برگ گیا از طور ریحانشان یافت چشم نرگس بی خمار شد زلف سنبل
تابدار سوسن زبان عیسی گهواره گشت ناطق غنچه زبان مریم دوشیزه گشت
حامل چهره گلگون از چه گلبن برافروخت جوش غلغل از جان بلبل برآورد دامن
دشت بخرمن و گشت بیا کند عرصه باغ بشمع و چراغ چار است باغ و بستان را
اردی بهشت آورد دشت و هامون را آبروی بهشت سرو موزون را آزادگی آموخت
چه مجنون را افتادگی شجر را مایه برگ و بر داد و سایه زیب و فر ثمر را رونق و نی حلا
ساخت و رونق حدایق طبع خشب طعم رطب را داد خوشه عنب را نشه طرب داد
تاک مادر می شد و شکر زاده نی گشت سیب نکهت طیب یافت و اندوخت نار شعله
نار افروخت نار بن مجمر آتش شد نارون خرم و دلکش گشت نفس نامی را تجدید
پایه ترقی داد که نخل خشکی بقوت اعجاز زبان تکلم باز کرد و شاخ نخلی در عرصه
خودنمائی دعوی خدائی نمود پس رایت عزم سامی از کشور نامی بجانب ملک
حیوان افراشته وجودی آلوده دید و گروهی آسوده ملکشان ویران و خراب

جمله شان فتنه خورده و خواب شهر و بازار آشفته کوی و برزن تاراج همه جا
خانه لوث بود همه را حال زشت یافت لاجرم دامن پاک در کشید و غیرت
برق مکیدشت عشق بر ساخه عساکر بود صورت ماجرا بدید و دانست که مردم
ملک هوس را با عالم لؤم و لوث مجال منافست نیست خواست تا قدرت
خویش ظاهر کند حسن خود کامرا جلوه خرام رخش در ربع و کناس وحش بود
که ناگاه از پی دوان آمد و در پی آهوان فشاد شوق و صبی در جوق ظبا
افکند قلوب آرا قرار و آرام نماند بهر سو چو دود دین کرشمه دا زهر سو
چمن پر ز نغز طرب بست
جزو و سست میدان حسن را این صفت پسند آمد و دیده لنعانی کشود که چشمان
رهزن هوش شد و ابروشان عنبر و خوش زمان پس سایر حشیان از لشکر عشق
درعیان گرفت و آن روز بر رسم ترکان حصید جرگه فرمود جوش و خروش
از خیل و حوش بر خواست شور و شور در جرگه طیور افتاد و قمری و عندلیب را قدرت
صبر و شکیب نبود شهپر جودی بازکردند و زخمه عاشقی ساز حسن چون آیت طیبه
چهره طرب کشوده قمریا نرانغری لبستان کرد و بلبلان را هم مستان نغمه هزار
دستان نغمه هزار
دستان زد و ناله مرغ شب خوان رونق بزم گلستان شد کبک جلوه خرام
گرفت طوطی منطق کلام کشود جلوه چتر طاوس غیرت چهره عروس گشت و حلقه زلف

حقار چون خم گیسوی یار بها را سایهٔ سعادت بخشید و عادت قناعت
عقار از خلعت خلاف داده در ملک طیور پادشاه کرد و قلهٔ قاف شیخگاه
جیش ملکوت که عمری بیخ سفر کشیده بودند و اهل وطن ندیده پرواز مرغان چمن را
مانند یاران وطن دیده بیاد یاران دل بشرار آمدند و در جرگ مرغان بیرواز
باز و شاهین با ناز و تمکین ابنا زشد که دیدهٔ این عزیزی دو خسته کشت و چکل آن
بخونریزی آموخته یکی لایق دست شاه آمد یکی صاحب طوق و کلاه تأثیر صحبت
ناز است که منقار و مخلب باز را بخونخواری باز دارد و بجان شکاری دراز
اگر عز و تمکین منسوب جای شاهین در بزم شاه کجا بود و مرغ دشتی را این فر و آیین
چرا شاه خوبان در ملک حیوان خرامان میرفت تا بوادی سباع رسید شیر را شیوهٔ
شجاعت بخشید و پایهٔ جلالی داد که از گمنامی محض مطلق همنامی شیر حق فایز آمد
دارائی آن حدود مخصوص و جو داو گشت تا بر رسم ملوک قانون سلوک نهاد
سرکش را مقهور قوت کند و عاجز را منظور مروت طبع پلنگ خوی غرور گزید
که شد و غیور کرد ید چنگال تیز بدلیری آخته شد و یال هزبر بتهور افراخته عشق جانفی
رجلان و حافی بود و هر جا بر روی خاره و خار ره و کام عقرب و مار چنان
سرخوش و مست میرفت که یاران ناز پرورد را بر روی بساط و زد بدان

سان یارای گذشتن نیست و اصحاب سیر و گلگشت را بر نطع سبزهٔ دشت
مجال فسحت گشتن نه یمشی علی الاین و الحیات مخشیا نفسی فداؤک من سار
علی ساقٍ حسن را از جا لاکی عشق و بی باکی و شگفت آمد فرداً موعد و رود دار
خلاف است و میزبان را تمهید رسوم ضیافت باید همان بهتر که اکنون یک
و جهت جانب شهر شتافته نخست از وضع آنملک استعلام کنی و زان پس
عموم خلق را از قدوم ما اعلام عشق مسکین که در مدتها التزام رکاب حسن گز
مورد خطاب نگشته بود و پیوسته دل ربند حیرت بسته داشت و دست از
دامن امید گسسته بیکبار از استماع این امر در حال جدا آمد و بر عزوروتجد میرفت
تا سواد باره بدید و بر در دروازه رسید شتابان داخل شهر شد و در کوی
و برزن همیگشت ارکان شهر از صدمت کام و شدی خرام او تزلزل یافت و بحر
و لولهٔ شاد که اینک زلزله آمد شهر شرف بخراب شد شهریان عرضهٔ اضطراب
عشق چندانکه گردش مینمود و پرسش میفزود مردمی محو و مدهوش میدید و منطقی
از جواب خاموش نه هوشی در خور اعلام حال بود نه گوشی قابل در فهم سؤال
لاجرم در ورطهٔ تعجب ماند که این قوم را باعث درماندگی چیست و موجب آشفتگی
چه گاه سودا و تفکر داشت گاه در تاب تحیر بود تا طلیعهٔ رایات حسن نمودار شد

دشمنهای سپاه برگرد حصار برآمد همانا پیک نسیم شمال بوی امید وصالی رسانید
که بار دیگر سر تا سر شهر از رحمت و امن بهره یافت و والی روح را نوبت
فتوح آمد خواست تقدیم رسوم استقبال کند پای رفتارش نمانده بود مانند
طفلان بسینه میرفت و افتان و خیزان می شتافت تا بباب حصار رسید و رخصت
بار گرفت شاه خوبان در حایط مدینه داخل شد و آیت سکینه نازل گشت
کو هر وجود آدم را نسخه تمام عالم یافت سر این راز از پیر خرد باز جستم گفت کشور
خلافت را از سایر ممالک نوع امتیازی بایست که هر چه در هر جا هست فرد کامل
آن بر وجه احسن یکجا مجموع باشد و در آنجا موجود لیس علی الله بمستنکر ان یجمع
العالم فی واحد بالجمله طبع سلطان با وضع آن ملک موافق افتاده همه را بگذاشت
و آنجا خانه گرفت چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید اهل ملکوت که
جلوه جمال آدم دیدند دست حیرت بدندان گزیده جمالش را سجده بردند و جنابش را
قبله کرده خدیو کیهان گفتند و مقام طاعت گرفتند الا ابلیس ابی و استکبر
و کان من الکافرین رسم عصیان تا امروز در جمله کیهان نبود و این خود بدعت
اولین بود و مبدا کفر و کین لاجرم شیطان رانده و زشت شد و آدم شاه
بهشت گشته یک چند بی وجود غیر در شهود خویش سیر میکرد و خود را مجمع حسن

و عشق میدید و مبدء عشوه میساخت و خود بخود عشق میباخت همزبانش یاران
قدس بودند میزبانش حوران فردوس نه یاری از ملک انس داشت نه نگاری
با نوع و جنس خرامان در خلد همیرفت و خندان با خویش همیگفت انا من اهوی
و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا دیدم بسی بخویش و ندیدم بغیر یار
کردم بخویش جلوه معشوقی اختیار مثال نیر شمس که چون چهر جمیل پاک با جرم
ثقیل خاک مقابل سازد محرق و سوزان شود و مشرق و فروزان گردد و لمعه جمال
حسن خیز که در منظر وجود آدم چهره تجلی میگشود عشق را صورت التهاب افزون میشد
و شعله اشتیاق برترفت تا مجال شکیبائی نماند و طاقت تنهائی نیاورد لاجرم
حکمت حکیم یکتا کو هر وجود حوا را از پرده نهان بعرصه عیان در آورد و جنبت
جناب آدم کرد و حسن دلکش را میل تماشا افتاد و بنای دلکش دیده سرتاسر
آن بگردید منظر رخسار را قابل انتخاب دیده همانجا رایت تجلی بر افراخت عشق
محزون در قلب آدم صفی مخزون و مختفی بود که ناگاه از عزم موکب حسن آگاه گشته
بهر سو راه چاره میجست و جای نظاره میخواست تا بر وزن چشم گذر یافت و در منظر
یار نظر کرده آتش شوق بر افروخت و خرمن صبر فرو سوخت چو دیده دید و دل
از دست رفت و چاره نماند نه دل ز وصل شکیبد نه دیده از دیدار شوی و زن

در خلد برین یار و قرین گشت دعمری در کشور اصل همسر وصل بودند تا مکر فتنه
شیطان عیان شد یا حکمت چون چنان بود که خوردن گندم بهانه
گردد و جانب غبرا روانه گردند جفت از شوی طاق شد و حزن و در فرقت سالها یکه
و فرد با محنت و درد بسر بردند تا مژده رحمت از حضرت عزت در رسید و
دولت ایام وصل باز آمد حضرت بو البشر را دیگر باره بر چهره حبیب نظاره اتفاق و
دایم دل ربند وصال داشت و دیده در آئینه جمال تا طلعت مهر خوار مطلع کلمات
و هماره دید بالهام الهی دریافت که نخل وجودش بار آور رهست و شاخ امکانزا نوبت
برگ و بر طبع رادش از مژده وجود فرزند بغایت خرسند گشت و تا زه ولها
با یکدیگر پیوند میداد تا نسل پاکش در ملک خاک منتشر گشت و مظاهر حسن در ممالک
انس منشعب گردید و لیکن غالب مظاهر را قالب ظاهر از عرض جمال حسن قاصر بود گر
گر بریزی بحر را در کوزهٔ چند گنجد قسمت یکروزهٔ لاجرم در دو رطه تجسس افتاد و در جا
جستجو میبود که مظهر وجودی تام را منزل مقام سازد و برقعه اکمل و جاه اجمل کشاید پر ی و
تاب مستوری ندارد عاقبت گام طلب در راه سفر نهاد و در ملک مظاهر راه
باطن و ظاهر روان گشته در طی این سلوک فرقه انبیا و ملوک را فرق پدید شد
و جذبه جمال و جلال آشکار گردید گام اول که در مسلک باطن نهاد شیث بن

آدمرا بر اهل عالم سرور مقتدی کرد و رهبر و پیشوا ساخت و زان پس حضرت
ادریس را شهپر تقدیس از عالم خاک بطارم افلاک برده نوح نجی را کشتی نجات
داد خضر نبی را شربت حیات بخشید پو آز خلعت خلت گرفت و دست
موسی را لمعه بیضا نمود و علی هذا القیاس موکب سلطان حسن در مسالک باطن سیر مسالک
و مواطن میکرد و در مجاری سبل از مظاهر رسل بر وفق مقتضای حال سرگرم
عرض جمال بود تا بشهر کنعان رسید و عشق سرکش برسان آتش بملک مصر
در افتاد از فرقت حسن و عشق محنت و حزن پدید آمد حسن از جیب ماه کنعان سر
بر آورد و عشق در سینه زلیخا تمکن یافت حزن راه کلبه یعقوب گرفت پس
جذبه عشق مظهر حسن را بجود خوانده از شهر کنعان بملک مصر رساند گر ندارم قوت
پرواز دارم جذبه تا بدام ای طایر هم آشیان آرم ترا حسن رسته خود فروشی
بیار است عشق طاقت پرده پوشی نیاورد یکسو سودای جلوه گری بود دگر سو غوغای
پرده دری تا ماه کنعان از چاه و زندان بجاه عزت رسید و پیر کنعانرا
در بیت الاحزان همچنان با محنت و حزن عادت دانش بود که پیک بشیر
در آمد و بوی جیب در آورد آن زمان پایه اقبال جاه حسن و آیت تأثیر عشق
و حزن بغایت قصوی رسیده بود که هر سه یکبار در ملک مصر جمع گشتند و

وهرچند دعوی آن عهد خسرو حسن را در ملک صباحت پیش از پیش مجال عرض جمال
دست داده و در منظر وجود یوسف جلوه شکوهی شود که ناظر از دست طاقت
بریده ماند و سامع از انگشت حیرت گزیده ولیکن بعلم اشراق علوی مستشعر بود
که جلوه جمالش را بروجه کمال عرصگاهی دیگر مقرر است که این خود منظری از مناظر
اوست و هردو عالم مظهری از مظاهر او ولعمری کل حسن فی الوری قاصر عن حسن
جده الحسنی پس پای طرب در ملک عرب نهاده بهدایت نور قدس جانب پاک
وذریه تابناک جناب اسمعیل شتافت فرغا بعد اصل در مناظر ظاهره و مظاهر
مطهره بنقل و تحویل میکرد و بشوق نعمت موعود و طوف کعبه مقصود کوچ بر کوچ میرفت
ومیگفت بختم قدم ز ره طلب من بیدل این بود عجب که بدست مفلس بینوا

چو تو قیمتی گهری رسد

الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر وبح باسم من اهوی ودعنی
عن الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر فاش میگویم واز گفته خود دلشادم
که حکمت ازل از روز الست تعلق بر این داشت که جلوه جلال خویش از مطلع
جمال خواجه خسروان آشکار و نمایان سازد و از بدو بنای جهان تا این عصر و زمان
که عهد مسعود خاتم سروران است هرچه از حکم قدر و قضا بحد نفاذ و امضا رسیده از مقوله

تمهید مقدمات مطلوب و تقدیم مبادی مقصود بوده و اذا اراد الله شیئا هیا
اسبابه گوهر حسن و عشق را از عالم قدس رخصت سفر دادند و در هر یک قوه تدبیر
و جذبه تاثیری نهادند که ذرات کون و مکان را در خور وسع و امکان مربی و مهیج
گشته بمهمی مشغول و بامری موثر سازند که در آغاز و انجام خرد گردون غلام
منتج منفعتی شود و موجب مصلحتی باشد پس بترتیب مراتب از افلاک و کواکب تا اجسام
و موالید هریک بر وفق قابلیت بهره تربیت گرفته حرکات شوقی در طبقات
فوقی پدید آمد و عالم طبایع بنقوش بدایع آراسته گشت و چون نوبت نوع
انسان رسید پایه تربیت را مایه ترقی بایست لاجرم پرتو حسن جلوه انبساط یافت
و هر کس را از هر طرف شور عشقی بر سر و شوق و وجدی در دل افتاد که بقوت انجذاب
آن در ملک وسیع زمین که خاص خدیو زمانست تاسیس بنائی تازه کنند و تقدیم
مهام بی اندازه تا بتدریج و مرور اسباب اموری که هنگام ظهور دولت مسعود
لازم و ضرور است موجود گردد شاه جهان آنگاه بگاه جهان خرامد که پیشکاران
قاهر و استادان ماهر قصور و ایوان را بنقوش نوآئین نگاشته باشند و حدود و ر
و بساتین را بورود و ریاحین آراسته نقشی در بزم طرب بسته باشند ورنه کام محتاج طلب
علی هذا قومی از بنی نوع انسان که در طی عهود و از زمان عشق دارائی گزیده کشورارائی

نمودند هرچند بظاهر خسرو روی زمین بودند و صاحب تاج و نگین لیکن
در واقع و نفس الامر حکم خادمی هوشنگ و چاکری مهندس داشتند که قبل از تشریف
فروغ سلطان برای ترتیب خیمه و خرگاه و تنظیف صفهٔ درگاه بیورت اردوی
همایون مامور گشته ظرایف و زخارف مانده را برای مصارف پادشاهانه جمع
آرد و همت بر آن گمارد که خیل سلطان از استحکام و رود من جمیع الجهات رتبهٔ
عیش مهنا موجود و مهیا باشد بالمثل کیومرث که واضع رسم سلطنت بود مثال
شیخی ادیب که طفلان کتب را بتعلیم آداب دهد خلق نو آموز را از رموز طاعت
این درگاه واقف و آگاه ساخت و هوشنگ با هوش و هنگ که میوه از
شاخ و آتش از سنگ جست حکم سالار خوانی داشت که نگاران ربع مسکون را بر
سفرهٔ احسان وجود طفیل وجود همایونش لذات برگ و نوا دهد و اسباب
طبخ و شوی آرد کذلک طهمورث دیوبند که روی اقبال بطرد اغوال نهاده مثال
سرهنگی بود که بحکم دیوان بدفع دیوان مامور گشته ملک سلطان را از غدر دشمنان
و شر اهرمنان محروس و مصون دارد و جمشید که طاق ایوان سپهر ساخت و طرح بستان
بند جنت و اهل حرفت پرورد و کسب و صنعت بیاورد بان خادمی معمار و
عاملی بیگار بود که کاخ سلطان را بفر دستور دانائی و شکوه خسروانی و اصناف طیب

واغصان

واغصان طیب آراسته رسم حرفت و فلاحت را برای ترتیب لباس تمهید
اساس خاص درگاه و رعیت و سپاه دایر کند و در عرض مدت هفتصد سال
که نوبت عز و اقبال او بود قواعد دلپسند و قوانین چند که انجام کار بکار خدام
این دربار آمد در بسیط زمین نهاده قانون رفتاری بسایر ولاة امصار
و ملوک اعصار دهد که نظم کتائب و ربط مراکب و جلب منافع و کسب صنایع
برهمان طرز و برهمان آئین عمل نموده چهرهٔ عروس ملک را هر بار بطرز تازه
غازه کنند تا جلوهٔ جمال بپایهٔ کمال رساند و در خور التفات خواجهٔ خسروان
آمد. بچه ماند بعروسی عالم   که سبک روح و گران کابین است
شوی او زیبد سلطان جهان   که همین خسرو و آن شیرین است
در بدایت حال که خسرو حسن در ملک وجود آدم مقام کرد و نوع بشر در روی زمین
منتشر گردید و دور عالم را اول گردش بود و بنای آدم را آغاز حضانت و
پرورش خلق گیتی را هنوز چندان حوصله و طاقت نبود که نظارهٔ جمال حسن
توانند نمود لاجرم مانند بعضی از عزیزان که تازه بثروت رسیده اند و جامهٔ
زرد و سرخ دیده چنان در ورطهٔ غرور افتادند که موج غیرت اوج گرفت و
طوفان در عرصهٔ خاک پدید آمد   باده خاک آلود تان مجنون کنند صاف

اگر باشد ندانم چون کنند و بعد از واقعه طوفان حضرت نوح علی نبینا و
علیه السلام را سه فرزند ماند که حام و سام و یافث نام داشتند و چون
از حام جرم و خطائی در حضرت پدر رفته بود و رنگ وجودش رنگ سواد
گرفته حسن شکل پسندیده مقبول طبع ارجمند نیفتاد و پرتو تجلی بجانب سام و یافث
انداخت که گوهر پاک انبیا و ملوک از نسل این دو حضرت تعبیه فرمود
چون هر دو یکیست در حقیقت گوکتین را دو پیرهن باش پس حضرت نوح فرزند
رشید خویش یافث را نامزد بلاد شرقی فرمود و او را یازده پسر بود که از اول ترک
چین تا آخر خاک روس مسکن ایل و الوس ایشان گردیده چون پرتو حسن خلجه
ملوک مانند ماه تابان و مهر رخشان از آینه جمال ترک درخشان بود و خیرتش را دیده
اولی الابصار شوکتی بیشمار پدید آمد و جمله را بی اختیار بزرگی او اقرار رفته بر سا
برادران مقدم گشت و ملک پدر بدو مسلم و دور زمان را با امن و امان قرین ساخت
و خورد و بزرگ را بفضل و رأفت نواخته در تمامت ملک پدر سیر و تفرج نمود و هر جا چشم
تماشا گشوده پرتو حسن در فضای بسیط بر فراز و نشیب تابان بود و مقامی دلگشا
طالب و خواهان تا بموضع سلیکای رسید مقامی دلکش و نغز دید فضائی خرم و سبز
که باد شمالش راحت جان بود و آب دانش مایه روان غنی المزاج عن العلاج نسیمه

باللطف عنده هوبه و رکوده لوشاهد ارسطالیس غدیره فغدا لغرق من حیاء
شهوده و این موضع محلی است از نواحی شرق در غایت نزهت و صفا
و رقت آب و هوا که بر جنوبش نهر عظیم مانند کوثر و تسنیم جاریست بر سمت شمال جانب
دریاچه زلالی که گوئی نبع ما معین است یا آسمانی در جوف زمین و در حد
شرقی کوهی با فر و شکوه مشحون بجبال انبوه و در حد غربی دشتی پر سبزه و کشت
و رمزی چون باغ بهشت و هر سو چشمه خوشگواری و هر جا بیشه و مرغزاری که
رشک چشمه حیوانست و جنت روضه رضوان حسن خود کام را نزهت آن مقام
خوش افتاد و موکب ترک در همان جایگاه موقف عز و جاه و حشم ساخت ابتدا خانه چند
که سقف و پی از چوب و نی داشت بنا کرد و چندی در آن بسر میبرد تا بترتیب اساس
خرگاه و تعیین خواص درگاه ملهم گشته وارث ملک یافث شد و رایت سلطنت
بغایت میمنت برافراخت واقدی گوید که ترک بن یافث با کیومرث بن جهان
ایران معاصر بود و هر دو یک عصر واضع رسم سلطنت و حامی ملک و مملکت
گشتند و از آن این رسم تازه را در اقطار زمین شیوعی بی اندازه دست
داد که بعضی از اولاد سام و حام را در ممالک چین و هند و حبش و شام نیز دائره عز
اقتدار و احتشام پدید آمد این سخن معلوم شد که این رسم و این قانون گیتی

وین نگار و نقش نگار رنگ گوناگون ضیبت پرتو نور حق و لمعهٔ حسن مطلق که
اکنون از نور پاک و گوهر تابناک خدیو جهان تعبیر بدان کنیم آن زمان
از جیب جهان ترک عیان بود و مانند نیر اعظم در شرق و غرب عالم تجلی مینمود
هر آئینه بنمود در روی بهر جا جو است از روی گفتگوئی همانا عکسی از تجلی آن در
آئینهٔ اوهام و حواس افتاد که حلقی در عالم اقتباس تمهید اساس جلالت کرده
و بنیاد رسوم ایالت نهاده اسباب سلطنت و دارائی ترتیب دادند و
کاه جهان آرای پادشاه جهان زینت و زیب   عکس روی تو چو در آئینهٔ جام افتاد
عارف از خنده دل در طمع خام افتاد   حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد این همه
نقش در آئینهٔ اوهام افتاد

ذکر ترک بن یافث و اولاد او

در تواریخ مسطور است که ترک بن یافث اول خاقان ملک شرق است و از نسل او
چهار فرزند در وجود آمد مهتر ایشان تونوک بود و دوم سنورکودک بود که روزی
بر ساحل رود سنلوک بعادت سابقهٔ ملوک صید ماهی مینمود لقمه چند تناول فرمود
اتفاقا پارهٔ گوشت بریان از پنجهٔ دست همایونش بیفتاد در قطعه زمینی شوره آمد که
چون برگرفت لحم بمکرر اطعم نمک بود و ذوق عجب یافت شکامکامان از دشت
شکار بشهر و مقام امید صورت حال بعرض پدر رسانیده خاص و عام را میل

و شوقی تمام باستعمال این نوع ادام حاصل شد و کان نمک از خاک ترکان
پدید آمد خطهٔ شرق که از پرتو حسن مشرق صباحت گشته بود معدن ملاحت گشته
ترکان چین از لبهای شیرین نمک یافت و غلغل و شور از نمک و سماک خواست
صباحت با ملاحت پیوند نمک ای چاشنی دادند از قند و بالجمله از آن اقتدار
ترک در تمامی ملک پدر و املاک برادر چنان افراخته گشت که با آنکه ایشان
هر یک مانند غز و خلخ و چین و سقلاب باسم خویش موسوم است و حد و دو سنور شان
بایورت مخصوص ترک آشکار و معلوم باز تا اکنون در تمام ربع مسکون جهانگیر را در
حکم یک ملک دانند و بنام ترک خوانند و او مهتر فرزندان خویش را برای ولایت عهد
بهتر دید که پرتو پاک حسن را مظهر بود لاجرم القای معالید ملک باو فرمود و او را
النجه خان لقب داد تا کننده کارهای خطیر گردد و بر جملهٔ بزرگان امیر و او
خود شهریاری قادر قاهر بود که بر عموم ایلات و احشام و اقارب و بنی اعمام بفرط
کیاست فضل و ریاست یافت و بنفس خویش در محل موسوم به یوزنوق و قارقوم
و جبال اورتاق و کورتاق ییلاق و قشلاق میکرد و آن دو کوهیست شامخ و عظیم
که هنگام تموز آیت خلد نعیمند و در فصل دی بهشت محیی عظم رمیم   این پر از لالهای
رنگارنگ   و آن پر از میوهای گوناگون   باد در سایهٔ درختانش گستراننده

دش

فرش بوقلمون خواجه ادیب فضل الله طبیب نام نامی آنشهریار را در جامع

رشیدی ابو لجه خان ضبط کرده است و بعضی این لقب را مخصوص ترک بن یافث گرفته

قومی دیگر برانند که این خود بواسطه فرزند نوح نبی است و علی ای حال اختلافی در این

نیست که حضرتش واسطه طلوع انوار حسن از ناصیه جمال پیدا قوی خان بوده و این اسم

علم مرکب مغول است چه در اصطلاح اتراک و مغول ای به معنی مقام و جاه و تخت باشد

و با قوی خدیو پیروز بخت و در اشتغال جمال حسن از مظهر وجود او به پیکر شهود در آمدن

اختلاف روایتست و اختلال حکایات صاحب جهانگشا که در عهد منکو قاآن

بوده در موکب هلاکو وابا قا خدمت مینمود بضبط انساب ترکان و ذکر احوال

بزرگان التفاتی چندان نکرده تاریخ او که در سبک لفظ و حسن معنی سحر حلال

و غیرت آب زلالست محمود غازان از قبول خاطر نیفتاده بترتیب کتاب جامع اشارت

راند که تمامت احوال اتراک و اصل نسب و فصل شعب یورت و مقام ایشان از

دیرگی قرون و اعوام از زمان خان تا عهد حضرت نوح مبین و مشروح سازد

پس برای انجام این امر اجزا و الواح چند از خزانه خانان اتراک و دفاتر ارباب ادراک

بدست آورده بقدر امکان در تصحیح اقوال و تنقیح احوال مبالغت کرد تا جامع رشیدی

پرداخته شد و مطاوی فصول و فحاوی اصول آن در بندگی او و سلطان الجایتو معروض

و مشهود گشته پیران آگاه و خاصان درگاه را از مسلمان و مغول موقع قبول آمد

و از روی تحقیق زیور تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قراخان بواسطه غیر از صلب

دیب باقوی بوجود آمده ولکن در تواریخ مشهور ثبت و مسطور است که بعد از دیب

باقوی فرزند مهین او کیوک خیل کاز اعتبر ملوک بوده و ولایت عهد ملک بخلف

اصدق خویش النجه خان تفویض نموده مغول و تاتار از او در وجود آمدند و هر دو

وارث تخت و دیهیم گردد و ممالک خویش را ایشان تقسیم نیز حسن پاک از مطلع وجود

مغول تا بان باشد و در نقل و تحویل منزع و مشتا بان بود تا از صلب و نیز چهار فرزند کور

موجود گردید و هر چهار کا فر و نابکار بودند پس چون کوهر وجود و نیر شهود

خواجه خسروان و خسرو زمین و زمان خلد الله سلطانه و عظم برهانه در سلسل احفاد

قراخان مقدر بود و صورت این امر در مرآت علم و مشکوة یقین اهل ملکوت

منشور و مصور حسن مظهر وجود قراخان از آن چار بناچار انتخاب نموده وارث

ملک مغول و مالک رد و قبول فرمود جمهور راقمه سیر برآنند

که قراخان قهرمانی بد سیر و شهریاری مقتدر بوده و در جحد حق و جهل مطلق چندان

توغل مینمود که هیچ آفریده را در عهد او مجال اقرار توحید و خیال تقدیس

و تمجید ممکن نشد و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجائی رسید که کفتی استاد ضحاک

است و شداد اتراک حسن شکل پسند را مشکل و ناپسند افتاد که در ملک وجود
چنین منزل مقر گزینند لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت برافراخت و چون
پیک مسرع ماه که در سبیل حالک قطع مسالک کند و تا صبح صادق تیر غواسق متلاطم
دو ظلمت وجود قراخان ساری بود تا پرتو شعاع دلفروز از مطلع جمال اغوز طالع
نمود و ترکان زاده روز وقایع ولادت و دلایل سعادت تا اعتقادی چند است
که اسناد آن جز بحضرت انبیا و خلص اصفیا شایان و روا نیست از آنجمله گویند
که هنگام ولود تا سه روز کام و دهان بشیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب
با مادر خطاب میکرد که وقتی شیر تو خواهم خورد که مؤمنه و حق شناس باشی نه کافر
و ناسپاس و مادر هر چند اعتنائی بخواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت
ذره بود خورشید و قطره شیر نوشید تا تفصیل زادن ملهم و متعقل گشت که رؤیای او از مقوله
الهام و اعلام است نه اضغاث و احلام پس از روی خلوص صدق بدین حنیف حق آمد
تا طبع کودک هوای پستان کرد و میل او در بجای پستان بود و دین پاکش از خلق پنهان
تا عمر کودک یکساله رسید قراخان بر وفق آداب اتراک برای تشخیص نام مثال احضار
عام داده محفل سور بپا راست و غلغل عیش با خواست همی آن بچه را پیش او و تا خشید
بسان سپهری بر افراختند جمیع حضار و خواص دربار را از آن ابر زویال در آن جشن سال

شکفته آ

شکفته آمد و از هر جهت و هر باب در انتخاب اسماء و القاب سخن میرفت سران
قبایل مجتمع بودند و سراة و اعاظم مستمع که طفل رضیع بیان منیح لسان فصیح گشوده گفت
نام من اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود تعجب
حاضران و ارادت ناظران فزود و قراخان فرزند عزیز را چندان با رشد و تمیز دیده که
دست حیرت بدندان گزیده گفت از دیرباز تا اکنون از نسل ترک و اجداد بزرگ ما
کودکی در وجود نیامده این پسر را خیر که حسن و جمال است جاه و جلال خواهد بود و فر بدین خرد و زیرکی
و کمال خواهد یافت و بالجمله اغوز روز بروز در چشم پدر گرامی تر میشد تا بسن بلوغ و حد
سبوغ رسیده بحکم پدر دختر عم خویش کور خان زاد را در نکاح آورده عرض ایمان با او کرد
او را عظیم منکر دیده و اندیشه نمود که عم و پدر و خیل و حشر را ازین راز آگاه سازد لاجرم
ترک او و قطع گفتگو کرده دختر عم دیگر را که اوز خان نام داشت بخواست و او را لایق ایمان
عقیده دیده چشم از وصال و جمال هر دو پوشید و بزعم اتراک چندان قوه ادراک داشت
که لفظ الله و کلمه توحید را ورد زبان کرده بی آنکه علم ادب خوانده لفظ عرب دانم
در کمال فصاحت میگفت سامعان از معنی آن تامل میرفت بخاطر میرسید که تکرار
آن از تاثیر وجد و سماع است یا تحیر الحان و اسجاع و چون مؤمن و موحد بود و قوم او
ملحد و مشرک میدید غالبا از حضرت پدر مفارق بود و با اعمام و اقوام موافق نمیشد

با بوقی

تا بوقتی زیبا و دلکش که جمیع عالم خرم و خوش بود و کوه و هامون بنقش الوان منقش
عزم گلگشت بهار و میل تفریح و شکار کرده شامگاهان از عرصهٔ صید بجانب شهر باز
می گشت از حوالی سرای عم خویش که نشسته قاقا بجوقی از جواری خورد بر خورد که بر لب
جوئی بجامه شوئی مشغول بودند چون خواست که کامی فراتر نهد و بغفلت بگذرد ناگاه
سروش هوش آمد و معنی این مثل گوش کش مثال سرو بلند ایستاده بر لب جوی
چرا نظر نکنی یار سرو بالا را اغوز را از مشاهدهٔ این حال پای رفتار نمانده چشم دیدار
گشوده هرسو نظاره میکرد تا دختر عم خویش یوزخان زاده دید که برقع روی کشاده
و بر لب جوی ایستاده دلبران ماه روی و دختران جامه شوی چون هاله بر گرد ماه و لاله
در باغ گل پیرامن حریمش جمعند و او خود مانند شمع که بزم یاران فروزد و جان پروانه
سوزد سرگرم تماشای جواریست و در قصد مردم شکاری و هم کمان خلق از آن نشوند
مطلع دیده بسوی دیگران دارد و دل سوی او نظرت بمقلة شادن متربب
احوی احم المقلتین مقلد ولقد اصاب فؤاده من حبها عن ظهر مرنان بسهم مصرد
چشم خونریز آن ماه بیک تیر نگاه خاطر اغوز را چنان صید کرد که زمام شکیب و عنان
وزکیب ها کرده بی اختیار از اسب فرود آمد بصر عن ذا اللب حتی لا حراک له و احسن
ضعف خلق الله ارکانا حسن دلکش آغاز خود نمائی کرد عشق قانون نوبت رسوائی

رسیده

رسیده و پای توسط در میان نهاده پرده شرم برخاست تا دو یار یکدیگر را باشارت
لحظی و توسط لفظ راز دل با یکدیگر گفتند و خلوتی خالی از غیر جسته با هم نشسته و از هر طرف
حرف و سخن پیوسته اغوز گفت از ماجرای من و دختران عم باخبری و میدانی
که اکنون دل در تاب کمند تو بسته دارم و جان از تیر نگاهت خسته ولی آنگاه
ترا دوست خواهم داشت که دوست خدا شوی و راه هدی جوئی من کان یعطینی
الحیوة حبها لو لم تحب التسلا احبها دختر را پای دل از جای رفته بود و عقل و دین
برجا نمانده توان انکار نداشت زبان اقرار گشود که وجهت وجهی مسلما لفاطر
قد فطرک آنفت بالله الذی بصنعه قد صورک احب من تحبه و من منظرک تالله کنت یحجب
بالکافی تشوقی لو لم ارک اغوز چون بخت رام و معشوقه را بکام دید در بسط بساط طوی
تعجیل نموده یار یکدیگر را همسر خود کرده دایم در بر او بود تا بنات عم را بلا و غم فزود و نشد
و نار حسد از جان و جسد فروزان پس وقتی که قراخان جشنی عظیم داشت و دختران
و عروسان را طوی میداد آن دو عروس مایوس که با حریف حرمان هم نفس بودند
در بزم حضور زانو زده ابای اغوز را از دین آبا بوضعی بی محابا معروض داشتند
که آتش خشم در سینه قراخان شعله ور شد و فوراً عازم قتل پسر گشته موکب او را
در ساحت دشت بسیر و گلگشت مشغول یافت و بی تامل با گروهی انبوه از گردان

چالاک

چالاک و ترکان بی باک که خون پر چون شهد و شکر نوش کشته و مهر سپهر بهنگام خطر فراموش
برنشسته مانند سیل ها و بحر سایل منحدر شد خاتون اغوز نیز پیکی بحضرت شوی
دوانده کیفیت آن دو خاتون و قصد قراخان را بعرض رسانید اغوز چون راه گریز بسته دید
دست ستیز گشوده از روز تا شام صفدران خون آشام را از دو جانب حد حسام
و نوک سنان مصاحب بوده و انهار خون چون دجله و جیحون در کوه و هامون
روان گشته در اثنای گیر و دار تیغی بر مقتل قراخان رسید که فوراً بدرود جهان کرد
و فوجی از خیل مغول بجیش اغوز پیوسته مدت هفتاد و پنج سال با اعمام و بنی اعمام
و سایر طوایف و اقوام جنگ میکرد تا بر ایشان غالب آمد و تاتار و مغول چاکری
او را قبول کرده از شهر انبالیغ و بحر شلوک تا حد خوارزم و رود جیحون در قبضه تصرف
در آورد در زعم ترکان این است که از آب جیحون نیز گذشته اکثر ربع مسکون را بضرب شمشیر
عرضه تسخیر ساخت و در مرز توران و ملک ایران و خطه هند و صوبه سند و روم و
فرنگ هیچ جا مقام و درنگ نکرده و باز بموطن اصل و مسقط الرأس نهضت نموده
حدود اورتاق و کرتاق را که یورت آبا و اجداد او بود مقر جلالت فرمود و خرگاه
زرین بفر و آیین برافراخته محفل جشن بپا راست و باحضار رؤس و اعیان و معارف
طوایف فرمان داد تا خلقی کثیر از ترک و تاجیک مجتمع شد و باتفاق آغا و اینی بر تخت

خانی نشست و دست کرم بیدادرم گشاده وضیع و شریف را انعام و تشریف داد
در تاریخ مغول مسطور است که در ایام آن طوی هر روزه بتقیید استمرار نهصد سر
مادیان و نود هزار گوسفند صرف سفره دعوت و خرج حجاب حضرت او بوده و هر یک را
از اقارب و خویشان که در روز رزم قراخان دست از جان شسته بموکب او پیوسته
بود اغوز لقب کرد و اقوام قنقلی و قلچ و قارلوق و قپچاق و آقاجری از نسل ایشانند و باعث
اختصاص این طوایف و اقوام بدین اسامی و القاب همان است که در تواریخ مشهوره
مسطور و در السنه و افواه مشهور گشته تکرار ذکر آن موهم اطناب و خارج از سیاق این کتاب است

ذکر اولاد اغوز خان و احوال احفاد ایشان

پوشیده نماند که آنچه در باب اغوز مسطور شد موافق صحایف و الواحی است که در عهد
چنگیز و اوکتای از خزاین چین و ختای بدست آمده و در عهد اباقا و غازان ترجمه شده
و در بعضی امور با تواریخ عرب و عجم از قبیل شاهنامه و معجم و تاریخ طبری و ابن جوزی
و دینوری اختلاف دارد چه در هیچیک آنها هیچ خبر و حکایت و روایتی از عبور اغوز
از رود جیحون و تسخیر اکثر ربع مسکون نیست بعضی از متأخرین نوشته اند که شاید بعد از
مرگ کیومرث و قبل از پادشاهی هوشنگ که چندی امر سلطنت و ملک ایران مختل بود
این واقعه حادث شده باشد و لیکن این توجیه نه از روی تحقیق است نه قابل تصدیق

چرا که اکثر قدما ترک بن یافث را معاصر کیومرث گفته اند و نوبت اغوز در اواخر
عصر جمشید و اوایل عهد ضحاک بود و بعد از او بفاصله هزار سال ایل بن فریدون
بر ملک ترکان غالب شده و بالجمله در تاریخ مغول مسطور است که اغوز خان را شش پسر
بود و از هر پسر چهار فرزند در وجود آمد که از نسل هر یک بوقتی اندک جمعیتی کثیر پدید گشته
خیل ایشان از نام پدران نشان یافت که تا اکنون بهمان نام معروف و مشهورند و از ایشان
طوایف ممتاز و مخصوص آورده اند که ابنای اغوز یکروز عزم شکار کرده کمانی
زرین با سه چوبه تیر در دشت نخجیر یافتند و نزد پدر بردند اغوز خان کمان را سه
پاره کرده خاص اخلاف معین ساخت و سهام ثلاثه را سهم ابنای کهین کرد پس مهتران را
بوزوق لقب داد و کهتران را اوچوق و لشکر دست راست امهتران سپرده دست چپ را
بکهتران داد و فرمود که چون تیر در حکم سفیر است و کمان بمنزله امیر تخت پادشاهی
و تخت قایم مقامی آن بوزوق خواهد بود و بر وفق این وصیت بعد از وفات
اکون خان که مهتر بوزوق بود بر تخت پادشاهی نشسته هفتاد سال سلطنت کرد
و او را یایکی نام از قبیله جورجه منصب وزارت داد خواجه عاقل هشیار بود و خیال
عواقب کار در بدایت جلوس کون خان زبان نصیحت گشوده عرضه داشت که اغوز
پادشاهی بزرگ بود و چندین ممالک تسخیر نموده خزاین بی پایان و قبیله

و چهارپایان

و چهار پایان گذاشت اکنون دریغ است که این مال و منال پایمال روزگار گردد
و آن نام نیک بزشتی گویا شود طریق صواب آن است که این بیست و چهار پسر را
خیل و حشر و مال و یورت و دولت و مقام مفروز باشد و هر یک را تمغائی علیحده و اونقونی
جداگانه مخصوص کرد تا هیچ گاه کمان خلاف و خیال جدائی فیمابین ایشان در وهم
نیاید و موجب دوام دولت و بقای نعمت شود کون خان رای صایب وزیر پسندیده
داشت و قسم هر یک از احفاد اغوز معلوم و مفروز کرده مهر و نشان ایشان را که تمغا
و انقون گویند معین فرمود و هنگام اجل موعود تخت شهریاری را بدرود گفته برادر خویش
آی خان را قایم مقام نمود و از ان پس یلدوز خان بر تخت نشسته فرزند خویش منگلی
خان را ولیعهد ساخت و چون او در گذشت تخت پادشاهی از نسل بوزوق بقوم اوچوق
رسید و تنگیز خان که فرزند ششم اغوز بود و مظهر حسن الغروز و وارث ملک پدر و
صاحب جاه و خطر گشته یکصد و ده سال بر تخت خسروی بود و از ان پس ایل خان
بسروری رسید و در ناصیه فرزندان تامل میکرد تا لمعه حسن را از جبهه جمال اکبر اولاد خویش
طالع دیده منشور خانی ایل بمنصب جلیل قایم مقامی بنام او نوشت و او را ایلخان لقب
ونشان کرد و چون نام اولاد اغوز طوایف اغوز بر وجه تفصیل در تواریخ مشهوره و دواوین
منشوره نیست و هر جا که هست بتدریج ایام و تصحیف کتاب مهمل و مغلوط است و مجمل و نامضبوط

لهذا

لهذا لازم آمد که نام و نشان طوایف و اقوام ایشان بطفیل انساب خیل همایون
و اتصال فروغ میمون شاهنشاه اسلام و مالک الملک انام عزّ نصره و دام عصره
در ذیل این کتاب مذکور گردد و حسب المقدور در تصحیح مبانی و تصریح معانی و تفسیر لغات
و تقریر اصطلاحات سعی بلیغ مبذول افتد تا پرتو وجود اقدس و شهود مقدس
که شعشعهٔ فیض عام و بارقهٔ خیر عامش بر ساحت احوال انام از گذشته و آینده فروزان
و تابنده است نام رفتگان زنده آید و فهم آیندگان فزاید عاشت مُهَجُ الاحیاءُ
اِذ نشرت بِدهِ فی الدهر ارزاق ذوی اقواتها ولم تجد ذکره الا و قد احیی اذا تذکرت
فی الاحیاء امواتها ایزد تعالی چون خواست که گوهر وجود خواجهٔ خسروان و خسرو نکونام
که معنی حسن ازل و سایهٔ ذات عز و جل و صورت نور پاک و نیّر تابناک است در عالم
آب و خاک جلوهٔ شهود دهد و مدت ملکش تا روز قیام در سلک دوام باشد
حسن بهچون خویش در نسل میمون آدم تعبیه کرد و خیل یافث را وارث آن سعادت
و حافظ آن امانت فرمود تا نوبت اغوز رسید پس بطرزی خوب که عالم دنیا
در اول ایجاد بترتیب جهات سته و ترکیب طبایع اربعه مایهٔ قوام و پایهٔ دوام داد
و مدار ادوار زمانه بساعات بیست و چهار کانها د عالم ملک اغوز را نیز مبنای نظام
با بنای عظام مقرر داشت و شش پسر را بر جای شش جهت گماشته هر یک را چهار فرزند

رشید

رشید بخشید تا در مقام ارکان قایم شوند و عرش دولت را بمنزلهٔ قوایم و چون
حاصل ضرب شش در چهار با ساعات لیل و نهار مطابق بود و اعداد امجاد اغوز
با اعداد ساعات شب و روز موافق آمد و این نکته بر اهل نظر ظاهر و جلوه گر شد که اطوار
و اوضاع و ادوار و اطلاع عالم این ملک با عالم دهر در تعداد و تایید بامداد و تایید
الهی متساوی و متوافق است و تا رکن و جهت و طی جهان است و شام و سحر
از دور زمان فروغ دولت این فروغ مشرق اقطار جهان و مشرق اسرار نهان
خواهد بود اَطلَعَ اللهُ نورَه عَنهم فَراهم مطالعَ الانوار اَودَعَ اللهُ سِرَّه فیهم
وَدعاهم مَعادنَ الاسرار شاهد این مقال آنست که از عهد ظهور ترک تا حال که
چندین هزار سال است نقل و تحویل گوهر وجود و عنصر مسعود خواجهٔ آفاق و خسرو ودین
علی الاطلاق عزّ ملکه و سلطانه همواره از شجر جلال و نیّر اقبال اولاد و آل او از مطالع
شرف طالع و بر ممالک جهان لامع بوده و هیچ گاه ممکن نگشته که در روی زمین
از نسل اغوز فروغ خسروی و از مهر این سپهر پرتوی نباشد و نیم طلبی رفته بجهت
که موکب خدیوی چنین که از بدو کوچ و رحلت از ملک ملکوت تا اکنون همواره
امطار خیر و برکت در اثنای نقل و حرکت بر عوالم اجرام و طبایع و اجسام ریزان کرده
و دودهٔ پاک ترک و اخفاد ترک او را بعض عبور و سیر محیط رحال خیر نموده این دودمان

کردون

که نوبت طلوع بدر دولت و سطوع مهر شوکت اوست بطریق اولی پرتو فضل از ساحت
دهر دریغ نخواهد داشت و تا جهانست رایت جهانبانی خواهد افراشت ثبت آیات
بر جریده عالم دوام او و دور مسعودش با ادوار زمان مساوق خواهد رفت و با نشاء ابد
معاوق خواهد گشت بلکه چون ذات جلیل حق را ظل ظلیل عالی است و ظل الله را از ذی ظل مجال
تخلف نیست کوهر ذاتش از چون و چند بیرون است مدت ملکش از ازل و ابد افزون
وَاللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ فاشکر الهک یا خلیفة انه اعطاک ملکاً لا انجاف
زوالها او لست تصحب دولة مأمونة شدت باذیال الابود حبالها جاءتک
حسناء الخلافة بعد ما فتن الخلائف حسنها وجمالها مخطوبة لک دون غیرک تنجها
و دلالها وعناقها و وصالها وتدوم ما دام الاکابر تبغی تمتی تتم الغصون ظلالها

ذکر فرزندان اغوز

فرزندان اغوز خان بیست و چهار نفرند و اقوام بوزوق سه طایفه طایفه کون
خان چهار شعبه پس **شعبه اول** از طایفه کون خان قایی است که فرزند مهتر
کون خان بود و از بس در تفصیل امور سختی نمود او را قای گفتند که در اصل لغت
بمعنی سختی و شدت است و اکنون بالنجا از کمرهای کوه و سنگهای سخت را بدان
نامند یورت او و اولاد او تا عهد ایلخان در دریابار و کنار سیحون بوده و بعد از

تسلط

تسلط تو از یورت و وطن دور ماندند و در عهد محمود با آل سلجوق متفق
گشته و از آب جیحون گذشته در حدود دسپرخان و مرغاب مقام کردند
اکنون نیز ساکن حدود دشت و داخل طوایف ترکمان و در خیل جان نثاران
دولت ابد نشان میباشند **شعبه دوم** بایات که فرزند دوم کون خان است
اتابکی او باور یایکی مفوض بوده و در دار وزارت نشو و نما نموده بسبب وزیر مهتر
برادران و سرور بهادران گردیده و بر ساحل قراموران یورت گرفت که
با موطن اصلی و زیر قرب جوار داشت و چون در وفور نعمت و علو همت
بر همگنان تقدم یافت و نام نیکو بفضل و جودت بر آورد او را بایات گفتند
که آت بمعنی اسم است و اکنون آت گویند و بای بمعنی بزرگی و شکوه و مال و نعمت
انبوه است و معلوم نیست که اجداد او در چه عهد بایران آمده اند چه تا عهد تیمور هیچ جا
نام و نشانی از طوایف و امرای ایشان مرئی و مشهود نگشته همین قدر مسموع و مشهور است
که طایفه از این قوم بر حسب حکم تیمور بغزو شامات مامور گشته چندی در آنجا بودند
و چون باز معاودت نمودند در حدود دشت ترکان نشسته با ایل جلیل قاجار
پیوسته شد که اکنون بشام بیاتی موسومند و در جمع طوایف قاجار محسوب و لکن
از عهد دولت صفویه تا زمان این دولت علیه سران ایشان و پیلان آگاه از این قوم

دربگاه

در رکاب پادشاهان بوده و در سفر و حضر خدمتهای نیکو نموده‌اند این زمان چندین
امیر بزرگ از پیات مطلق و پیات شام در عسکر شاهنشاه اسلام موجود است یکی
از آنجمله امیر کبیر محمد علیخان که در حد عراق و عرب سالار سپاه است و برادرش
اسمعیل خان عاکف حریم درگاه دیگر امیر دلیر پیرقلیخان که اکنون در جرگ پیرانست
و با چنگ شیران و فرزند ارجمندش محمد باقرخان که در حضرت نیابت سلطنت
و ولیعهد دولت چاکر جان نثار است و افواج نظام را سالار بار و این چهار از قوم
پیات شامند و در سلک خوانین و امرای قاجار و از قوم پیات مطلق نیز در ممالک
عراق و فارس و آذربایجان و خراسان آمیخته بی شمار موکب اقدس اعلی در
رایات و حضرت اعلی را مشغول خدمات مانند اقدم ایشان امیر عظیم الشان ابراهیم خان که
در عهد پیش عمر خویش در بندگی خاقان مغفور و چاکری دارای منصور صرف کرده و
اکنون باقی عمر را بخدمت درگاه ولیعهد وقف و برادرش اسمعیل خان که امیر امرای
الوار است و دلیر معارک پیکار دیگر مقرب الحضرت علیخان که چندی ثغر اردبیل را
مانند زنده پیل حراست کرد و بر لجباد آن ثغور و ایلات آن حدود ریاست یافت
و برادرش حسن خان که چاکر خاص شهریار است و صاحب عز و اعتبار دیگر از نظایر ایشان
بزرگان بسیار در سلک خدام دربار سپهر غلام است که ذکر ایشان موجب اطناب

خواهد بود

خواهد بود و تخصیص این چند نفر که ذکر ایشان در وقایع دولت روزافزون
که من بعد بعون خدای بیچون در ذیل این کتاب مسطور خواهد گشت بیشتر خواهد شد
و بهتر آن بود که نام و نشان ایشان بیشتر معلوم و با جمال هر قوم کرده شعبه سیم ایمر
اولی نام این شعبه در هیچ تاریخ نیست مگر جامع التواریخ و او را فرزند سیم کون خان
نوشته اند و یورت او در سرحدات ممالک شرق بوده و در سلطنت اروغ
چنگیز و سایر سلاطین اتراک امیری معتبر و بزرگی نامور از این قوم در وجود نیامده
اکنون نیز نشانی در دست از ایشان در ایلات ممالک محروسه نیست و اگر هست
خامل و مطموس است **شعبه چهارم** قراولی که پسر چهارم کون خان است یورت
او در حدود کوکانا بود که آن سوی شهر اینانج و چندین مرحله از قراقرم بالاتر است
هوایش بشدت سرد است و جبالش بغایت سخت علف آن موضع در عهد قدیم
ایلات دشتی بوده‌اند و خیمه سیاه می نشسته این پسر را قراولی نام کردند یعنی صاحب
خیمه سیاه و چون در موکب هلاکو لشکری تمام مامور شد که بر تمامی طوایف و اقوام
حوالت رفت فوجی از این قوم نیز باین ولایت رسیده بجقتو که اکنون داخل
محال ساوجبلاغ است مسکن گرفتند و چون ازدحام چندان در حشم
آنها نبود در فرقه بطوایف افشار پیوستند که بالفعل جزو طایفه افشار رند فوجی

از مردان کارور سلک سواران نظام و سربازان خون آشام دارند و عشایر
ترکمان نیز از این شعبه چندی هست که در خیل سایر شعب داخل گشته و ذکرشان
خامل مانده بالجمله از این قوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر و حالش درخور شرح باشد
مسموع نگردید بلی هر چه هستند و هر جا نشسته‌اند در جرگ رعیت و ایلات و خدام آنحضرت جلیل می‌باشند

فرزندان آی‌خان که دویم پسر اغوزخان است چهار فرزند

اول یارز که نامش مشتق از یارشماق و معنی برازندگی است یورت او در حدود
بلاسنوع قاری صیرم بود در تاریخ مغول نوشته‌اند که قاری صیرم شهری عظیم قدیم است
که چهل دروازه داشته و از بدایت تا نهایت آن یک روزه راه بود و در عهد قبلاآن
تعلق باولاد اوکتای یافته و مسکن الوس قایدو و قونچی گشته اتراک مسلمان
در آنجا می‌نشسته‌اند و از نسل یارز امیر جلیل بزرگی برازنده که نام او در تواریخ
مانده باشد نیست دویم دوکر که معنی گرد آورنده است یعنی جامع الشتات
یورت او لوس او در پایان ناوور بوده و تا عهد منکوقاآن نام و نشان
ایشان در افواج هزاره و صده هست و فوجی بر حسب قسمت در جرگ سپاه هلاکو
با یران آمده‌اند و در نواحی اردبیل مسکن گرفته سالها در غایت رصانت تمام
بوده‌اند و ناوور گولی نام کرده هر در ایام خراب و ویران مانده بود تا در این عهد

با مر و فرمان حضرت ولیعهد دولت قاهره تجدید عمارت یافت و مزرع آن بهتر
جیش نظام ابراهیم‌خان سرتیپ تفویض رفت و بخلیل آباد موسوم گشت سیم
دودورغه که معنی ملک گیرنده است و یورت قدیم او معلوم نگشته از نسل او جیلی عظیم
در دشت ترکمان هست و اسبان ایشان از جنس جداگانه است که غالب یک تنه
باشند چندان نازک و زیبا چهارم بایزلی که در بادیهٔ باشغر یورت و مقام
داشته معنی نام او صحرانشین است و اولاد او تا عهد ایلخان در همان حدود ییلاق
و قشلاق مینموده‌اند و اکنون از اعقاب ایشان جمعی فراوان داخل خیل ترکمان است
و حکام استراباد را بنده فرمان

فرزندان یلدوزخان چهار فرزند

اول اوشر که در اصل اشتقاقش از اوشماق است یعنی پریدن و پسکن اینجا
کنایه از چستی و چالاکی و جلدی و چابکی است آل و اولاد او در موضع اوین تراجست
گزین بوده‌اند که نزدیک کلوران است و کلوران آنجاست که یورت چنگیزخان
بود و چون کار دولت او در آن مقام بالا گرفت قوم مغول بفال نیکو آورده
بعد از آن هر کرا بخت سلطانی بود و بتخت قاآنی می‌نشست بالضروره در همانجا
قوریلتای عام میشد چنانچه بعد از مرگ کیوک باتو که مهتر شهزادگان بود عارضه
درد پا داشت لاجرم برای محفل کنکاج باستدعای سایر شهزادگان و استحضار

امرا و نوینان ایلچی فرستاده فرزندان جغتای و اوکتای بانو دند که یورت
سیمون و تختگاه چنگیز خان اونن و کلوران است و تمهید قوریلتای در دشت قبچاق
خلاف یوسون و یاساق پس منکوقاآن با برادران جانب دشت شتافته
حضرت باتو را دریافت و چون خواست که بر تخت نشیند باز جانب کلوران
رفت و چندی آنجا ماند تا اجتماع شهزادگان دست داد و در همان یورت میمون
بسعی باتو قاآن شد پس بوقتی که برادر خویش هلاکو خان را بمرز ایران میفرستاد اقوام و عشر
قسمت خود را از هزاره و صده سپردن کردند جمّی غفیر از این قوم بدین ملک رسیده
در ممالک آذربایجان که تختگاه هلاکو خان بود توطن گرفتند و رفته رفته بزرگان
نامدار و امیران باوقار از ایشان پیدا شده خیل ایشان از تعداد ازدیاد و حشمتی
پدید آمد که در فارس و عراق و خراسان جا بجا جسته بهر جا تمکن گرفتند پایه تمکین
یافتند و چون در حضرت ملوک بصدق نیت سلوک میکردند گروهی از ایشان
در زمان صفویه و سایر ازمان بپایهٔ امارت رسیده بعضی اوقات دست
آذربایجان صاحب امر و فرمان بوده‌اند و سالهاست که ولایات ارومی و
سلدوس مسکن ایل و الوس ایشان است و همواره پیکر پیکان جلیل ایشان داشته
رایت جلال می افراشته‌اند تا درین عهد فرخنده مهد لوای اعتلای این قوم

باوج

باوج کمال رسیده بعزت قرب و دولت پیوند بارگاه بلند و آستان
ارجمند خدیو روی زمین و خسرو دنیا و دین اَیَّدَ اللهُ عَیشَهُ و اَبَّدَ جَیشَهُ ممتاز گشتند
و سه شاهزاده باوقار که باغ دولت را بهار اند و کاخ شوکت را نگار از بطن
نبات افشار در وجود آمد اکنون از سراة این خیل سران با فر و جاه چاکر درگاه
همایونند که چندین مثل اغوز و یلدز زانبده جاه و چاکر درگاه خویش دانند
مهتر ایشان امیرالامرا حسینقلی خان که خال نیای شهزادگان است و رأس
و رئیس آزادگان و فخر الکبرا فتح الله خان که یکچند در حضرت خدیو جهان
سالار نسقچیان بود و چندی سردار سپاهیان شد و برادرش علیخان که در حضرت
شهزاده ولیعهد دولت قاهره صاحب اذیال اعتبار است و حسب و فا یاساق
بار دیگر از کماة این قوم قایدان سپاه و غازیان کین خواه در ظل لوای صوابت
که حصن گردون کشانند و تاج کیوان ربایند از آنجمله عالیجاه محمد ولی خان که
در رکیب خاصه همایون داخل امرای هزاره است و قاید افواج سواره و عبد الصمد
خان که سرهنگ سواران نظامات ضرغام معارک انتقام قومی دیگر نیز در سلک
سربازان خونریز منسلک میباشند که بعد ازین بفضل الله المعین ذکر ایشان در اثنای
این کتاب خواهد آمد و چون نام این ایل از کثرت استعمال مشهور بافشار است

هرجا ذکری از ایشان شود باین نام مسطور خواهد گشت دوم بیکدلی و این لفظ
از اعلام مرکبهٔ مغوله است اصل آن بویوک دیل ابچ بویوک بمعنی بزرگ است
و دیل بمعنی زبان و چون آزاده و ذات نسبت بپا شد اکنون بحذف و تخفیف از وضع
اصلی تحریف یافته بیگدلی مشهور است چنانکه تازیان عبد شمس را عبشمی خوانند
و پارسیان شاهان شاه را شهنشاه گویند فردوسی گوید شهنشاه بنشست بر تخت
عاج بسر بر نهاد آن دلفروز تاج و عبد یغوث حارثی گفته وتضحک منی شیخة
عبشمیة کان لم تری قبلی اسیراً یمانیا الغرض اوایل حال یورت این قوم در جبال
اوتقای بوده که آن سوی قراقوروم است و در عهد چنگیز تا زمان غازان منسوب
باقوام نایمان گشته بوقت توزنپشته های سبز و چشمه های نغز دارد و در فصل شتا
چندان باد سرد و برف سخت آید که از جنس شجر و نوع ثمر رسم و اثر نماند و چون
اینمقام بموقف جلال ایلخان نزدیک بود لشکر تورا پایمال ستور آمد و آتش
قتل و بیداد در قوم بیکدلی افتاد هر که از تیغ بیداد رست بقوم تاتار پیوست و چندی
بدین واسطه بنام و نشان در جرگ ایشان بودند تا لشکر مغول جهانگیر شد و اکثر
اقوام ترک داخل سپاه و خادم درگاه ایشان گشته در عهد اوکتای فوجی از این
قوم نیز در جزو هزاره نایمان بتومان بایجو پیوست مصحوب لشکر جورماغون

بملک شامات افتاد که مشهور بشاملو شد و از روی تحقیق معلوم نیست که در چه هنگام
از ایران بشام رفته اند و چه وقت باز معاودت نموده مجدداً در دولت صفویه
و نادری اعیان و امرا و اشراف و کبرای این قوم مشهور و معروف بوده و بهر
درزی خویش کسب کمالی نموده اند از آنجمله مصطفی خان که از جانب نادرشاه بسفارت روم
مأمور شده و حاجی لطفعلی بیک که در عهد خویش بیمثل و یگانه بود و در فن شعر استاد
زمانه کتابی جامع در ذکر شعرا نگاشته چون آذر تخلص داشت آتشکده نام نهاد که
خرمن عاشقان از آتش است و فرقهٔ عارفان از دلکش و زمرهٔ شاعران از سرمشق کار
دجلهٔ بیدلان از اهدم و یار و دیگر خلف الصدق او حسینعلی بیک مانند شرر زادهٔ آذر است
و متخلص بشرر و اکنون در سلک مداحان دربار و چاکران سرکار شاهنشاهی رتبهٔ افتخار
دارد و پایهٔ شعر تا رک شعری گذارد دیگر از ارباب مناصب این قوم احمد خان
نایب است که درهمین سال از موقف جلال همایون مأمور بتفلیس بود و خدمت نیکو
نمود و افواج بسیار از پیاده و سوار در خیل جنود مسعود دارند که بعضی داخل جیش عراق شد
و اکثر حافظ ثغر آذربایجان و اکنون ایل و الوس شاملو از دو جا مربع و مقام است یکی
ناحیهٔ مزدقان که نزدیک دار الخلافه طهران است و دیگری در نواحی مراغه که از ملک آذربایجان
حق سبحانه و تعالی راحت خلق و رحمت عام را در عهد و ایام این دولت ابد دوام مقدر

کرده بود که مردم این قوم بیشتر قسمت خویش از خوان نعمت ربوده و پاداش
رنج و سختی که در سوابق زمان از حوادث زمان دیده بودند و سالها در راه مطرود
و گمنام گردیده اکنون بهمین چاکری این درگاه محسود امثال و اشباه هند و نام گمگشته را
باز جسته از هر جهة در خصب و رفاه شده و با من و استراحت خصوصاً از رهگذر یورت
و مقام که گوئی در ازای آن تنگی عیش و سختی حال که اجداد و آبای ایشان را در شعاب
اولنگای بود در رودبار جیحون و کوهسار مرزقان قسمت و نصیب ایشان باشد که از باغ و
گلشن و آب روشن و غله و کشت غیرت بهشت است و چندانکه در یورت قدیم تلخی
و میوه بهر دره و کریوه می کشیدند اکنون ثمار الوان در وثاق و ایوان چیده بناز و عزت
میل و رغبت نمایند سوم قرق بکسر اول و ثانی و سکون ثالث یعنی قوی حال یورت
او در موضع قالدون بود که در عهد چنگیز داخل مغولستان شده بود و علفزار و منبع
رودخانه عظیمی ارد اولاد قرق از سایر فرق بیشتر بوده و در عهد ایلخانان کثرت و تیقبال
داشته اند و چندین بار با لشکر توره و تاتار رایت جنگ و پیکار افراشته بعد ما که پیش
تور بلاد ترک تسلط یافت از بیم جان متفرق یافته شده و بهر جانب میشتافته بعضی از
اویغور شدند که هم حال از داخل ترکمانانند و هر سال فوجی ز نواران چرا و بوگ منضم
سفر شدند بعضی که از آب جیحون گذشته شد ساکن پنجاب گشته در اواخر خراسان فنا شدند

و بقوم او شهر پیوسته اکنون از شعب افشار محجوب شده و بقرخلو مشهور و تا عهد شاه طهماسب
ثانی نام و نشانی ز معارف این قوم در سیر و تواریخ نیست لکن در آخر دولت
صفوی که قهرمان باغ خسروی بود قهرمانی قادر مانند نادر از این شعبه پیدا شد که از حد
موصل تا رود سیحون مسخر کرده و بر هند و سند و روم و روس مظفر گشته احفاد او را
ملک و دولت برقرار بود تا طلیعه این دولت پایدار پدید شده و باغ خسرو پر فصل بهار
پس امیر الامراء حسینخان سردار که آنوقت حارس خراسان بود بیک کفت نحیل و نحیف
و سیل جلکی را مقهور و مغلوب کرده ملک مغصوب باز گرفت و جمعی ز معارف احفاد و
نتایج اولاد او را بندگی حضرت فرستاد که هر یک چاکر مکین از ابنای ملوک گشته فخر
آنگونه چاکری در نسل احفاد نادر مانده چهارم قازقین یعنی هندوی آتش سیلانی فخر خوا
خوان الوان یورتاو در حدود اسپرسین بود و بعد از تسلط تور معلوم و مذکور نیست
که قوم او را چه پیش آمده و در کدام زمین منزل گزین گشته اند **فرزندان**
کوک خان که چهارم پسر اغوز است و اول قوم اوچوق
چهار نفر بوده اند اول بایندر که در اصل بای اندر بوده بای بمعنی
بزرگ باشکوه است و اندر مکان مرتفع مانند پشته و کوه یعنی بزرگ بلند قدر جای
او در حوالی یورت قای بوده و احوال فرزند او در نشه تور فریدون مشخص گشته

ومعلوم نیست که در چه عهد بایران رسیده لکن یورت ایشان درین ملک
معلوم است که تا اکنون به بایندر یورتی مشهور و آن موضع از رباع سهند مقامی
دلپسند است که مرغزار بدیع و کوهسار رفیعش از خضرت طلل و رفعت قلل با گلشن خضرای
چرخ و جنت علیای خلد برابر است و از تارک گردون پیر و طارم برجیس برتر
فراز شعابش لاله زار است و سحابش ژاله بار و نسیمش عطر بیز و وزیدنش مشک خیز خاک را
چون نافه آهو مشک تا به پیمایس پید را چون پر طوطی برگ روییده بی شمار
وَالأَنهرُ بِالمِیاهِ مِلاءٌ وَالغُصنُ مِن النَسیمِ مائِل فی الطَود ثلوجه بواقی بیضا کأنّه الحواصل
هنگام تموز که از تاب سورت هوا و شدت گرما در سایر اماکن بر جهت ساکن
نشاید بود در رود بار ژرف از کوههای برف روان دارد که آب زلالش چون شهد
وصال روان آرد آب تیره که زبان برفی می آید بردن ساست کوئی صندل سوده
بکافور آمده و بالجمله در عهد دولت مغول فضای این یورت مقام این ایل بوده
دران جنت عدن نشو و نما نموده اند تا بصروف ایام در حدود قراباغ و نخجوان گشته
روزگاری دراز است که در ملک بردع یورت و مربع گرفته اند و بعضی جانب مرز
گروس قه باغ فعل در آن سرزمین ساکن و تاور با عند و مالک عقار و ضیاع و در ذکر
فخر این قوم و شرح مدح این ایل همین بس باشد که فاضل عهد فاضل خان و خواجه خلد

محمد علی بیک از ایشان بر خواسته یکی در عهد خاقان مغفور منصب کلانتری داشت
و این یک اینک در حضرت خدیو جهان و مالک رقاب شهان پایه قرب و رتبه اختصاص
دارد که محسود دوران زمان و مغبوط اوج آسمانست ای بجائی که آسمان منت پذیرد
تا دهی جایش اندر جوارت دوم بچه که اسمی و رسمی از او در ممالک ایران نیست
و در تاریخ مغول نیز نامی از خیل و سپاه و ایل و الوس او بنظر نیامده همین قدر از جامع
التواریخ مستفاد گردید که این لقب بر کسی نهند که ساعی در مهمات امور باشد
و انجام مهام نزدیک و دور دهد تمت

از طهران بحاجی میرزا موسی خان به تبریز نوشته است

نور چشما مهربانا نوشتجات مصحوب علی میرزا و آدم سالار رسید و از سلامتی وجودت
بسیار خوشوقت شدم لکن از احوال طفلها و اوضاع خانه هیچ ننوشته بودی خود شاهم
از رو رنجه آمده ام یک کلمه ننوشته اند و از این گذر بسیار پریشان خاطرستم
و همه را انجا سپرده ام صادق را چون بولایت فرستاده ام لازم است که مادر و
خواهرش نزد خودش باشند خانه رضا قلی بیک را باضطرار از برای آنها خریدم و حالا که
رفتنی هستند صلاح در این است که باز بفروشند و وجه آنرا بدر خود دو کنند
بروند حضرات بابان لامحاله خانه ضرور دارند همیشه یکی از آنها در تبریز خواهد بود البته

آن تو چشم بهر کس اعتماد دارد محول کند که انخانه را بفروشاند و مادر و خواهر صادق
تا در اینجا هستند در بیرون خانه من ساکن شوند که آن بیرونخانه تا درش باز است از مهمان
خالی نمیشود و پس فردا اگر بلای قربان طومار خرج و قرض و افری برای من درست خواهم
کرد و حق دارد اما اهالی کار من دخلی بهر سال ندارد خرج طهران ریشه مرا آب ساخت
اگر صد هزار جان داشته باشم بگیر از دست این خرجها که اینجا بمن وارد میشود نمیتوانم در کنم
شاه و گدا شام و سحر بده بده میگویند و حفظ آبرو نمیتوان نکرد تعارفات چهل گز
شاهی آشنایان و دوستان کشنده تر از وبای خالی است از بس میوه که دیده
و حلوای زرشیده که از خانه بکوچه بردند و بر سر خاکستر کو ریخته شد قیمهای من خسته
شدند خورنده آنقدر پیدا نمیتوانم بکنم که میوه و حلوای تعارفی را بخورد و بنده و ایلچی عثمانی
اگر هزار سال عمر داشته باشیم و مهمان بلوهای مهمانی را نخواهیم کنیم حاجت بغذای
دیگر نداریم تفاوت من و او این است که از او عوض و تلافی میخواهند و از بنده خواهند
و میخواهند و میمیرم و میدهم یا پوست سگ بروی خود میکشم و نمیدهم و اگر اوضاع
و احوال خودم را در اوقات توقف دار الخلافه بنویسیم باعث دردسر آن برادر میشود
اندکی پیش تو کشیدم الی آخره باری پول قرض سپهدار و منوچهر خان زود برای من
برساند که انشاء الله تعالی از این قرضها که برای دیوان کرده ام خلاص شوم سایر دردها

خدا

خدا چاره خواهد کرد تفصیل قرض آنها را هر چه یادم بود روزیکه حجی خان را روانه کردم
و در خانه حسن خان بودم قدری نوشته ام و فرد حساب جمع و خرج و باقی وفا
که زبان ندارد با شلاق غیر نستم اهلم

عریضهٔ ولیعهد مرحوم که بعد از فتح قوچان بخاکپای خاقان مغفور نوشته چون اول کتاب کاغذ فتحنامه بود و آخر کتاب نیز بکاغذ فتحنامه ختم شد

عرضداشت کمترین غلام جان نثار عباس قاجار بموقف باریافتگان حضور ساطع النور شاهنشاه
جمجاه جهان پناه سایه رحمت یزدان مایه رأفت سبحان پادشاه عادل ذو
شهریار ابر کف دریا دل خدیو معدلت پرور داور مرحمت گستر قبله عالم و عالمیان
روحی و روح العالمین فداه میرساند که بعد از آنکه غلام فدوی بتائید الهی و طالع روز افزون
کرده از لشکر نادری بمحاصره خبوشان رفت عالیجاه سهراب خان سرتیپ را
با سربازان شقاقی و مراغه و بلکچیان قاین و نشابوری و جمعی سواره و چند
عراده توپ بدروازه مشهد نشاند و خود با بقیه سرباز و سوار و توپخانه بدروازه
شیروان نشست و افواج قاهره سرباز را از هر طرف بکندن نقب و بردن
و پیش بردن سنگر و پر کردن خندق مامور داشت و غلامزاده درگاه آسمانجاه

فرزند را

قهرمان میرزا بعد از ورود از سبزوار با عالیجاه محمد رضا خان بر سر آنها کماشت
از آنطرف عالیجاه سهراب خان بمهندسی موسیو برونکی مهندس سنکرهای سربازان
شقاقی از سه جا کنار خندق بردو سنکر سربازان مراغه را ابرخنکی عالیجاه حسین پاشای مقدم
بده ذرعی دروازه مشهد رساند و سنکر دیگر بعالیجاهان امیر اسد الله خان خزیمه حاکم
قاین و میرزا حسین خان دزرودی سرکرده نشابوری محول کرد از انطرف عالیجاهان
حاجی قاسم خان سرتیپ فوج خاصه و محمد علی بیک پاپتاکو سرهنک فوج دویم
بمهندسی مستر بیک انکلیس و سعی مستر شی سنکرهای خود را از چند جا بخندق رساندند از هر جا
توپها در سنکرها کذاشته شد شبها بمیان خندق رسید برج و بدنه یکطرف قلعه بضرب
توپهای بزرک با زمین یکسان شد خمپاره کار را بر محصورین تنک کرد و خانه بسیاری
خراب شد زیاده از هزار و پانصد نفر بزرک و کوچک بضرب کلوله خمپاره و توپ در شهر بقتل
رسید توپ و شمخالی که داشتند بی فایده و ثمر شد جمعیتهائی که چند بار روز و شب
بر سر سنکر عالیجاه سهراب خان هجوم کردند مغلوب و مقهور کشته شد چنانکه جمعی از آنها خود را
از صدمه سپاه منصور بخندق انداختند جنک از لب خندق و پشت خاکریز بمیان خندق
کشید و سه شب متوالی از غروب آفتاب تا طلوع صبح جنک بود کار از توپ و تفنک
بکارد و نیزه و سنک انجامید مقارن این احوال مرحمتهای شاهنشاه عالم پناه روحنا و

دروح العالمین فداه پی در پی ظاهر شد پول و خلعت شاهانه رسید سواره و پیاده و توپ
فوج وارد کشت یاس و پریشانی محصورین و شوق و امیدواری خدمتکذاران زیاده
شد محصورین از جنک خندق و خرابی دیوار و ضرب کلوله توپ و خمپاره و انباشتن
خندق و بسته شدن دروازه ها باضطراب افتادند و بنای شورش کذاشتند رضا قلیخان
اول عزم فرار کرده چون از هیچ طرف راهی نیافت عالیجاه نجفعلیخان را که پیشتر از او
باردو آمده و طوق بندکی بکردن کرفته بود واسطه عفو تقصیر کرد و خواهش کرد که برای
اطمینان او و اهالی شهر که مال و جان خود را عرضه تلف نموده بودند فدوی دولت
قاهره جناب قایم مقام او را و مردم را آسوده دارد و نزد غلام آرد غلام خواهش او را
قبول نکرده آخر الامر رضا قلیخان لابد و ناچار با هزار تشویش و اضطراب بلباس مبدل
از قلعه بیرون آمده خود را بچادر فدوی دولت قاهره قایم مقام انداخته و او را شفیع خود
ساخته و امروز که جمعه هجدهم بهمن مشار الیه سر افکنده و شرمسار با هزار عجز و انکسار
باتفاق قایم مقام شمشیر بکردن خود را بپای اسب خجسته رشید مرحمتی شاهنشاه روح العالمین فداه
انداخت بالفعل او مغلوب و مقهور خایب و خاسر در اردو است و برج و باره شهر سپرده
غازیان منصور و شوکت دولت روزافزون بیامن اقبال بیزوال اعلیحضرت شهنشاه
بهمال برهمه دور و نزدیک خصوصا افغان و خراسانی که همه آنها حضور دارند آشکار کشت

و برای ابلاغ این خبر عالیجاه مقرب الحضرت محمد طاهر خان روانهٔ آستان همایون
شد و مفصل اوضاع ایام محاصره بعرض او محول گردید غلام فدوی و کمتر چاکری
از چاکران دولت قاهره پیاشد و آنچه شده بفضل خدا دادم
بخت بلند سایهٔ خدا میدانم و دامن جان نثاری
برکمر زده بهر خدمت که مقرر گردد
چاکرانه معمول خواهد شد
تحریراً فی سنه ۱۲۹۴

[illegible]

الحمد لله تعالی از عزّ علی منسوق و منظوم کرد برج گوهر و برج اختر است عهد
شاهنشاه زمان و خدیو قهرمان ماء و الطین شهریار دادگستر پادشاه رعیت
پرور السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله

ملکه و سلطانه بحسن اهتمام نواب مستطاب شاهزادهٔ آزاده و الانبار نایب
الایالة الباهره معتمد الدولة القاهره فرهاد میرزا دام اقباله بسلک
انتظام در آمد و خط امر چند کماشت آثار اسلاف بعینه و مفاد صنایع الطف
از هر کناره و کران بی تکلف و تکلیف مثنی و ثلاث و رباع بکمال اوفر بدو اندک
اندک کما ینبغی هذا الکتاب لو یبیع با بوی نمر در الکنز البالغ المغبون اصفت
تواند بود فراهم و رد و الحق او ابد علو و شوامیها و لو کان علی غم الکرن
الاحمر و اعزم الابلق العقوق باشد حیطهٔ طلب و اجتهاد برین و زن بود
رفت و این نوشجات اندکی از هزار و کمی از بسیار است که باهتمام آن شاهزاده
بدست افتاده است و میدانست این ازکر باز بدان قند بر کتاب ضمیمه شود و این
نسخه بی نظیر بمواظبت و مراقبت نواب کامیاب امیرزادهٔ اعظم فخیم سلطان
اویس میرزا ابن معتمد الدوله فرهاد میرزا ابن ولیعهد الامجد عباس میرزا طاب
ثراه در زینت حال افرطهر از حیز طبع در آمد امید است که مقبول نظر عالمیان
و پسند خاطر علما و فضلا گردد و کان ذلک فی شهر شعبان سنه ۱۲۸۰
و این طبع ثانی که در دار السلطنه تبریز در کارخانهٔ افتخار الحاج حاجی ابراهیم
صورت انطباع پذیرفت و کان ذلک فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۹۴

سلسلهٔ نسب قایم مقام از قرار است که مرقوم میشود در اعلام

میرزا ابو القاسم قایم مقام بن میرزا عیسی قایم مقام بن میرزا محمد حسن بن میرزا عیسی
بن میرزا ابو الفتح بن میرزا ابو الفخر ابن میرزا ابو الخیر بن سید رضا ابن سید روح الله
بن سید قطب الدین بن سید بایزید بن سید جلال الدین بن سید بابا بن سید
حسن بن سید حسین ابن سید محمود بن سید نجم الدین بن سید مجد الدین بن سید فتح الله
بن سید روح الله بن سید نیکا الله بن سید عبد الله بن سید صمد بن سید عبد المجید
ابن سید شرف الدین بن سید عبد الفتاح بن سید میر علی بن سید علی بن سید میر علی
بن سلطان سید احمد بن سید محمد بن سید حسن بن سید حسین ابن سید حسن الافطس
بن علی اصغر بن زین العابدین علی ابن الامام الهمام ابی عبد الله الحسین بن امیر المؤمنین

علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

مهر حضرت امام زین العابدین علیه السلام که شفای بیماران است در سلسله محفوظ است
و بعد از فوت مرحوم خاقان میرزا موسی خان آن خاتم شریف در حفظ و حراست
ثانی رابعهٔ همشیرهٔ مکرمهٔ آن مرحوم است که در دار الایمان
قم مجاورت دارد با میرزا حسن میرزا معصوم حاجی میرزا موسی خان

چون سلسلهٔ این سادات [illegible] به حضرت رضا علیه السلام [illegible] قایم مقام ثانی بوده لهذا این انتساب [illegible]

بعضی از قصاید و قطعات قدوة الکفاة فخر الکتاب تاج الادبا و سید الوزرا
میرزا ابو القاسم قایم مقام است المتخلص به ثنائی

بسم الله الرحمن الرحیم

این طارم فرخنده که پیداست ز پیدا … بالاتر و والاتر از این گنبد خضرا
گر خود زمی است آنچه فلک دارد در زیر … ور خود فلک است از چه زمین آرد بالا
چرخیست که سیرش همه بر ماه و ماهی … سیلیست که موجش همه بر ابر زد دریا
سیلی که سیاره و فلک پیکر خورشید … سیری که نگارد بزمین زهرهٔ زهرا
آید همه زان اختر رخشنده سیار … زاید همه زین کوه ارزندهٔ یکتا
دارد دل اختر چو کند میل بهر سو … زر بارد و زیور چو کشد خیل بهر جا
خورشید جهان گرد دراز او تیره و پنهان … خورشید شهان گرد دراز او روشن و پیدا
اندر دل این گرد پدید آید کوئی … نوری که پدید آمد از سینهٔ سینا
یا خود بعیان چشم امروز درین دشت … رازی که شنیدم بخبر از شب اسرا
یا موکب والای ولیعهد درین روز … برخر که عالی رسد از درگه اعلا
باز آمده با کام دل از کعبهٔ مقصود … چون خواجه ختن و بشر از مسجد اقصا
ز اندشت همه اسب و سوار است سراسر … زانشهر همه نقش و نگار است سراپا

دشت از تک اسبان و سواران دلارام | شهر از قد رعنای جوانان دلارا
باغیست بیاراسته در عرصهٔ جنت | چرخیست پر از خواسته از مرکز غبرا
افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین | افراخته زان خلد بسی سدره و طوبی
هر سو نگری ماهیت آراسته بر زین | هر جا گذری سرویست پیراسته برپا
مهر و مه و پروین همه در جوشن فولاد | سرو و گل و نسرین همه در جامهٔ دیبا
دیبا همه زیباتر از استبرق جنت | جوشن همه روشنتر از آئینهٔ بیضا
یکقوم همی آمده از دشت بخرگاه | یک قوم همی آمده از شهر بصحرا
یک قوم گزیده سر انگشت بحیرت | یکقوم گزیده لب بی یار تماشا
با بخت همی گفتم کی روسیه آخر | تا کی ز تو من باشم درمانده و دروا
من از تو برنج اندر و در صومعه زاهد | امروز برقص اندر و در مدرسه ملا
گفت این گنه از تست که گوئید سزا نیست | در گفت بد از غرض خود اندیشه و پروا
گفتم بملک گفت سید گفت آری گفتم | آوخ که شدم کشته بکام دل اعدا
گفت از چه هراسی که شه عادل هرگز | بی حجت قاطع نکشد تیغ بیاسا
گفتم نهراسم ز کس الا تو وگرنه | نطق من و تقریر بجا گو کی و حاشا
گفت از من اگر بیم همیداری بگریز | گفتم کجا گفت بخاک در دارا

عباس شه آن نایب شاهنشه گیتی | دارای زمین یاور دین داور دنیا
آن کز اثر هیبتش ابر ریزد و خیزد | از ابر نم از لجه یم لؤلؤ لالا
وان کز مدد مکرمتش آید و زاید | وز رز عنب از آب عنب نشأه صهبا
هر جا رشحهٔ بخششش سحی افتد و خیزد | از خاک نی از نی شکر از شکر حلوا
گر پرتو لطفش نبود بارور آید | کی شاخ بلی تاک نخل خار رنجر ما

ور قوت حکمش نبود جلوه‌گر آید
کی آینهٔ صافی از صخرهٔ صما

ای خسرو فرخنده که گردنده بگیتی | دور شب و روز است مدار مه و سال است
اینک بره کعبهٔ درگاه شهنشاه | امروز بحکم تو مرا شد رحال است
وین نیز یقین است که دارای جهان را | از رزم تو و بزم تو زین بنده سؤال است
پاسخ چه دهم دادگرا خود تو بفرما | زین بنده چه زیبنده بجز صدق مقال است
بدکیش اگر پوشم در ملک تو هر جا | باشد خللی گرچه بمقدار خلال است
از عیش تو و جیش تو گر پرسد و گویم | شه دشمن مال است و بدشمن مال است
وز گنج تو و رنج تو گر جوید و گویم | گنجش بفراق اندر و رنجش بوصال است
وز ملک تو گر پرسد گویم که وجودش | در ملک جهان مبدا خیرات فعال است

هر فعل و اثر کآید از آن مبدأ فیاض — با عافیت عاقبت و حسن مآل است

جز آنکه درین ملک مگر خون ضعیفان — بر هر که ز حاجت و جفا حاجت حلال است

ترکی است درین کوچه بهمسایگی ما — کز مهر فروزنده فزونتر بجمال است

دل زدد و خون ریزد و جان گیرد و گوید — کین شیمه‌ام از غنج و دلال است

گر هندوی او هندوی شه نیست پس عجب است — کو نیز بقتل اندر چون ابن قتال است

انصاف من شاه ز همسایه من خواه — کانصاف شهانرا همه فرخنده بفال است

از ترک من امروز مگر باد دلم آرفت — گر دست تو بر گنج تو در روز نوال است

ورنه ز چه در ملک تو ویرانه دو خانست — کین خانهٔ مهر قمر و آن خانه مال است

شاها بخدائی که ز یک پرتو لطفش — شاهی چو ترا این همه جاه است و جلال است

کین بخشش بی حد را حدی بنهد آخر — جود تو مگر جود خدای متعال است

کس یک بیابان نکند خرج بدینسان — گیرم که بمثل مال تو افزون ز رمال است

تا گفت کف فضل تو از بذل حرام است — مال تو بهر کس که طمع کرد حلال است

وین طرفه که از گنج تو هر خام طمع را — مال است و منال است و مراد زر و بال است

فردا که چون کیسه تهی شد همه گویند — کین عامل بی صرفه سزاوار نکال است

روزی که بحکم تو من و مدعیان را — دیوان جدل نسخهٔ میدان جدال است

کتاب ترا فکر حسابست و کتابت — حساد مرا مکر و فساد است و خیال است

یک طایفه را زمزمه از بار زر و حشمت — یک طایفه را همهمه از ماضی و حال است

این طرد مرا جوید و جویای طراد است — وان نزل ترا خواهد و خواهان نزال است

هم باصره از دیدن آن طایفه کور است — هم ناطقه از گفتن آن واقعه لال است

هم واهمه چون اشتر بگسسته مهار است — هم عاقله چون باره برسته عقال است

عقل است که با جهل مرکب بجهاد است — جهل است که با عقل مجرد بجدال است

کز کلک و بنان تیز بتحریر جواب است — که نطق و بیان گرم بتقریر سؤال است

هم شد ترا از رمح سنان رمح لسانست — هم کند ترا ز حد قلم حد نبال است

تیر فلک افتد بتزلزل که دگربار — در فرقه کتاب چه قیل است و چه قال است

بر چرخ همی گوید کای وای فلانیست — بیچاره درین مخمصه بیخواب و خیال است

بیند و بسی عبرت گیرد که چون او — عالی نسبی با چه گروهی بجوال است

در شهر شما شمس شما را چه فتاده است — امروز که با دو ذنبی چند همال است

شاها تو خود امروز تصور کن کامروز — این بنده در آن ورطه هایل بچه حال است

آن کیست که گوید کنه از جود ملک بود — کانبای زمانش همه مانند عیال است

وان کیست که گوید طلب از اهل طمع خواست — کین طایفه را فرض شرع عین محال است

وان کیست که گوید خود از این بخشش بیچ | سیم و زر من بیشتر از سنگ و سفال است
بالله همه گویند که این عامل جاهل | در داد و ستد نقص و جو دوش کمال است
وانکس که فزود شر خورد از مال تو امروز | برتر بمقام است فزودش بمقال است
زان مردک آهسته سخنگوی حذر کن | کو مارک زرمی است که بس خوش خط و خال است
در دفتر کتاب یسینی قلمی راست | اکنون که مرا جاه و ترا مکنت و مال است
من گفتم و رفتم وگر این گفته گناه است | بگذر تو که بر قاعده سین بلال است

من بی کنه و خدمت دیرینه شفیع است
وز داد تو پیدا و پدید است بدیع است

کو هر چه تواند بد ما گوید بد گوی | انجا که نویسنده بصیر است و سمیع است
یک تهمت و صد خدمت آنخواجه کز آغاز | در قهر بطیئی آمد و در عفو سریع است
بالله که نیندیشم از آن رو که چه تعیب | از واحد موهوم بموجود جمیع است
گر عفو کند ور نکند خواجه مطاع است | ور قهر کند یا نکند بنده مطیع است
جز جادهٔ کوی تو ندانم نشناسم | راهی بخدا ملک خدا گرچه وسیع است
سی سال تمتع نتوان کرد فراموش | سالی دو که مرعی تو در آن بیع مریع است
اصحاب تو گر جمله باعتاب تو جمعند | وین بنده درین جمله وحید است و ودیع است

این دور می زد یکی از این گردش گردون | نه قاعده تازه و نه رسم بدیع است
بوبکر و عمر بین که باعتاب رسول اند | موسی و حسن بین که ببغداد و بقیع است
بنگر که کرا قرب اعتاب رسول است | وانگاه کرا تربت بغداد و بقیع است
دیروز بکام از تو مرا شهد و شکر بود | امروز بکام دگران سم نقیع است
زین پیش پس از نوش تو هرگز نخورم غم | چون فصل خریف از پی هر فصل ربیع است
خورشید فلک را شبا قعر حضیض است | غم نیست که چون روز شود اوج رفیع است
زود است که چون شام بلا سحر آید | آن قلب شریف آکه از این وضع وضیع است
مصباح جلال الحق تا صبح فروزد | نه زینت عجوزی که بجو عشق بجیع است
خود شعشعهٔ صدق منت آنکه بعالم | ساطع شده چون غرهٔ غرای سطیع است
آن طلعت خورشید که طالع شود از شیر | نه هر دم کژدم که هر نیش بهزیع است
بالله که بد ربان تو عار است که گویند | با هندوی افلاک قرین است و قریع است
ما را چه که در مدح و هجا باز شماریم | کاین خواجه ممنوع آمد وین خواجه منیع است
یا زید زمین است و فروتر ز زمین است | یا عمرو رفیع است و فراتر ز رفیع است
یا شربت این صاف خم و ناب نبید است | یا قیمت آن لای غم و درد نجیع است
در ملک ملک همچو منی را چه رجوع است | گر عدل عمیم است و گر قتل ذریع است

بالله که مرا سبب بود این بحث که بافعل / وارث شده در مسئله غبن صریح است

همنام من گمنام آنخواجه که شاید / کو شیخ نمیشش نظر طفل رضیع است

با بنده مصارع بود امروز و تو دانی / کش چرخ بلند از یک آسیب صریع است

آن جامع اضداد که با پاکی دامان / رسوای دو عالم بتولای ربیع است

بخشش من و همنام من از بخت بد و نیک / یک جه و چه آمد و صد ضرب وجیع است

این جد رسد بنده به چار و آن یک / آنخواجه که مانند ربیعش ضجیع است

من در تعب از اینکه طعینم لعین است / او در طرب از اینکه صنیعش سمیع است

فرق است میان دو ابوالقاسم کورا / احرار قرین این و اشرار قریع است

او روز و شب اندر بر خدام وجیه است / این مبدم اندر دم صمصام قطیع است

یکروز نباشد که من گوشه نشین را / تهمت نه ز هر گوشه بصد امر قطیع است

گر عدل شهنشه نبود حال من امروز / صد ره بتر از حال پسر زاده وکیع است

لیکن بخدا شکر که در درگه اعلا / من بیکنه خدمت دیرینه شفیع است

امروز که با شاه جهان ماه جهان است / روز رمضان نیست که روز رمضان است

ما را بدو ماه است درین فصل سروکار / کین گاهش جان آمد و آن خواهش جان است

هرجا که بود عیش و طرب پرو این است / هرجا که بود رنج و تعب بهره آن است

زین زمزمه نغز و مقامات حزین است / زآن همهمه مرگ و مناجات فغان است

در سال نوازنامه نو شاه جهان خواه / جامی که به از کوثر و تسنیم جنان است

حالی که جهان جمله جوان گشت عجب است / پیر ار نخورد باده ولی شاه جوان است

گویند طبیبان که ترا خاصه درین فصل / زین روزه سی روزه گزنده است و زیان است

از باده بود سود و نهد روی به بهبود / رنجی که کنون از سهر و از یرقان است

مفتی چه دهد فتوی و قاضی چه کند حکم / گر خود گنهی هست نه بر شاه جهان است

وآن کیست که شب با تو اگر گوئی روز است / گوید نه چنین است و نگوید که چنان است

جز بنده که گر مورد الطاف تو باشد / یا عرضه قهر تو بپیکان سیر و سنان است

من بنده عیان گویمت این راز اگرچه / چندیست که راز تو ز من بنده نهان است

کین جنگ جدالی که تو در خاطر داری / کاریست که بس عمده و دشوار گران است

وین خیل و سپاهی که ترا باشد همراه / با طایفه روس کجا تاب و توان است

امسال سه سال است که این خیل و حشم را / نه چهره و نه جامه و نه مشق و نه سامان است

وآن غنچه که گیرند به تنخواه مواجب / در روز نه سبک باشد و در نرخ گران است

سرباز مشق است و نظام از ره سپاهی / از فعله و حمال و خرک دار و شبان است

امروز ترا دیدن ایشان لازم و واجب | از حسن فرامرز و جمال رمضان است

وز تیر و کمان گوی ز آن قامت و ابروی
کین راست چو تیر آمد و آن خم چو کمان است

در هجو سردار قشون و همراهان او که وقتی که در جنگ گنجه شکست خورده و گریخت

بگریز به هنگام که هنگام گریز است | رو در پی جان باش که جان سخت عزیز است
جان است نه آنست که تاوانش توان داد | بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است
آن صلح بهم بر زن و از جنگ بدر زن | نه مرد نبردست و از نی تجربه و هنر است
آن آهوی رم کرده که در یک شب و یک روز | از رود زکم آمده در دیزج و دیز است
از رود ارس یکبار و بشتاب که اینک | روس است کی دنبال تو بر دشت ایز است
حاشا که توان آهن و پولاد بریدن | با دشنه مومین که نه شد است و نه تیز است
پر گرد و غبار از چه شود حیف بود حیف | آن سنبل مشکین که به گل غالیه بیز است
بارو بنه را ریخت و ز معرکه بگریخت | آن ظلم ببین که چه با عجز بریز است
برگشته بصد خواری و بی عاری اینک | باز از پی اخذ و طمع دانگ و قفیز است
نه دشمن روس است او نه در جنگ و جدال است | او تازه عروس است پی جمع جهیز است
چون آن بچه کش گون بدرد لوطی فی الحال | باز از پی طعم و مزه جوز و مویز است

ای خاین

ای خاین نان و نمک شاه و ولیعهد | حق نمک شاه و ولیعهد گریز است
شخصم عجب آید که ترا با صد و ده توپ | رقصت بتیز آید و نهضت به شیر است
گوید که غلام در شاهنشهم اما | بالله نه غلام است اگر هست کنیز است
آن پر خور کم دو که بیک حمله بلعد | هر پابس و طبی که بهر سفره و میز است
در عز و غنا این که با لف و بگرو راست | در قدر و بها گر چه نه فلس و نه پشیز است
آخر من ایقوم بگوئید کز این مرد | چیزی که شهنشاه پسندید چه چیز است
نه فارس میدان و نه گرد و نه سوار است | نه صاحب ادراک و نه عقل و نه تمیز است

جواب قطعه نواب عبد الله میرزای دارا که از جانب نواب نایب السلطنه نوشته

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان | دست خود را از کرند جاه تو کوتاه یافت
خواست تا ناگاه تازد باره بر خیل تو لیک | حافظان باره جاه ترا آگاه یافت
زان بنان و زان بیان هر لفظ هر معنی که خواست | صد هزاران آفرین از اهل دل افواه یافت
نامه کامد مر از آن خامه شیرین سخن | خوشتر از خاتون و نظم انوری را داه یافت
دیده و دل چون از آن خط معنبر شاد شد | ساحت شادی فزا و راحتی غم کاه یافت
لیک از آن سبک و سیاق لفظ و معنی وهم شد | کان دل نازک ز بی موجبی اکراه یافت
ان بعض الظن اثم ای برادر جان چرا | در میان ما و تو بدخواه و بدگو راه یافت

[illegible]

گر شکایت داری از اقران خود آسوده باش / کاسمان برتر از اقران و از اشباه یافت
ای برادر غم مخور کز غدر اخوان حسود / یوسف کنعانی اول چاه و آخر جاه یافت
اندک اول صبر کرد آخر به بیداری بدید / آنچه در خواب از سجود آفتاب و ماه یافت
صبر کن جان برادر زانکه کام دل ز صبر / حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت
رو بدرگاه شهنشه نه که هر کو در جهان / یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت
گشنو از من پند و در انجام کار خویش کوش / خواه خرج آن نصاب از پنج تا پنجاه یافت
تا نیائی در طلب هرگز نیابی در طرب / کو کسی کو در تجارت بی طلب تنخواه یافت
گر ندیدی جا کری مجرم که از یک لطف شاه / ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت
خود منم آن بنده عاصی که باز از یک نظر / جاه خود از اوج رفعت در حضیض چاه یافت

خاک درگاه شهنشه باش و عمر خضر بخش
کآب حیوان این صفت از خاک این درگاه یافت

گر در دو جهان کام دل و راحت جان است / من وصل تو جویم که به از هر دو جهان است
فعلی نخرم عشوه اینجا که پدید است / باور نکنم وعده آنجا که نهان است
گویند که آن بارگه عز و نشاط است / گویند گر اینجا که ذل و هوان است
اینجا که پدید آمد دیدیم چنین است / آنجا که نهان است چه دانیم چسان است

من کوی تو جویم که به از عرش برین است / من روی تو بینم که به از باغ جنان است
صیدم مکند آن آهوی مشکین که شب و روز / در گلشن روی تو چمان است و چران است
از زلف چو زنجیر تو در بندم و ورنه / در هم گسلم گرچه دو صد بند گران است
این طایر قدس از نه بامت بود شان / بالله که ز هر جا دو جهانست آ جهان است
در دایره کون و مکان نیست و گر هست / در دام تو اش کون و به بام تو مکان است
تا با سر زلفین تو داریم سر و کار / ما را چه سر و کار بکار دو جهان است
از صوفی و تشریح نشانست چه نامست / بی باده سری را که نه نام و نه نشان است
با کشمکش کافر و مؤمن چه رجوع است / بی دین و دلی را که نه این است و نه آن است
درویش من ایمانی اگر هست بعالم / در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است
گر واعظ مسجد بجز این گوید مشنو / آن احمق بیچاره چه داند حیوان است
زان مسجد و سجاده مشو غره که زاهد / گرگ است و بخواهد که بگویند شبان است
کو بر سر این کوچه بیا هر که خرد زهد / کان زهد فروش اینجا بگشاده دکان است
در رسته ما رسم غریبی است که ایمان / ارزان بفروش آید و انصاف گران است
گر مذهب اسلام همین است که او راست / حق بر طرف مغبچه دیر مغان است
او خون دل خم خورد این خون دل خلق / باور شو اگر گوید که این بهتر از آن است

در حضرت شیخ ار نفسی سر و برآرم | معذور بدارید که دل در خفقان است
پنهان نخورم باده و پیدا نکنم زهد | رندی و هوسناکی من فاش و عیان است
کوته‌نظر از چه عجب گر عجب آید | کین پیر کهن در پی آن تازه جوان است
زنجیر دل اندر کف طفلی است که گر نه | دیوانه چرا در پی اطفال دوان است
دل گز بر من گم شد و پیدا نشود باز | عالم همه دانند که اندر همدان است
پیداتر از این گر بتوان گفت بگویم | تا باز نگوئی تو که این راز نهان است
گیرم که زیان آیدم از گفتن این راز | رسوای غمت را چه غم از سود و زیان است
گر در سر سودای تو بازم سر و جان را | سودی اگرم زین سر و جان است همان است
دل باخته را که بهر عضو زبانی است | خاموش‌تر از جمله زبانهاش زبان است
من مست و تهی دستم و هر کس که چنین است | کی در پی مال است و کجا در غم جان است
ای آنکه بجز من که زد ید از تو دورم | چشم دگران جمله برویت نگران است
چون نیست که بدنامی عشق تو درین شهر | با ماست و وصل تو بکام دگران است
اینجا که چنین است پس آنجا که نگفته است | ز اغیار نرنجیم چو دلدار چنان است
ز اشرار ننالیم چو احرار چنین است | گر نام ز ما کام ز بهمان و فلان است
رفتی تو و بعد از تو ستمها که بما رفت | گر شرح دهم شرمم ازین کلک و بنان است

آن مدبر منحوس که امروز چو کاوس | با تیر و کمان سوی فلک در طیران است
آن زاهد ظالم که بما زهد فروشد | گر کیست که امروز بدین کله‌شان است
اینها همه بگذار خدا داند کامروز | گر تو همه دانی همه کس هیچ ندان است
خود را همه دان دید و مرا هیچ ندان گفت | اما چه ببینیم من و او هم چه چنان است
گر زرق و فسون است مرا و راست حق اما | من بر حقم ار کار به نطق است و بیان است
آن کافر کوفی که مرا صوفی گفته است | خود صاحب شغل و عمل شمر و سنان است
بالله که حسینی نبود ورنه درین عصر | بس شمر و سنان است که با سیف و سنان است
گر نیست حسین اینک فرزند حسین است | گر فتنه اشیرقه کوفی بفغان است
یک طایفه سادات حسینی الامثال | نه خورد و نه خواب است نه آب است و نه نان است
سی روز بود روزه بهر سال و درین سال | روز و شب با جمله چو روز رمضان است
بردند ز ما هر چه بدیدند یقین بود | خواهند کنون آنچه نداریم و گمان است
ایکاش که کذاب و منافق شدمی نکست | این جمله ز صدق دل و تصدیق لسان است
گفتند بشاهنشه گیتی که درین مرز | گنجی است که صد الف در آن گنج نهان است
و آنگاه بطفلی که ندارد چو الف هیچ | یک الف نوشتند نه مهلت نه امان است
او یکه و قوم که زار عظیمند | در پی سپه خصم سپهدار کلان است

گر گفتش

گر گفتن این حرف بشر راز نهان بود | بگرفتن این وجه ز ما فاش و عیان است
ای وای بر احوال فقیری که درین ملک | کارش همه با مصلحت اعیان است
با اینهمه اینان چه سکندر ز مرا بیم | از جانب خدام ولیعهد زمان است
گر اوست بمن دوست نه دشمن بود باک | گر شیر ژیان است و گر پیل دمان است
شاها تو چه دانی که ازین عارضه تو | در جمله ممالک چه سخنها بمیان است
بهرام بنجرگاه که عالم همه پسند | جمشید که بنشسته بنجرگاه کیان است
ور او به پسند دمن اینها بالله | روبه چه شود دشمن من شیر ژیان است
چون خوب و بد من همه با اوست چه گویم | کین خوب بهانست وین بد ز فلان است
با رغبت او هر چه خزان است بهار است | با رهبت او هر چه بهار است خزان است
گر صرصر قهرش بوزد هستی اعدا | چون برگ رزانست که از باد وزان است
ور نگشد دیر که در ساغر این قوم | خون من ماتم زده چون خون رزان است
یا رب تو نگهدار وجودش که امروز | در عالم اگر دادرسی هست همان است
یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود | ظلم است که بگرفته کران تا بکران است
گو هر چه بخواهی تو بفرمای که ما را | چندانکه ترا جور و جفا تاب و توان است
دور از تو و نزدیک بخصم تو بود رنج | تمام | تا رنج کبد با سهر و با یرقان است

روز عیش و طرب و وقت نشاط و شعف است | غلغل چنگ و نی و عود و دف از هر طرف است
شمس را نوبت تحویل ببرج حمل است | شاه را نیز ز اقبال ببرج شرف است
چشم گردون همه بر شعشعه سیم و زر است | گوش گیتی همه بر زمزمه نای و دف است
ساقی بزم صبوح است که هنگام صباح | لعل رخشان بلب و کان بدخشان بکف است
جنس جانها همه در طره ساقی گرو است | نقد کانها همه از بخشش شاهی تلف است
بخشش شاهی بخشنده که ذات وجود | حفظ او را همه از فضل خدا در کنف است
نامور خسرو خصم افکن عباس شه آنک | خصم را ناوک آفات جهان را هدف است
آنکه از دست گهربارش در جمله جهان | لعل و یاقوت بارزانی سنگ و خزف است
وانکه امروز بدربارش از خیل شهان | پیشکشهای پیاپی ز صنوف طرف است
یکطرف خازن و هنگامه بذل نعم است | یکطرف عارض و دستوری عرض تحف است
آسمان بر درش افتاده بسر دمبدم است | خسروان بر درش استاده بپا صف صف است
زهره معجر ز سر افکنده و سر بر کرده | بهر نظاره این بزم ز نیلی غرف است
چرخ اگر مهر و مه و اخترش آرد بنثار | نه شگفت است که هر پیر کهن با خرف است
زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلک | جمله بر خاک درش همچو شبه و خزف است
دست شاه آن کند امروز که عالم گویند | بارک الله این بذل و سخا نیست که بذر و سرف است

شاه درخنده که خود شیمهٔ والای شهان است / جمله با شیوهٔ ابنای جهان مختلف است

طبع دونان بدرم داری حرص و طمع است / دست ما را بدرم بخشی شوق شعف است

خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم / هرچه در بحر و بر از حاصل کان و صدف است

نه ازین رو که ستاره شمران میگویند / کافتاب فلک امروز به بیت الشرف است

یا ازین راه که آرایش بزم نوروز / یادگاریست که از عهد ملوک سلف است

بل بشکرانهٔ این نعمت عظمی کامروز / روز دارائی سلطان سریر نجف است

خسروا بنده حدیثی باجازت گویم / گرچه بر رای تو خود از جهان منکشف است

عید خدام تو روزیست که از همت تو / خار کین کیسه از گلبن دین مقتطف است

نه یکی روز نوار نسال که در هر درود شت / روز افزونی و انبوهی آب و علف است

عیدی امروز اگر هست مر آن ساعت است / که چرا او سن از بعد هزال عجف است

نه گروهی که نشینند و بپسندند که کفر / برق خاطف بود و دین خدا مختطف است

عید اگر کف ید از دفع اعادی شاید / همه را عید و عید و همه را کف و کفاست

نه مگر ننگ بود آنکه بملک اسلام / روس و کرده چو کرکس بهوای جیف است

شاهدان گرچه لطیفند و ظریفند ولی / این هنگام لطایف نه مقام ظرف است

مگر آن کاوک ز شاخ بزاهد ماند / کش نه یکدم تهی از کاه و علف معتلف است

از جهادش همه اعراض و تجافی است ولی / در صلواتش تصنع همه میل و جنف است

گر ز تقدیم جهاد افتد ازین صوم و صلوة / چه ثوابست که این طایفه را منصرف است

خود تو غواصی و ما جمله شناگر که ترا / در دو گوهر بکف و ما همه را لای بکف است

آب بحار ارچه فزونست ولی هر کس را / در خور وسعت و گنجایش کف مغترف است

تو ای آن شاه مؤید که بتایید خدای / درع دینت بر و تیغ جهادت بکف است

هر کجا رایت صفین مقابل گردد / شاه چون فارس صفین همه جا پیش صف است

جای دارد که همی نازد و بر خود بالد / سلفی گو را مانند تو فرخ خلف است

خوانمت مهر نه مهری که بچرخ ار فلکست / وانمت ماه و نه ماهی که بر نج از کلف است

همه از نعمت تو جمله پی خدمت تست / هرچه در صلب و رحم کون حصول نطف است

تو ای شاه جهان آنکه دل و جان ترا / مهر سلطان نجف ملتزم و مؤتلف است

بخدا شیر خدا گر نظری با تو نداشت / هم درین ثغر که صد دشمنشان هر طرف است

با چنین ملک محقر که ز بر وفق حساب / در میان تو و همسایهٔ تو منتصف است

این دو همسایهٔ پر مایه که در مذهب من / وصفشان نیز وبال است که بر من وصف است

کی چنین عاجز و مقهور شدندی کامروز / هر دو را سر بکتف رشده همچون کشف است

لیک دهنده چو ذئب است و کمین کرده کمین / نه که محترس است او نه رمه مکتنف است

گرگ با گله قرین است چه جای طرب است / گهر از خنه بدین است چه جای شغف است
راستی این کج نه دیندار و زد و لشخواه است / هر که امروز بتعطیل و کسل متصف است
زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر / بستم مغتصب است و بجفا معتسف است
هر کجا صومعه و مسجد و معبد میبود / همه بتخانه و میخانه و بیت اللطف است
ما همه واقف از این قصه و دانای نهان / واقف غیبت و فعل و عمل من و تهفا است
جمله از لطف تو مغرور و ز خدمت غافل / اول این بنده که خود بخطا معترف است
زانکه از چاکر دیرینه نشاید غفلت / بعد سی سال که بر درگه شه معتکف است
عفو کن عفو بر این بنده که اکنون هم نیز / اقتضا امرش بهیچ حرف شعر از حرف است

در فتح خبوشان گوید و این قصیده هفتاد بیت است و هیجده بیت در ابتدا افتاد

موت و حیاتی که خیر خلق زمین است / زندگی آصفه است و مرگ امین است
این دو بوقتی بود که پیک بشارت / بر در شاهنشه زمان و زمین است
گوید کی شاه شاد باش که امروز / خادم تو شاد و خاین تو غمین است
مژده دهای سایه خدا که ترا باز / نصر عزیز از خدا و فتح مبین است
چنبر خاور گشوده گشته چو دریا / امت موسی بچنگ شیر عرین است
قلعه که قرن شمس و شش قران داشت / ده که بقارون علی الصباح قرین است

از دم خمپارها و سنگر سر باز / چون دل بیچارگان قلعه انین است
قلعه چو با توپ حملشد که بکوبند / فرق چه ما بین آهنین و گلین است
کنده چو فرمان رسد که بایدش انباشت / ترک چه داند که دار یا که درین است
حکم ولیعهد پادشاه پذیرد / هر که درین عهد از بنات و بنین است
زانکه برای خود او بکس نکند حکم / بلکه برای صلاح دولت و دین است
مهتر شرق است و عرب درگه شه را / چاکری از چرک چاکران کمین است
حکم بیورش چو روز روشن فرمود / خاک چناران ز خون هنوز عجین است
از تک خندق پیاده لشکری از ترک / رفته ببالای برجهای متین است
ترک بجز بید بر شهاب که در شب / رو بشبیش طراز دیو لعین است
از مدد عون کردگار شد این فتح / زانکه ولیعهد را خدای معین است

شهر خبوشان شود چو شهر خموشان
گر مدد عون کردگار چنین است

تو کنج خویش پسندی خراب ملک آباد / فسانه که شگفت آورد فسانه تست
مگر وجود تو خود جود شد که شوان یافت / که این زمانه جود است یا زمانه تست
تو خود چو عالم جودی که در همه عالم / بهر کران سخن از جود بیکرانه تست

چرا تو یکجا مال جهان بباد دهی	مگر نه مشتی از خاک آستانه تست
خدا گواست که با طبع عادتست ترا	بجود دوری خلق جهان بهانه تست
غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا	رنج دیوار امروز خانه تست
اگرچه گنج مرا شرکان بمن گویند	خراب گشته زند بیر جا بهانه تست
ولی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج	خود از خصایص این گوهر یگانه تست

در ترکیب	مرا چه غم بود آن تو جا و دانه مان که گیتی آباد از جود جاودانه تست	[illegible]

ای داور دین پرور عادل که ز عدلت	یک در انصاف ز شهباز ستاند
آنی تو که در مصر جهان هر که عزیز است	از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند
حلم تو چنانست که چون نافذ گردد	از چشم بتان غمزه غماز ستاند
ملکی که ملوکش بسپاهی نستانند	ترکی ز سپاه تو بیک ناز ستاند
هر حجره که از توپ جهان کوب تو خیزد	از برق شتاب از رعد آواز ستاند
گر گنجه و صد رکت طلب بدوسی بدرک	شمشیر تو تا لینه و قفقاز ستاند
بل تا حد پاریس و پطربورغ بیک عزم	سرهنگ تو با نیزه سرباز ستاند
با عدل تو ظالم نتواند که ز مظلوم	در ملک تو یک حبه و یک غاز ستاند

جز حاکم بیداد گر بوم و بر ما	گو لقمه بحرص از دهن آز ستاند
دست طمعش گر برسد بر جبل قاف	از بال و پر عنقا پرواز ستاند
گر ناظر گردون شود از فرقد و جوزا	خواهد که قرین دزد و انباز ستاند
ور ناظم الحان شود اسجاع و اغانی	از پرده منصوری و شهناز ستاند
صد اقسام طماع بباید که در این فن	سر مشق ز آن اخفش همراز ستاند
خوردیش ندیدیم ولیکن بزرگی	از عهد وفا از وحد انجاز ستاند
شلتوک ده طرح و برنجی که کند آش	با چوب و فلک مفت زر از آز ستاند
زان اشک یتیمان همه اندوخت که آخر	آبش کند و مایه ز خز از ستاند
مالی که بانجام ز ملکی شود آن یافت	خواهد که زیک قریه در آغاز ستاند
بردانچه مرا بود بجز دل که نیارست	از طره آن لعبت طناز ستاند
آن زهره کجا بود مر او را که تواند	مرغ از کف طفلی قدر انداز ستاند
ترکی که بیک لحظه دل و جان جهانی	ز افسون دو جادوی فسون ساز ستاند
جان بر غم او دل نهد و در بر چپسند	دل در بر او جان دهد و ناز ستاند
عدل تو مگر باز دل غمزده ما	از غمزه آن جادوی غماز ستاند
زانسان که طلب کینه تجار خزر را	فراش تو از فرقه نزاد ستاند

ای آنکه ز عدلت سگ و تازی شوند — آهو بره زاهو تبک و تار ستانند
چون نیست که در عهد تو اموال من ایمن — یک اعور عیار دغل بار ستانند
گر کاش نخواهی که شود دراز وی اول — ور با غلامی که ازو زار ستانند
ور تو سخن آغاز کند خیز و بفرما — تا ریش و قهر تو بهار ستانند
ور خود نستانی تو مگر بار بهیبر — باز آید و با قوت اعجاز ستانند
زیرا که شحنه چو بالا ز نفر مود — کاموال صدور از کف اعجاز ستانند
دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه تو است — این مال با طناب و با بیچار ستانند
و آنگاه که تصریح و کنایت شوانند — یک غاز به ایضاح و با انکار ستانند
گفتم که چو شه عزم فراهان کند این بار — انصاف من از حاکم کرار ستانند
تا که خبر آمد که ازو نستد و از من — خواهد که ز نو پیشکشی بار ستانند
و آتش غضب سرار باب و رعایا — استاده و با انبر و با کار ستانند
زان سان که مگر جبل خوارج تغلب — باج از حشم بصره و اهواز ستانند
یا حاکم آشفته و چیلد زبیجاول — صد ساله خراج از خشر لار ستانند
یا شحنه کوکلان و یموت از پی دزدان — اف ات و مال دوج و دار ستانند
تره از طوایف ترکمان است
ما بنده شاهیم و شه از بنده سر و جان — باید که به مقدار ره بنداز ستانند

گر شه

گر شه طلب مال تو هر جا که یقین است — باید که ز بغداد و ز شیراز ستانند
ور مال خود و مال رعا همه خواهد — باید که ز یک قلعه بکرآز ستانند
ور مال مرا خواهد انصاف چنین است — گر لشکر غارتگر جان باز ستانند
بر مزرع غارت زده گر دخل نوید — باید که به مباح و بحرا ز ستانند
چون بنده پس از خدمت یک قرن بناید — کاین کفر مخصوص ممتاز ستانند
کو خدمت سی ساله بابا زده شاه — تا نعمت سی ساله ز ما باز ستانند
مزدی که گدایان نستانند ز مزدور — ظلم است اگر شاه سرافراز ستانند

اینقطعه را در شکایت از حاجی حیدر علیخان شیرازی که جبه‌دار صندوق دار و مهردار

ولیعهد بود گفته

خسروا جز دل این بنده که خود قابل نیست — گو خرابی که نه در ملک تو آباد بود
شکوه‌ها دارم اما ز فلک نه ز انکه فلک — یار او باش شود یا ور او غاد بود
مدد سیم و زر آنرا که نه همچون شب و روز — خود بنامی و قوادی معتاد بود
نکند صاحب شغل و عمل آنرا هرگز — که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود
مسجد و منبر و محراب بحجاج دهد — گوشه گیری همه با سید سجاد بود
من شیادم و زراقم و در مذهب او — وای بر آنکه نه زراق و نه شیاد بود

جانماز

جا مها سازد ز خونین همه چون خرقه گر ؛   تا یکی عنین رملکی داماد بود

مشکل این و این پیر شعبده گونه   مشکل از ذریسنده و فرهاد بود

ظلم باشد که بعهد تو و با عدل تو باز   زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود

خواجه تاشان مرا چون که معطل دارند   گنج در خاک و مرا چون که بکف باد بود

یکدرم نیست درین کلبه که ما راست ولی   گنج قارون همه در دارم عاد بود

یکره آخر تو ازین پیر خرف گشته بپرس   کین چه افراط و چه تفریط و چه بیداد بود

سائس هاش کجا شاید رقاص شود   قاید قوم چرا باید قواد بود

تو چرا فاقد یک فلسی و سیم و زر تو ؛   که بشیراز رود گاه به بغداد بود

که عبورش بدر حجره تجار افتد   که گذارش بدم کوره حداد بود

که بکشمیر فرستد و ز یا نکمر رسد   از تو و سود ز هر کس که فرستاد بود

بدر شال که از بدرهٔ مال تو خرند   بالوفش خری ار قیمتش آحاد بود

بلکه هر جنس که خواهی تو درین مرز ظاهر   گر بود هفت بیوان تو هشتاد بود

یارب این زهر ربانی چه بلائی بود است   کین بلاها همه در خرقهٔ زهاد بود

لعن بر شیخ عدی واضع قانون بدی   کاول این قاعده در دین تو بنهاد بود

هر چه بادا بود گر بحقیقت نگری   زین گروه است و شیطانش استاد بود

عزلت بنده و مشغولی این قوم بکار   یادگاریست که میراث نی اجداد بود

لیک اگر آخر این قصه بیاد آرد شاه   عبرتی زانچه در آن واقعه ارشاد بود

چه شد آن صاحب سلطان جلالت کامروز   خلف الصدق تو سلطانش ز احفاد بود

خود شهنشاه شد آگاه وگرنه بایست   زان گروه آنچه مرا دیده به بنیاد بود

مر ترا خوانی سی ساله بود آنکه مرا   یکدو سال است که گویند ز حساد بود

آنکه شه کشت و شهش کشت و شهازادهٔ   حذر از تخم بد هر که از او زاد بود

سخنم آید عجب از خسرو عادل ز چنان   قصد آبا بکند و ایمن ز اولاد بود

ملک خود ایمن از آن تخمه بدکن کاکنون   همچو صیدیست که در پنجه صیاد بود

راه این سیل بگردان که معمورهٔ ملک   رخنه فاحش اگر باز نه استاد بود

من خود این خار درین باغ نشاندم که مروز   خرمن عمر مرا شعله وقاد بود

و آنگهی تجربها کردم و دیدم کین مرد   چاپلوسی کند و در پی ارصاد بود

حال گوساله بر ستهٔ نصر الدین پرس   که چنان چون رسن از ریش گشاد بود

سود داد و ستد و همه چون سود قصیر   که به بانوی من عرضه بیداد بود

آه از آن مسجد و آن خواندن اوراد نماز   و آن سخنها که پس از خواندن اوراد بود

نکر پارس بود مولد سلمان کاکنون   خود ز نخبت بد ما مولد شداد بود

بصفت آب طهارت بنود آب طهور   پاک دنا پاک چو از جملهٔ اضداد بود

۱

خواب بس ای بخت جفته شب بسر آمد   خیز که صبح است و آفتاب بر آمد
خسرو انجم که دی بسیج سفر کرد   اینکه امروز باز از سفر آمد
آینهٔ عالم ار ز زنگ فرو رفت   باز فروزان ز صیقل سحر آمد
دیده ز خواب و خمار شوی که گوئی   دولت بیدارم این زمان بسر آمد
در بگشا پرده بر فراز که اینک   حلقه بجنبش فتاد و بانگ در آمد
بار دگر آن بخشم رفته یار ما را   بر سر بیمار خود کهٔ ز کرم آمد
از بر ما گر برفت و محنت ما خواست   فضل خدا این که باز چون بر آمد
شرم کنم گر کنم نثار رهش جان   زانکه بغایت حقیر و مختصر آمد
شکر قدومش کنون نه شکوهٔ جورش   جورش اگر چه فزون ز حد و مر آمد
خواست کی با ما کند ز بد بتر اما   در نظر ما ز خوب خوبتر آمد
جور جوش آید ز هر که در چمن حسن   سرو قدش از ناز بارور آمد
سرو که آزاد و بی ثمر بود از چه   سوری و نسرین و سنبلش ثمر آمد
خود ملک است آن پسر بصورت انسان   یا پری اندر شمایل بشر آمد

ز آن لب و دندان بحیرتم که تو گوئی   حقهٔ مرجان و رشتهٔ گهر آمد
تا لب شیرین بگفتگو بگشاید   کی شکر از لعل و گل ز شکر آمد
زنده شود جان از و چنانکه مگر باز   معجز دیگر ز عیسی دگر آمد
خاصه که تا که ز در در آید و گوید   مژده بده کز قدوم شه خبر آمد
خسرو غازی ابو المظفر عباس   آمد با فتح و نصرت و ظفر آمد
آنکه مگر برق تیغ اوست که هر جا   ساحتی از صدق تجلوه گر آمد   بافت
وآن مگر باغ لطف اوست که هر جا   خرمنی از کفر دید شعله ور آمد
صید شهان جمله وحش و طیر بود لیک   صید شه ماست جمله شیر نر آمد
گرچه شکارش بهانه بود و لکن   در همه جا این حدیث مشتهر آمد
کز حد سقو قرال روس ناگاه   رو بولایات لیسنه و خزر آمد
وز حد تفلیس لشکری بتغلب   زی سپه ایروان بشور و شر آمد
شه چو شنید این سخن بصید همی تاخت   تا بر آن گروه بدسیر آمد
پس خبر آمد بشاه روس که اینک   موکب شه همچو سیل منحدر آمد
چاره ندید او جز آنکه باز بسقو شد   راند بحیلت ز راه صلح در آمد
لشکر تفلیس و گنجه نیز بناچار   جانب بنگاه خویش پی سپر آمد

جمله بعد از خطای خویش که ما را   دیو با این کار زشت رهبر آمد
ورنه کی خاک و مشتی از خس و خاشاک   سیل در ما زا چرا بر رهگذر آمد
الغرض از عزم شه چون لشکر دشمن   جمله بان جرا دشتر آمد
شاه بشنود و گفت باید زنهار   داد هر کو بزنهار در آمد
لیک قضا و قدر چو چشم براهند   تا چه قضای ملک مقدر آمد
صاحب روس اندران که بود وطن ساخت   کش سر شیطان بشکوفه شجر آمد
زین طمع او را که عهد شاهان بشکست   نفع نیامد که سر بسر ضرر آمد
خواست که سود آورد از این سفر اما   مرگ همین سود او ازین سفر آمد
عهد شکن کام دل نه بیند هر گز   گرچه خداوند حشمت و حشر آمد
داد گر آن یگانه کو هم خرشان   چیست که هم تیغ تیز و هم سپر آمد
گر سپر دین تیغ تست پس از چه   در کف تست آنکه کف من کفر آمد
تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است   لیک نگاه حفاظ دین سپر آمد
شمع فلکت مدرک قمر لیک   رای تو شمسی که مدرک قمر آمد
نور خور از ماه روی تست و گر نه   مهر زچه رو عاریت ستان نظر آمد
گرچه ز بخت تو خصم خام طمع را   مدت ایام زندگی بسر آمد

لیک نه روس ایمنی مجو ی که دشمن   هر چه بود خورد تر بزرگتر آمد
چند هزاران هزار خیل و حشر را   کم شده کو از شماره یک نفر آمد
آتش اگر خفت بس بود که چو بر خاست   بار نسیمی ز جا شعله ور آمد
کشور باین اگرچه حاکم پیشین   گرد بدامرو ز خوب در نظر آمد
گرچه ریخته از حکومت مارفت   از پس او خام قلتبان بسر آمد
دشمن همسایه وانکهی شده نزدیک   چون دو مصارع که دست در کمر آمد
فرصت جوید صلح و شاه جهان را   کاری درپیش سخت و پر خطر آمد
زانکه هم اسباب صلح باید و هم جنگ   جمع دو ضد کار چون تو پر هنر آمد
ورنه باور کند خرد که بیک جا   ماه معین جفت نار مستقر آمد
جز تو که داند کار دولت و دین را   از چه رسد نفع و از کجا ضرر آمد
شاه زبلیت تا بی خرد مشنو نک   فکر همین کار علت سهر آمد
خاصه بوقتی چنین که از دل و دست   مخزن گیتی تهی ز سیم و زر آمد
عالم در خواب و شاه عالم بیدار   یاور و یار ش خدای دادگر آمد
جان و سر عالمی بعدل و با نصاف   شاه چنین را فدای جان و سر آمد
دادگر دور از آستان تو یکچند   در سقرم همچو عاصیان مقر آمد

ترسم که آرد ملال شرح غمم ازنه / شرح دهم هرچه زین غمم بسر آمد
تا تو برفتی بجای خوان نوالت / ماحضرم جمله پاره جگر آمد
گرچه برای من و عدوی من امسال / از تو همه سیم و ضرب سیم و زر آمد
لیک مرا ضرب سیم و سیم و زر از تو / جمله بیک طرز و طور در نظر آمد
زانکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی / غایت آمال منش بر اثر آمد
دور ز بزم تو لطف خازن خلدم / سخت ترا ز عنف مالک سقر آمد
آن توئی ای پادشه بس که ز دستت / تلخی حنظل حلاوت شکر آمد
ورنه ز هرکس که جز تو باشد بالله / شهد بکامم ز زهر تلخ تر آمد
افسر اگر بر سرم نهند تو گوئی / بر سرم از دهر دهره دو سر آمد
خواب نه بر خاک آستان توام سر / چشم کجا آشنا به نیشتر آمد
ریزه خوان توام تا اینکه پس از تو / ماحضرش جمله پاره جگر آمد
شکر خدا را که زنده ماندم چندانک / خاکدرت باز سرمه بصر آمد
شرط حیات رهی دعای تو باشد / گرچه دعای شریطه مختصر آمد

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح / از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد

خلق

خلق از همه دنبال تو افشند عجب نیست / یک بره ندیدم که ز سلاخ گریزد
حرف از دهن تنگ کز میان بجهد تنگ / یا تیر که از معده نفاخ گریزد
آنی تو که چون نظم فصیحی خوانی و تازی / نظم از سخن عمیق و شماخ گریزد
هر کو بتو همسایه شود در چمن خلد / از جنت و از چشمه نضاخ گریزد
من از تو گریزانم و زیرا که روایت / گر صاحب تقوی ی نه زانو ساخ گریزد
ورنه شوان گفت که در جرگه شاهان / شاهین ز حمامات و ز افراخ گریزد
در مذهب من از سگ کی باشد کمتر / شیری که چو کاوش بزند شاخ گریزد
مردی که ز صد تیزی صمصام نترسد / شاید که ز نیک بزه صملاخ گریزد
وآن دل که ز صد ترکش جانش نلرزد / باشد که ز نیک ناکس جماخ گریزد
نبود عجب از مرد که شاور که بدیماه / از باغ برون آید و در کاخ گریزد
بس اکبر راجل که چو دی در رسد از دشت / زی شهر ز شبلال و بشرواخ گریزد
بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل / در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد
سار است چکاوک که زبستان بزمستان / همچون ملخ از بدوی ملاخ گریزد
با این همه عبدی که مولا بودش این / بالله که بصد ناله و صراخ گریزد
بر فاخره خست شوان داد که اسبان / از جلوه که سرو بجلواخ گریزد

مرغی که خورد دانه همه سال ز یک تاک ‌ | ‌ حاشا که ز عنقود دو شمراخ گریزد

چون با دخزان باز رزان جمله فرو ریخت ‌ | ‌ آسیمه سر از لانه و هر لاخ گریزد

بیچاره چو زین باغ بدر راه ندارد ‌ | ‌ ناچار ازین شاخ بآن شاخ گریزد

مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم ‌ | ‌ مانند تو یک یار وفادار نباشد

چه نیست که این بار که باز آمدی از راه ‌ | ‌ رفتار و سلوک تو چو هر بار نباشد

در محفل عام آئی از آن رو که مبادا ‌ | ‌ در خلوتگه خاص منت بار نباشد

و آنگه سبب با در و دیوار بجنگی ‌ | ‌ کین در خور یاری چو من از یار نباشد

ای جان عزیز من اگر یار منی تو ‌ | ‌ باید که ترا با دگری کار نباشد

از خانهٔ گل جانب ویرانهٔ دل آی ‌ | ‌ کانجا اثری ز در و دیوار نباشد

در خانهٔ گل شاید اگر غیر بود لیک ‌ | ‌ در خانهٔ دل غیر تو دیار نباشد

آنجا سزد ار جز تو کسی ره بود اما ‌ | ‌ اینجا بکسی جز تو سزاوار نباشد

گر حاجب من در برخ صاحب من بست ‌ | ‌ تقریع و جدل پیش تو دشوار نباشد

ز اندیشه هر آنچه که آواز بر ... د ‌ | ‌ باید که ترا کیک بشلوار نباشد

ور خود غلطی کرد چو استاد بانکار ‌ | ‌ بایست ترا اینهمه اصرار نباشد

من خود کنم اقرار ز دیشب که اگر او ‌ | ‌ اندیشد و گستاخ باقرار نباشد

عالم همه دانند که امروز مرا کار ‌ | ‌ یک لحظه نباشد که بخروار نباشد

و آنگاه کسی چون تو که حرفی که شنیدی ‌ | ‌ ممکن نه که در هر سر بازار نباشد

آنی تو که هر جا که بگفتار در آئی ‌ | ‌ دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد

بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز ‌ | ‌ جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد

کم گوی که با مرد خردمند سخندان ‌ | ‌ حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد

ناخوانده و ناگاه میا هر شب و هر روز ‌ | ‌ تا هیچکس از روی تو بیزار نباشد

خورشید که هر روز پدیدست عزیز است ‌ | ‌ زان روست که هر روز پدیدار نباشد

مه نیز از آن چهره نهان سازد و هر روز ‌ | ‌ تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

دین ز چه باقی است از بقای ولیعهد ‌ | ‌ ملک ز تیغ جهانگشای ولیعهد

دولت دنیا و پایه شاهی عقبی ‌ | ‌ هر دو مهیاست از برای ولیعهد

مهر سپهر ار چه شمع جمع جهانست ‌ | ‌ گر ضیا یابد از ضیای ولیعهد

باغ و بهار ار چه جانفزاست اگر هست ‌ | ‌ نسخه از خلق جانفزای ولیعهد

عید سعید از برای کسب سعادت ‌ | ‌ روی نهاده بخاکپای ولیعهد

کاتب عشقی که عدوی دین خدا بود
روز نو از سال نو بسینه نخجند
نیز فلک را نگر که طایر و واقع
نیست قضا و قدر بگرد و پرستار
آنچه رضای خدا و خلق در آن است
زآن نبود در تمام عالم یکتن
شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید
زآنکه کنون ملجأ التشیع و اسلام
وآنچه بود مدعای خلق دو عالم
دین نبی و ولی ندارد لاشک
زود بود کاسمان بلرزه درافتد
هرچه جبال عصی روسی عیسی
خاصه کزین پس سه خزانه و لشکر
قبطی و سبطی بنجات و غرق نخواهند
قدرت حق کبهجهان بزرگی ورادی

شادی و جشن طرب فدای ولیعهد
هیچ غم از شادی لقای ولیعهد
در کنف سایهٔ همای ولیعهد
روز و شب اندر درسرای ولیعهد
جمع کنند این دو بار رضای ولیعهد
گو نکند روز و شب دعای ولیعهد
از سر صدق و صفا ثنای ولیعهد
نیست مگر سایهٔ لوای ولیعهد
جمله بود عین مدعای ولیعهد
هرکه ندارد بدل ولای ولیعهد
از فزغ و بانگ کوس و نای ولیعهد
جمله شود خورد اژدهای ولیعهد
دمبدم از لطف اولیای ولیعهد
جز به یکی ضربت عصای ولیعهد
جای دهد در قبای ولیعهد

نعت ولیعهد بود آنکه شنیدی
فضل علی شاه کز برای مباهات
آنکه کرمهای خسروانه او کرد
وآنکه درمهای بیکرانه او گشت
شکر و سپاس ما چو نعمت و جودش
زآنکه ولیعهد را بیک نظر او کرد
پس سر بازو جان لشکر جانباز
باز فرستند سپاه و لشکر کین خواه
ما همه سر برکنیم و گوش بفرمان
نه چو گروهی دغل که یکتن از ایشان
توبه نخستین چو خواست یاد نکردند
پشت بدادند آن چنانکه تو گوئی
وای بر آن ناکسان که شرم ندارند
طایفه بی بها که هیچ ندانند
دشمن آل خدای و دین پیمبر

تا چه بود نعت پادشای ولیعهد
بر در دربار اوست جای ولیعهد
پادشها زانهمه گدای ولیعهد
مایهٔ این جودت و سخای ولیعهد
گرنه ولیعهد گفت وای ولیعهد
منتخب از جمله ماسوای ولیعهد
باخته در پای بادپای ولیعهد
دمبدم و نو بنو برای ولیعهد
تا چه بود مقتضای رای ولیعهد
پای نیفشرد در قفای ولیعهد
عهد ولیعهد یا وفای ولیعهد
هیچ نبودند آشنای ولیعهد
نزد ولیعهد نز خدای ولیعهد
قدر وجود گرانبهای ولیعهد
دوست جان خود و عطای ولیعهد

باللّه اگر مستحق حیات بود شان — علتی دیگر بجز خبای ولیعهد
جمله تیول و مواجب و رسوم است — حاصل هر شهر و روستای ولیعهد
ور نرسد یکدرم از آنچه انجوا بند — آه و فغان خیزد از جفای ولیعهد
رقعه چو باران نوبهار ببارد — بر سر خدام چون سنوای ولیعهد
ور ندهی یکزمان جواب فرستد — عرض شکایت بخاکپای ولیعهد
تا نه بهر ناسزا نخواند نعمت — اینهمه الحق بود سزای ولیعهد
خود نه سزا باشد اینکه هر کس و ناکس — جان دهد اندر ره ولای ولیعهد
ایزد دانا سزا ندید که گردد — جان چنین ناکسان فدای ولیعهد
کام و زبانش مباد گویا هرگز — گر نه ثنائی کند ثنای ولیعهد
تا مه و خورشید را بقاست مگیراد — ایزد یکتا ز ما بقای ولیعهد

در ره دین خدا و ملک شهنشاه
جان و سر ما شود فدای ولیعهد

خسروا ای آنکه خدام درت از خطر — ذره را برتر ز خورشید جهان آرا کنند
هر کجا از لای نفی مردمی باشد سخن — قامت ذات ترا پیرایه از الا کنند
مر ترا قسمت کند رادی یزدان از ازل — دیگران گر خویشتن را خود لقب دارا کنند

کیسه شد این خود پسند اگر زدهی مری — با غلامان گاه با حضرت والا کنند
تیغ تو بنیاد خصم از ملک دنیا بر کند — کین فقیران را حتی در سواد دیا کنند
باللّه از انصاف باشد خود نکنه از تیغ تست — گر غنی گردند و بر تو عرض استغنا کنند
گر نبودی تیغ تو ایشان کجا پیدا بدند — کین همه باد و بروت و عربده اکنند
غارتی کاکنون به بنگاه رعایا میکنند — چون تو بایستی که بر لشکر اعدا کنند
لشکر اعدا اهل ایمان که نشان دیده ام — کافرم گر حمله جز بر شیشه حلوا کنند
چون تو بنشاندی بجای خویشتن اکنون درست — گفت رجا خیزند هر دم دعوی بیجا کنند
بخشی ار باشد بر تیغ تو سرهنگان تو — روز همی ترسند و بحث بچه برپا کنند
خود گناه ما چه بود آخر که فرزندان تو — چوب و بند آرند و پای بنده را بالا کنند
و آنکه بی باک از دلی که اصل فتنه اوست — قد نازیبا طراز خلعت دیبا کنند
ایزد آنان را جزا بدهد که زیبا را چنین — بچه پیش تو زشت و زشت را زیبا کنند
آه از این اخوان که خود قصد برادر چون کنند — باز خود در ماتمش افغان و اویلا کنند
یوسف صدیق را خود در ته چاه افکنند — پیش یعقوب حزین از شیون و غوغا کنند
هر کجا بابا ان ما ایشوم کافر نعمتند — باللّه از این بو العجب تر گر کسی پیدا کنند
با وجود بو تراب ابن ابی قحافه را — در جهان قایم مقام سید بطحا کنند

مثل حسبت ببین کاین قوم نادان را چه شد
عظم بر نادان نهند و ظلم بر دانا کنند

تا یکی گوساله برخیزد و بانگی کند
دین او گیرند و نقض حجت موسی کنند

عیسی بیچاره گر یکدم فرود آید ز چرخ
رو بخر آرند و چپ و پشت بر عیسی کنند

بس چراغ بی فروغ از روغن لاف دروغ
بر فروزند و عدیل شعل بیضا کنند

صد اساس بی ثبات از کذب و مین ترتیبات
بهر هر بیچاره در هر ساعتی برپا کنند

یکدو جوز پوچ اگر آید بکفشان از نشاط
پای کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند

بالله این قوم هرگز فرق از زخرف
یا ز مردار علف یا خار از خرما کنند

گاه چون مس چاکر آرند خدمتکار را
بیگنه بر درگهت مستوجب یاسا کنند

گاه زنگانی جهودی را که از اعدام بود
در وجود آرند و شیخ مجمع شورا کنند

پس چنان در جوف او باد مکاید در دمند
کاهل و نشجانه دم اندر دم سرنا کنند

تا بزرق و شید ادانی نه در مطرود را
درخور قرب بساط بزم او ادنی کنند

رانده درگاه حق ابلیس تلبیس را
عارج معراج اوج مسجد اقصی کنند

دعوت باغ شمال اندر شتاء رو صاحا
ثانی اثنین حدیث لیلة الاسری کنند

نیست شد ار سامری در ساحری پس انکروه
از چه نطق عجل ابکم ساز گویا کنند

ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخر چنان
مرده پژمرده صد ساله را احیا کنند

اشاره بمیرزا عابد زنجانی

ورنه

ورنه شیادند بایستی کزان ده روز عرض
هر یکی را خود بعدل و راستی یکتا کنند

وعده‌ها را گر وفا بودی کنون بایست دید
کاندرین هنگامه چون هنگامه غوغا کنند

در بر عرش جلال اندر احادیث طوال
عرض خدمتها دهند و وضع فتیها کنند

لیک اکنون آنچه گفتند و شنیدیم و گذشت
حاشی گیرند پیش و حیله و حاشا کنند

ور بگوئی کین خطا بود و تو کردی در جواب
روی پیشانی ز سنگ و آهن خارا کنند

گاه بی شرمی عیاذا بالله اندر گفتگوی
روی سخت خویش همچون صخره صما کنند

گر گریبان دست خود در یا کنند این قوم نیز
همره بگذارند جای دال در پس یا کنند

باچنین قوم آن خناس آن بدآموز ناس
شاید ار از منصب خود جمله استعفا کنند

بشنوید ایشان خدا ناخواسته اکنون ولی
در حق ما کاش قصدی کمترک انشا کنند

بیم آن داریم کز بس خشمشان بر دل زنند
شکلکان آرند و نطق بسته ما را وا کنند

بی خطا گفتم نشاید ساق ایشان را گزید
گر هزاران خشم کار اندر دو ساق ما کنند

خود دلیق عرض خویشند اینجا عتبها سزاست
گر زبان شاعران اندیشه و پروا کنند

لیک ذره خود هنر زان است کاندر بزم تو
خبث او گویند و ور الا قدر رسوا کنند

خود زبانشان چون قلم ببریده باد آخر دریغ
تا چه حد بر رای ملک آرای تو املا کنند

تو همی خوش باش و خرم باش و صد زینها مگیر
در حق ما گر کنند اعدای ما گو تا کنند

منشانند نتم

من نیستم که مشتی خار و خس رسید | زین سعایتها جلد زان عروة الوثقی کنند

باغ باز از فر فروردین جوان شد | گلستان چون روی یار دلستان شد
طرف گلها زآن چنان شد کز نکویی | خود تو گویی طرف گلزار جنان شد
باغ را ابر بهاری آبیاری | کرد و باد صبحگاهی باغبان شد
الفت سرو و تذرو و بلبل و گل | چون وصال دوستان در بوستان شد
گاه چون معشوق و عاشق با شقایق | سبزه جفتی که سمن با ارغوان شد
لالهای روشن اندر صحن گلشن | طیره بخش روشنان آسمان شد
قطرهای ژاله بر رخسار لاله | چون عرق بر روی یار مهربان شد
آفتاب از ابر چون رخسار خوبان | که نهان شد در نقاب و گه عیان شد
ابر نیسان بر بساط باغ و بستان | چون کف شاهجهان گوهرفشان شد
صبحدم باد صبا باغ صفا را | تا مگر شاید یکی از خادمان شد
از پی خاشاک روبی چست و چابک | آستین بر کرد و دامن بر میان شد
پس بپاس منت حمد و پاداش نعمت | همچو فراشان شه با فر و شان شد
شاه عباس آنکه از انصاف و عدلش | نام این عهد و زمان مهد امان شد

باغ سعادتیکه از باغات
تبریز است که از شهنشاه
مرحوم ولیعهد است

آسمانی کاسمان و اخترانش | کهنه شادروان کاخی باستان شد
آفتابی کافتاب آسمانش | چاکری از چاکران آستان شد
هندوی گردون که کیوان نام دارد | بر در ایوان جاهش پاسبان شد
مشتری تا مشتری شد نعت شه را | واعظی تقریر و خطیبی نکته دان شد
ترک انجم آنقدر در فوج خصمش | جانفشانی کرد تا صاحب نشان شد
تیر چون این پیر مسکین روز و شب | دفتر اندر پیش و کلک اندر بنان شد
زهره کامد شهره در شادی بزمش | چون یکی از خادمانش شادمان شد
بهر ابلاغ بشارات فتوحش | مه چو پیکی تیزرو هر سو روان شد
خاصه هنگامی که این هنگامه برپا | در ثغور ملک دین از کافران شد
روم شوم و روس منحوس از دو جانب | عزمشان تسخیر آذربایجان شد
هم خدا داند که این کشور خدا را | چند رزم سخت و ناورد گران شد
صد سفر چون هفتخوان کرد این تهمتن | گر تهمتن یک سفر در هفتخوان شد
رخش را کایت فتح است جولان | گاه در شروان و گه در پیلقان شد
گه بر اندازد گجه و در ملک گنجه | پنجه اندر پنجه با شیر ژیان شد
گه بروم اندر به بزم رزم قیصر | چون فریدون با درفش کاویان شد

آنچنان کاسکندر اندر رزم دارا / با دو مرد بدکنش هم داستان شد
بلچخان کین پادشه را استعانت / از یکی ذات عزیز مستعان شد
آن سکندر ریک برادر داشت کورا / دیدی آخر کز حسد در قصد جان شد
وین سکندر را برادر در برابر / صد چو دارا این که دارای جهان شد
بر خلاف شاعرانش بنده گویم / نه سیاوش و شغ روئین تن توان شد
کان دو باکاوس و باگشتاسب کردند / آنچه کردند و بگیتی داستان شد
وین خداوندی که از آغاز گیتی / هرچه را گفت آنچنان شو آنچنان شد
در بر شاه جهان فتحعلی شه / نیست را ماند که با هستش قران شد
زین سبب زنبیان که بینی در دو گیتی / کامیاب و کامکار و کامران شد
اجتهاد اندر جهان آنست کورا / در جدال رومیان و روسیان شد
کی سکندر چون سمندر هر دم اندر / شعلهٔ آتش نشستی تند رفعان شد
یا سیاوش را بسر باران آتش / بارها باران چو آب از ناودان شد
یا چو خنگ فتحعلی شه رخش رستم / برو تیغ و تیر بی برگستوان شد
کوس کاوسی بلند آوا شد اما / دیدی آخر آنچه اندر خاوران شد
وآنچه از چنگ پلنگان در سمنگان / وز فسون دیو در مازندران شد

شاه کیخسرو که شد شاهی ز نو نو / عاقبت در ماند و در غاری نهان شد
جیش شه را زان خطر ناید که شه را / استعانت از خدای مستعان شد
ظلم و جور از طرز و طور عدل داش / ناپدید از وهم و بیرون از گمان شد
دست بیداد از گریبان غریبان / زاحتساب چاکرانش بر کران شد
زین همه بگذر که در هنگام هیجا / حصن حفظش حفظ حصن ایروان شد
تا ز یک یورش ز آشوب و شور آتش / در بلاد بایزید و موش و وان شد
زان شکست و فتح پی در پی که ما را / در حدود لنکران وارگوان شد
این زمان کایام صلح است و فراغت / کام گرگ فرصت او را یکزمان شد
در چنین فصلی که فرش کوه و هامون / جمله پنداری پرند و پرنیان شد
شاه ما را آن فراغت کو به پسند / گیتی از تأثیر فضل آخر چنان شد
آنقدر فرصت کجا دارد که داند / بوستان از کی بهار و کی خزان شد
کی نشاط آرد کسی را کو دمادم / گفتگو از برگ شاد و غم جوان شد
دل توان دادن بناز نازنینان / بی نیاز از کیمیا زار میوان شد
ور نه تا آید خبر کاینک فلان سر / در فلان سرحد چنین شد یا چنان شد
یا وجود صرف سربازان غازی / باقی اندیشش همان و فلان شد

تا نبارید ابر در بازار گیتی — نرخ جان ارزان و نرخ نان گران شد
یا دو نام آور پیام آور به یک جا — خاکبوس درگه شاه جهان شد
آن یکی خدمتگزار از شاه مقصود — وآن دگر از صاحب هندوستان شد
با چنان فکر و خیال احمق و غفلت — خود خیالی بس محال است امتحان شد
یاد بزم دوستکامی رودکی گو — نام رزم دشمنش ورد زبان شد
از محمدشه بپرس آنجا که با من — در عراق پر نفاق از این و آن شد
هر که با دیوانه شد همخانه آخر — بایدش مانند من بی خانمان شد

مرحوم قایم مقام از قول میرزا شهدی گفته

خسروا دین پرورا ای آنکه کار ملک را — هر زمان از دولتت رونق دیگر بود
این همان ملک است و آن کشور که پیش از عهد تو — کشتی از بس شور و شر هنگامه محشر بود
گر نبودی یک سبب با آنکه بایستی کنون — سرحد ملک تو قسطنطین و کالنجر بود
بس خسارت باشد اما هر یکی را از خدم — خدمتی فرما که او را لایق و درخور بود
در زمان صلح و هنگام وغا جز تو کیست — کو نه غافل از فسون خصم افسونگر بود
جز شهنشاه جهان فتحعلی شه از شهان — کیست کو را خسروی مانند تو چاکر بود
وز هزاران بنده کو دارد ز نسل پاک خویش — کیست کو را چون تو خدمتکار و فرمانبر بود

درنبودی

ور نبودی اینچنین بایست جز تو دیگری — وارث تاج و سریر و باره و افسر بود
تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه — از نفاق کینه جو بدخواهان بداختر بود
ملک ایران حمله ویران کرد از اعدای دین — گرنه خیل کافر از تیغ تو کیفر بود
ور نباشد حفظ تو این ملک و این کشور همه — پایمال نعل اسب دشمنان یکسر بود
راست خواهی تیغ تو اصل است و کار شرع فرع — ور کسی خواهد جز این گوید کرا باور بود
آن تویی کز صدمت گرز و شکوه برز تو — روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود
زود باشد کز نفاق عزم تو در شرق و غرب — هر کجا دیر و کلیسا مسجد و منبر بود
حاملان شعر را کی بود جز در عهد تو — کاین قدر جاه و جلال و عز و فخر و فر بود
گنج پرویزی هنر در پیش شان خاک و بلی — در کف خدام دارای سکندر در بود
با کف تو سیم و زر نبود به گیتی ور بود — پیش خاکی پوشکان در زیر خاک اندر بود
ور تو با بانگ چنگ و نی نبود عالم ور بود — پیش خاتون فلک در زیر چادر بود
هیچ گوشی نشنود در عهد تو آواز چنگ — جز نوای کز بط ناهید خنیاگر بود
گر لب نام شراب آرد کسی در عهد تو — دور نبود گر نفس در حنجرش خنجر بود
ور بدل یاد گناه آرد کسی در عهد تو — هر سر مویش به تن صد ناوک نشتر بود
بنده شهدی را چو این بنده هزار از صد هزار — جان فدای آنچنین سلطان دین گستر بود

گر بروز عید فطر از بنده جرمی رفت رفت — عفو تو صد بار از آن جرم عظیم اکبر بود

یا دخمر ار کس کند در شرع کی مجرم شود — نام کفر ار کس برد در شرع کی کافر بود

شاعرا گر بایستی کی ده سبک [illegible] — ذکری از بزم صبوح و باده احمر بود

شعر عبدالله کعب و مالک و حسان و قیس — خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود

یا حساب عبد لبید و مجر اصحاب را — آنهمه نعمت ز شاهنشاه بحر و بر بود

ور بود منکر کسی این ادعا را گو بیا — دفتر اخبار قوم این بنده را رهبر بود

خسروا انصاف ده از راویان آخر بپرس — جرم من کی بیشتر از سید حمیری بود

من بلب نام شراب آورده و جام شراب — حال او صد بار بایستی ز من بدتر بود

من ز انصاف تو دارم چشم آن کز فضل [illegible] — حمیری را در دو کون از حضرت جعفر بود

سید سجاد را بنگر که چند انعام و لطف — از پی یک قطعه با کمیت [illegible] بود

بونواس فاجر فاسق ببین کز مکه و بیت — تا کجا مقبول طبع خسرو خاور بود

از کمیت و دعبل و طرماح و صولی قصه‌ها — با امامان هدی در حق هر دفتر بود

صدق دل باید نه شور و زبان [illegible] چرا — اشعری در پیش شیر حق چون اشتر بود

بالله ار خبث [illegible] یا دهت [illegible] — آنکه در اظهار زهد افزون ز بوذر بود

گرگ چون در جلد میش آید بود [illegible] — پاسبان باید که ازین راز آگهتر بود

پرده گر از روی کار ما براُفتد یک نفس — کار ما و بجماعت اوضح و اظهر بود

باز کن بر حال من چشم و ببین من چشم — چون بود گر چون توئی را مثل من چاکر بود

مال دیوان ز همی باید گدایان خورند — بنده را هم قسمی از این گنج باد آور بود

کیل حظ بنده را اوفی کن از انبار جود — تا ز گنج فضل همچون حظ تو اوفر بود

قطب دولت را بود یارب بشخص تو مدار — تا مدار قطب گردون جمله بر محور بود

جواب قایم مقام از قطعه تقاضائی بره

قطعه را که اوستاد عراق — در تقاضای بره فرماید

قطعه آن چنان که با دل و جان — کار سوهان و اره فرماید

نه همین دودمان آدم را — قطع عیش و مسره فرماید

بلکه قطع حیات عالم را — کره بعد کره فرماید

توب عباس شاه را ماند — که بکیهان مضره فرماید

خاصه وقتی که بانک جوش و خروش — مره بعد مره فرماید

گر اجازت بود جوابش را — حاضر الوقت ذره فرماید

سزد ار قطعه چنین را شاه — صله از سوط و دره فرماید

یا باو آنچه کرده است نقیب — با ادیب معره فرماید

یادمان جناب شاعر را — حلوا زلابی و خرما باید
دره و کوه و رود و کاه — گر بکوه و بدره فرماید

ایضاً قطعه در هجو حاجی حسین علیخان شیرازی است که وقتی مهردار ولیعهد بود

جهاندار ولیعهد والانژادی کامروز در عالم — که پشت چرخ گردون پیش خدامت تو خم باشد
بخوبی چاکرانت از چه کرداری تو گر ظالم — سعود اخترانت جمله در سلک خدم باشد
میان باشکون و بی شکون فرق است و تفاوت — که در دار عداوت این نکته با صفت قدم باشد
کجا باشد شکون آن ذات منحوسی که از اوش — بعینه همچو عم در ملک شاهان بل اعم باشد
اگر از تخم اسلاف خود است این ناخلف لاشک — ز بیخ مرده شو شاخی که روید شاخ غم باشد
وگر از دیگران است الحق انصاف این بود کاندر کن — بدست یوزادی بدنژادی مهر جم باشد
از آن دم کین جهود بدقدم را بسط ید دادی — ترا زحمت پیاپی درد و محنت دم بدم باشد
گهی بخوانند کشور تبریز و خوی ثانی — گهی رنج از شکست گنجه و وهم زکم باشد
بیا این بغل را مالک کن و دستور ملک کن — که نحسی در سقر خوشتر که سعدی در ارم باشد
وجود مانع الجودش قدم اندر عدم بنهاد — که مرد بدقدم بهتر که در ملک عدم باشد
سپید زر که داری با سیاه ده سود کن — که باحاجی خوش قدم بهتر ز حاجی بدقدم باشد
طلا و نقره ار خواهی بخواه از مدبران این را — که دینار و درم از بهر ایشان روگرم باشد

بهردلیری از صد گنج پرویزت بود پنهان — همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد
ز سرحد فراهان تا حدود شوره گل یکجا — تیول خاص درگاه تو بر وجه اتم باشد
ولی زان ملک پرحاصل ترا حاصل چه جز خرج — حساب دخل و خرج و کتاب کیف و کم باشد
مر العنت کن ای رب این خیانت پیشه طراران — اگر گنج تو سیم ناب شد ترا یک قطره نم باشد
نه عشر و نصف کال و احتکار غله قحط آرد — ز خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد
مگر شاه جهان فتحعلی شه آنکه در بخشش — خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد
گشاده دست سی سال دارائی که در دستش — کتاب دفتر توجیه و در دستش قلم باشد
ز کیمیا خاک پنجه بارگاه از غله گرفتن — چه آسیب افتد این کشور از این خیل و حشم باشد
زیان از حسین خیل و حشم تا بیرون کشور — بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد
کسی کو شد امین جان و مال مردمان شاه — امین ملک و مال پادشاه محتشم باشد
ز خاک پارس و مازندران و خوی چو کم گردی — که از کم کرده هر چه آید بدست مغتنم باشد
مرا زین دو پدرمان بچه در این آستان حرمان — که خادم هیچ به محروم و خاین محترم باشد
چرا از دست زشت بدسرشتی هر غم نوشم — که شهد از دست او زهر است او بدتر ز سم باشد
نه تنها من نه هم چون تو سلطانی رمید ستم — که این جانور را از نهیب شیر رم باشد
چرا ما را کشی رو دشمن دین خدا را کش — مگر باید که صید تو همین صید حرم باشد

اگر زان در تجسّم منت ایزد را که پیوستم / بدرگاهی که کهف العالم و غوث الامم باشد

حدیث حاتم ار داری بیا یاد گر باشد / حدیث جرجها و نعمت تو مختتم باشد

روزگار است این که گه عزت دهد گه خوار دارد / چرخ بازیگر ازین بازیچه ها بسیار دارد
مهر اگر آرد بسی بیجا و بی هنگام آرد / قهر اگر دارد بسی ناساز و ناهنجار دارد
که بجود چون رزق کیشان تهمت اسلام بندد / که چو رهبان و شیشان جانب کفار دارد
که نظر با بولکینک و با کیشتان و فیصر / گاه با سرتیپ و با سرهنگ و با سردار دارد
که بلوری چند از انجا بر سفاین حمل بندد / که کروری چند از اینجا بر اسیونان بار دارد
که به تبریز از نظر پورع اسپهی غلاب راند / که به تفلیس از خراسان لشکری جرار دارد
لشکری را که بکام گرگ مردم خوار خواهد / کشوری را که بدست مرد مردم دار دارد

هر چه زین اطوار دارد عاقبت چون نیک بینی / بر مراد چاکران خسرو قاجار دارد

تا شد دل من بسته آن زلف چو زنجیر / هم دل بشد از کارم و هم کار ز تدبیر
تقدیر چنین بود من و دل رفت و نشایم / با قوت تقدیرش اندیشه تغییر
چون دل که اسیر آمد در حلقه آن زلف / تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر

ای زیور ایوان من ایوان من از تو / که طعنه بغبرخار زند کاه بشبیر
تا با تو ام از بخت منم خرم و دلشاد / چون بی تو ام از غم منم رنجه و دلگیر
جانرا بدهم شرم ز خم خشت اطاق / بوسی ندهی عذر لبت شغف بپذیر
رخسار تو تسلاست که رضوانش تمنّیست / کوی لب شکر لعل تو بگل مشک و بی شیر
جا کرده در آن خلد و شیطان که بستان / دارند بچم دام و بکف تیغ و بزه تیر
نشگفت که نخجیر کنند مرد دین زنگت / بس هوش همه پیر گرفتند به نخجیر
مدبّر چه که شد بوالبشر از راه / جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر
دا شعلکی عشق تو گرد دوش من رفت / در خدمت درگاه خداوندی چه تقصیر
بخشد چو برآدم داد ار جهان دار / شاید که بمن بخشد دارای جهان گیر
عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد / اورنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر
ناگه شبیخون سپه نور بظلمت / از تاختن آوردی چون باد شبگیر
انگه بلب آب رسیدی که بدیدی / از روز و شب شیر در آمیخته با قیر
چون صبح عیان گشت فکندند بنگکت / بر صفحه تشویش همی مهره تشویر
این گفت صوابست کنون نهضت ار زود / چون دوش مبادا که شود در نهضت تاخیر
وآن گفت نه گر حرب روا نیست که امروز / هم حیش تقلیل است هم خصم بتکثیر

تو تن بعزا داده که احکام قضا را / ز قدرت تقدیم است و ز مهلت تأخیر
بردی بهر جنبش سوی حصن مخالف / چونانکه نبی برد سوی بدر به تدبیر
از جنبش تو آن رفت سوی حصن شجر بیا / کز شرع نبی رفت ز اسلام بتغییر
هم تیر و سنان آنجا بر صفحهٔ هستی / آجال رجال آورده در معرض تحریر
از روز جزا داد مگر روز غزا یاد / کانصار بتعزیر و نصاری است بتقریر
افتاده یکی بر خاک از صدمهٔ ناچخ / غلطیده یکی در خون از ضرب شمشیر
یکقوم همه ناله در افکنده بزنهار / یک قوم همه نعره برآورده بتکبیر
این در زره خویش بزد بکف کین و بدل کین / وآن در گره شکار و بغم یار و جانگیر
در موکب عالی است زیری که قضاست / این ملک بتدبیرش چو چرخ بتدبیر

این قصیده وقتی که شاهزاده محمد میرزا از عراق بتبریز می‌آمده گفته است

بیا و راحت جان من ای غلام بیار / منم غلام تو برخیز و یکدو جام بیار
از آن مولد هر خیر و شر بشوی عقل / صلاح خاص بخواه و فساد عام بیار
ریا و زهد چو ناموس و ننگ باد بباد / ز جام می مدد از بهر انتقام بیار
سپیده دم چو جهان وارهد ز ظلمت شب / تو روز روشن در پردهٔ ظلام بیار
کلاه و شانه و آینه خواه از رخ و زلف / بیاض صبح نهان در سواد شام بیار

وز آن دو سنبل پرتاب عنبرین بدم / هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار
قبا بپوش و کله برنه و کمر بربند / سنان بخواه و کمان زه کن و حسام بیار
یکی تکاور رهوار تازی نژاد برق نهاد / سبک بزین کن و زین بند و در لگام بیار
پی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب / بر آن تکاور ره‌رو پویه و خرام بیار
برای لاشهٔ من نیز چارپائی چست / خموش و بارکش و راهوار و رام بیار
بشهر تبریز شهزاده از عراق آید / بپا رباره و با جهد و اهتمام بیار
کلاه و موزه و دستار بنده را هم نیز / چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
وز آن سپس من و اعراب و همرهان مرا / در آن مواکب اقبال و احتشام بیار
وز آن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه / ضیای دیدهٔ این عبد مستهام بیار
مرا که حرمت دیرین بباد دادم باز / از این پذیره شدن عزت و احترام بیار
وگر نثاری باید دلی که پیش تو بود / اگر ببخشی با دست بوجه وام بیار
وگر قبول نیفتد بیا و خانهٔ طبع / بروب و هر چه بجا مانده با تمام بیار
جهان جهان گهر از حکمت و کمال و هنر / طبق طبق شکر از منطق و کلام بیار
بخاک درگه شاه جهان محمد شاه / یکی عریضه از این کمترین غلام بیار
که ای پناه جهان و جهانیان آخر / ترحمی بفقیران مستهام بیار

کمال عجز من اندر نظر میار ولی / جلال قدر من آن سید انام بیار
تقدی بسر ابر چو سلسله که بود / ز نسل طاهر پیغمبر و امام بیار
حقوق خدمت جد و پدر بجد و پدر / بیاد خویشتن آن شاه شادکام بیار
ترا اگر گفت که بدنام زن مزدی را / امیر حاکم مردان نیکنام بیار
وز آن سبب همه املاک بنده را یکجا / برون ز قاعده رونق و نظام بیار
بیار ملک جلال من آن ستمگر را / که یاد نعمت شاهان بر و حرام بیار
وگر نیاری باری بگوش نائب را / که این مقوله سخن را باختتام بیار

در مدح خاقان اعظم فتحعلی شاه قاجار گفته

بالله ما هذا الخبر بالله ما هذا الخبر / هذا الذی تصفونه ملک کریم او بشر
من ذا الذی فی الخافقین هو الملیک المقتدر / وهو العزیز المستغاث المستعان المنتصر
من جنة دار النعیم و نغضه نار السقر / وقضاؤه سوء القضاء وقدره فوق القدر
و سخاؤه سکب السحاب و سیبه صوب المطر / وکلامه ملک الکلام وفکره رب الفکر
هو سید الشرقین والغربین من بحر و بر / ومقدر الاقدار فی الاقطار من خیر و شر
و ابو الملوک السادة الطهر المیامین الغرر / وابن الخواقین القروم السادة الغر الزهر
من آل قاجار الکرام اولی المهابة والخطر / خلف بن الوری ترک بن یافث مفتخر

یزهو به ترک کما یزهو بسیدنا مضر / ظل من الرحمن بالفتح العلی مشتهر
فالفتح منه والعلی والنصر منه والظفر / والشمس تجری باسمه حتی تقور المستقر
ساس الممالک والملوک واذ نهی واذا امر / فاذا قضی امرا فاما را القضاء مؤتمر
واذا انتمر بالعتاب فکل جلد مقشعر / ویدک الصم الجلامید الصلاب من الحجر
واذا تجسم بالعباد فکل ذنب مغتفر / ویهز اغصان المنی هز الصبا غصن الشجر
فاذا تبسم ضاحکا فاللؤلؤ مبسم عن زهر / فکانما یاقوته تفتر عن عقد الدرر
فوحق من حج الحجیج و لبی و اعتمر / لمآثر و مفاخر فوق الحکایة والخبر
البدر یحکی خده حاشاه کلا والقمر / او یشبه الصافی الصقیل بذی فشوم ذی کدر
ان الملیک ابا الملوک هو الذی اعیی الفکر / من کونه معنی واکوان الوجود هو الصور
ملک الممالک والارائک والملائک والبشر / من عنده علم الکتاب و سر آیات السور

وبیانه فصل الخطاب و کشف اسرار اخر
رب الصحایف والصفاح اذا سطا و اذا سطر

سئمت من امتداد زمان عمری / ومن نهی اتانی بعد امر
ومن یومی ومن ساعات یومی / ومن شهری ومن ایام شهری
ومن شغلی ومن شرکاء شغلی / ومن دهری ومن ابناء دهری

فبادت اخوتی وبقیت فردا | ووحدانا بلا عضد وظهر

وجاورنی کلاب بنی رعاة | طغاة من ذوی ناب وظفر

اذا ما جئت بالاعجاز یوما | تعارضنی مکائدهم بسحر

وان اشرقت بالانوار لیلاً | تقابلنی بنار ذات جمر

فدا خسل کل قصار بقصری | ولاعب کل فخار بفخری

وشب مقبلوا نعلی حتی | هووا ان یبلغوا بمقام صدری

فکم من حاسد حسبی ومجدی | وکم من طالب نشبی ووفری

این قصیده را در شکست چوبان اوغلی گفته که ولیعهد جوم آن لشکر انبوه را شکست داد

نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر | چاکران آستان شهریار دادگر

هم در آن ساعت که خسرو زد بیرون خیمه شد | با غلامان رکابش همرکاب و هم سفر

چون رقیبان در ره حد تنگ و پو میزدند | تا مگر گیرند یکره سبقتی بر یکدگر

همچنان رفتیم تا ساحات ملک بایزید | یافت از یمن قدوم شه شکوه و زیب و فر

بخت آمد پیش تخت شهریار و عرضه داشت | کی مطیع امر و نهیت زشت و نیک و خیر و شر

رخصتی فرما که از اردوی مسعود رکاب | سوی شهر و قلعه رانم یکه و زی پیشتر

شاه رخصت داد و چون روزی دو ره پیموده | قلعه گر خیبر چرخ هشتمین بر کرده سر

گفت

گفت سبحان الله این کز ثامن افلاک خفت | از چه ره باشد بر کوشش و بعد دای عشر

تختی آنجا ماند و دهقان زاده را پیش خواند | تا مگر از نام آن حصن حصین جوید خبر

گفت حصن نکرور است این و شوکتش کشود | نه بتوب و نه بلشکر نه بزور و نه بزر

بخت خندان گشت زین گفتار و گفت این نکته را | طالع خیر السلوک باطن خیر البشر

ناگهان از پرده ناموس باری تیره خواست | کاندر آن شد چهره خورشید تابان مستتر

موکب سردار اعظم آید چون عجم | با همه خیل و حشم آمد ز دور اندر نظر

بخت پیش افتاد و لشکر فوج فوج از پی رسید | تا بدست آمد بهیچ حصار و بام و در

هر که جان بیرون کشید از تنگنای آن حصار | سوی شهر بایزید آمد بزاری ره سپر

شورشی افتاد ز آن یورش در اهل بایزید | کافتاد اندر خیل دجال از ظهور منتظر

شهر پر آشوب شد پر چون مغاو شد | گفت بخت این خوب شد حمد القلاب القدر

هم در آن دم جامه رومی بتن پوشیده رفت | تا در آن کسوت شود پوپر چون راهبر

پیر گمره چون پی در رفتار خوان رهنمای | بخت از آن برگشت غضبان و سپاهان آمد بدر

جمله از دنبال او مصحف بکف بشتافتند | هر چه شیخ معتمد بود و فقیه معتبر

راهبان عیسوی با صاحبان مولوی | پیش تخت خسروی بر خاک بنهادند سر

این بکف انجیل و تاج و آن بسر مندیل و ساج | کی ترا اکلیل و تاج از ماه و خور رخشنده تر

رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند   عفو کن تقصیر مشتی ناسزای محتقر

آن توئی کز لطف تو خندان بود باغ بهشت   وان توئی کز قهر سوزان است نار سقر

رای رای تست و ما خدمتگذار و مؤتمن   امر امر تست ما فرمان پذیر و مؤتمر

شاه رحم آورد و شفقت کرد و مهلت داد و رفت   خادمی کارد امیر شهر را از در بدر

روز گشتی چون ز شب اندر روز مهران   شد سیاه آمد بشاه از آن سیه کاران خبر

کز بلا درو میان آمد بکین بسته میان   صفدری با فوج و هنگ لشکری بیحد و مر

ناگهان آمد پدید از حصن شهر و سغبید   آتش توپ و تفنگ و شعلهٔ تیغ و تبر

شاه شد در خشم و بر خیل و حشم انداخت چشم   تا که خیزد بهر دفع آن گروه بد سیر

نصرت آنجا پیش دستی کرد و دستوری گرفت   تا به یک کفت کند آن قلعه از زیر و زبر

پس بزین کرد از سپه فوجی ز روس و بر نشست   با دو فوج دیگر از ایرانیان نامور

تا حصار سغبید و حصن شهر بایزید   رایتش را شد مقام و موکبش را شد مقر

بر بروج آمد عروج آن سه فوج بحر موج   چون دعای خستگان بر آسمان اندر سحر

خطبه بر نصرت بنام خسرو دشمن شکن   خوانده شد چون از خصام لشکر دشمن شکر

صبحدم جوانی بر در استاد و بپای   گفتم این خود کیست باشی چیست گفتا شد ظفر

گفتمش کز حاجتی داری بحاجب باز گوی   گفت ما لی حاجة الا امن فاق البشر

الغرض پایش فتح و ثنا گفت و گرفت   ده هزار از فارسان لشکر پرخاشخر

ورز حد دو ناحیه مانند نار حامیه   بر حصون سان مه بارید باران شرر

تا براهی بس دراز و پر نشیب و پر فراز   ترکتاز آمد ز خالیار آمد بکلی سولهر

اسب مرد آمد ستوه از بس دران بتغاق کوه   باد ماوندی گروه آمد پیاده بی سپر

تا برآمد بر تلی سرکوب آنها هر دو گروه   خاست بانگ حرب و ضرب و گیر و دار و کر و فر

یکطرف زنهار جوی و یکطرف تکبیر گوی   بانگ و فریاد از دو سو آن یا علی این یا عمر

شاهمردان را بکردان چون مدد آمد شکست   لشکر شیعی سپاه سنیان بدگهر

از کفی تا دشت ترجان کان مرجان شد ز خون   ور خنس تا حد شهرشور آمد اندر شور و شر

در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین   از سران مشرکین نخل سنان شد بارور

دشنها تشنه بخون و تیغها شنگرف گون   اینهمه خارا شکاف آن همه پولاد در

جان دشمن در تک نعل سمند تیزتک   هوش اعدا بر پر تیر خدنگ تیز پر

خستگان بسته نالان همچو آهو در کمند   پشته‌ها کشته در خون همچو ماهی در شمر

غازیان بر تازیان چون بر هژبران ابلق‌ست   کرشان با مهوشان چون بلغزالان شیر

دختران پردگی چون اختران اندر برد   نی بچادر در حجاب و نه بمعجر معتجر

مهر رخشان بی سبب لعل رخشان از دو لب   خون خلقی در طلب و جمله هبا کرده هدر

کودکان بی‌گناه اخترفشان بر روی ماه	گل‌فشانده بر گیاه و برفشانده از شکر
رخ چو می چینی بشیر و خوی چو ژاله برگ	لب چو لاله بر عبیر و خط چو ناله بر سحر
شهد و شکر در رحیق و مشک و عنبر بر عقیق	جام باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر
بس پریزادان نغز آمد چو بادام دو مغز	دیوزادان زاد در آغوش شیاطین از اثر
این چو کبک آن چو زاغ این چو لولو آن ...	این پری آن اهرمن این جان شکار آن جان شکر
این گل و شد زره آن بر زره بند و گره	این چمن مشک تتار و آن کمین رشک تتر
این بلب تنگ طرخون آن ز تیغ آمار خون	این گهر در لعل رخشان آن بلعل اندر گهر
در رصد و ملک میر آمد ظفر با جیش خونریز	بار پیش شهریار ستعان مشتهر
فتح آنجا بود دید آن موکب و جیش و حشم	وآن همه خیل و بغال و ثروت و مال و حشر
تا که آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاک راه	کی غلامان ترا برخان و قیصر فخر و فر
خدمتی فرما که در انجام آن کوشم بجان	طاعتی فرما که در تقدیم آن پویم بسر
شاه پرسیدش که چند از شهرها خواهی شود	گفت آن تست ملک ارمنیه سربسر
باز پرسیدش که چند از غازیان خواهی گزید	گفت یکتن بس سالاران در بار خطر
یکتن اما یک سپه در طاعت اعتاب شه	یکتن اما یک جهان در بستن ابواب شر
لوح پیر یک ازین رون نقش اشک از درون	دل نه نیرنگ فسون و لب آیات عبر

مار بیرون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم	کار دار و ن کن بدشمن از شئون نفع و ضر
دیده فکر دوربینش در ازل راز هدی	جسته رای نکته‌دانش از قضا سر قدر
خوانده در خوردی سبی درس هنرهای بزرگ	خورده در طفلی ز بنی جفاهای پدر
رفتنش سرو سبکخیز و سریع و بیدرنگ	گفتنش نغز و همه مغز و مفید و مختصر
این بگفت آنجا و از جا جست از زیر ابر	برد با خود مهتری چون انکه گفتم با سپر
روز و شب میراند تا وقتی بپای دز رسید	گرد و سو آشوب محشر بود و غوغای حشر
خاک را سیر آوید از چشمه حبل الورید	دشت البرز دید از توده لخت جگر
حلق ببریده برادر برادر هر طرف	دست یار زینه پدر هر سو بخون ریزان پسر
لحتی آسود و نظر بگشود جبلی کوفت زود	کز عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر
هم در آن ساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر	اندر آمد موکب منصور شاه بحر و بر
بخت دشمن شد بخواب و جیش شد بیدار	فتح آمد با شتاب و گفت نعم المستقر
یکدم اینجا باش و آنگه دشمن بیار	یکشب اینجا مان و از یورش بپرهیز و در گذر
شاه را آنکار بود و فتح لا به منفرد	تا رسیدند از شهر فوجی ز غازات عذر
تیغ و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان	داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر
داده خط امان و فتح هم در آن زمان	رفته والی را کشان آورد از قلعه بدر

دولت آمد بوالفضولی کرد و راه دور رفت
تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیم و زر

روز دیگر چون بجنت عاج مهر افروخت تاج
میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر

بدره‌ها از سیم ساده صره‌ها از زر ناب
تنگها از قند مصر و نافه‌ها از کاشغر

شه بر او بخشید و بر آن نامه خط در کشید
وز خلاع فاخره شد مستمال و مفتخر

فکر شیطانی برآورد از دل و افکند دور
کرک عثمانی ز بر تشریف سلطانی ببر

پس بدو داد آن ممالک را و او خطی سپرد
تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر

با دو ده الف از سپاه راکب و اجل الخلف
کاید اندر برد و برف حر و حرق اندر سفر

عزم نهضت چون شه آن اقبال آمد محکم گرفت
پایه عرش جلال خسرو فرخ سیر

کز همین لشکر که خود زین مملکت بگرفته‌ایم
باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر

شاه از و بپذرفت گفت
با تو آر در روان نیمی ز الاف حشر

او از آن سو شد روان و شهریار خسروان
راند لشکر سر بسر از راه ارچیش و تبر

از دگر سو صفدر غازی حسنخان با فریت
بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر

جیش شد منصور و خیل دشمنان محصور ست
اینک از تائید فضل کردگار دادگر

نیست حاجت لله الحمد این زمان کاید برت
لشکر از طهران و پول از رشت و سردار از اهر

سرورا پروردگارا دادورا باد آگاه باش
از غم لیل و نهار و گردش شمس و قمر

جمله سرسبزیم چون گلبن بهنگام ربیع
حال تحریر قصیده خامه‌اش شد صفر

تا جهان باشد با شهنشاه جهان سرسبز باد
چون گل از ابر بهاری خاصه هنگام سحر

زرفشان بخشیده منبع و سرفشان رخشنده تیغ
این چو ابر سیه ریز و آن چو ابر پر شرر

گر سرو به پسندد قد رعنای فرامرز
از پا فتد و بوسه زند پای فرامرز

زان سرو بود در همه تبریز و نه شمشاد
از شرم قد و قامت زیبای فرامرز

این جای بخلّخ کند آن جای بنوشاد
کانجا نبود همسر و همتای فرامرز

با سرو سهی باد صبا وقت سحر گفت
کی بنده بالای دلارای فرامرز

از باغ و بعید برون از چه شدی گفت
یا جای من اینجا یا جای فرامرز

ظلم است اگر همچو منی جلوه گر آید
آنجا که بود جلوه گریهای فرامرز

در محفل دارا چو برقص آید آید
رقاصه گردون بتماشای فرامرز

ور چرخ زند قطره سیماب بود لیک
سیماب کجا دیده است سیمای فرامرز

دردا که بدینسان که بود دام دل و دین
پیچ و خم زلفین سمن سای فرامرز

ترسم که نهد سبحه ز کف زاهد بی خیر
در سلسله زلف چلیپای فرامرز

امّا نه که آن کور دل از غایت امساک
هرگز ننهد دل بتماشای فرامرز

او هچو مگس عاشق حلوا بود اما
حلوای شب جمعه نه حلوای فرامرز

قارون شود ار صوفی کیر دره بازآ
پشمینه خرد باز نهد پای فرامرز

خرما بنود مفت که بیچاره بناچار
خاید بعوض هسته خرمای فرامرز

با ساده رخان ساده دلی را چه اگر نیست
بر خاطرشان نقش تولای فرامرز

ای باد صبا جز تو کسی کو که رساند
این عرضه بخاک در دارای فرامرز

که شاه جهان گرگ که در کسوت میش است
دزدی که بود خازن کالای فرامرز

بر لب سخن از جام می کوثر و در دل
دارد هوس جرعه صهبای فرامرز

احمق بود اما نه بدین مرتبه کاخر
عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز

آخر نه مگر هر شبه در زیر تو اخفت
روز از نتوان رفت ببالای فرامرز

زین غم نخورم لیک که با اینهمه اخلاص
حاشا که دهد دل بتمنای فرامرز

خود باغ جنان شاه جهان راست که چند
هر شام و سحر روی دلارای فرامرز

گر شه چو سکندر طلبد چشمه حیوان
کو مطلب از موی سمن سای فرامرز

گل یکدسته روزی که بباغ آید در باغ
زیباست هنیسچون رخ زیبای فرامرز

جانا نفسی آخر فارغ ز دو عالم باش
نه شاد ز شادی شو نه غمزده از غم باش

وارسته ز کفر و دین آسوده ز مهر و کین
نه رنجه و نه غمگین نه شاد و نه خرم باش

نه عید جهان افروز چون روز خوش نوروز
نه عالم سوک و سوز چون ماه محرم باش

نه باد هوا بر اوج برخواسته همچون موج
نه ز اوج سما بر خاک نشسته چو شبنم باش

نه روضه طوبی خیز چون روضه جنت جوی
نه در تفت آذر تیز چون نار جهنم باش

نه جاهل و جلفی شو نه کامل کلفی شو
نه بیت رخافی شو نه اخزم و اخرم باش

نه پیش سپه قایم چون قامت رایت کرد
نه با قلق دایم چون طره پرچم باش

از رای نه نی پخته بشنو سخنی سخته
فی اپلی هر خامی ناپخته چو شلغم باش

گر دست دهد پیری کاندر ره تشویش بیری
نه عقل مجرد شو نه جهل مجسم باش

ور گوش کنی با من بر زن بکمر دامن
از عقل مجرد شو در عشق مسلم باش

در عشق همه زر زن بی پرده و پرواد زن
دیوانه و شیدا شو افسانه عالم باش

بر یاد بت کشمیر جانی ده و جامی گیر
با جان پیاپی زی با جام دمادم باش

زان لعل لب میگون می نوش و نمی کن گوش
نه بر لب کوثر رو نه تشنه زمزم باش

ما با لب لعلست و خوش سرخوش و محو عیسم
آ از زلف پریشان کو آشفته و درهم باش

رندانه بیا شور است هم بی کم و هم بی کاست
نه همچو ریاکاران که راست کهی خم باش

بر خیز و ببر پیوند از خویش و زن و فرزند
نه یاد برادر کن نه یار پسر عم باش

جهدی بکن و جان چو تیغ جان بکن و نان جوی
نه جادهٔ رنجان جو نه قاصد سر حرم باش

راه طمع و تشویش بر نفس خیانت کیش
بربسته و بشکسته مردانه و محکم باش

دینار اگر نبود در شکر کن و دین آر
نه در غم دینار و نه در هم و درهم باش

نه راه بشیطان بند نه دیو بزندان بند
نه دل بسلیمان بند نه در غم خاتم باش

گر دیو کنی زندان تا آصف جم باشی
رو دیو هوای خود زندان کن و خود جم باش

در خلد مکن خانه تا دام شود دانه
تا خانه بویرانه بگرفته چو آدم باش

صد بار بود گر دم نیکوتر از آن گندم
کز خوردن او گویند آوارهٔ عالم باش

بس گرسنه شب منخفت [illegible] جا جلوه خوش خفت
پس خلعت کرمنا میپوش و مکرم باش

صد معجز اگر آری تا با نخبه داری
ور دست تهی و گر چند چون عیسی مریم باش

در همه ره افلاک منزل نکنی زنهار
با عیسی اگر گویند همره شو و همدم باش

گر رای کوب آری بر خنگ نهم نه زین
نه همچو مه و خورشید بر اشهب و ادهم باش

خوش خوش شو و در یک گام از خود بر گیر و فراتر
بالاتر و والاتر زین طارم اعظم باش

ور پایهٔ همت را بالاتر ازین خواهی
رو چاکر درگاه دارای معظم باش

دربانی از این خسرو هر جا که رود گو رو
محمود و مظفر شو مسعود و منعم باش

با چاکری او بیش از شیر فلک باشی
بر درگه او خود گو از گربه دبکه کم باش

از جوق سگان شه و امان و مؤخر شو
بر فوق سما که چرخ شتاب و مقدم باش

عباس شه است آنکش والی دارد جهان هر سو
که جمله جهانداران اعظم شو و اکرم باش

در عیش به از پرویز در طیش به از چنگیز
در عمر به از جمشید در ملک به از جم باش

هم با حشر بهمن هم با هنر قارن
هم با تن رویین تن هم با دل رستم باش

بر خلق چو بخشی نفع نافع‌تر از تریاق
بر خصم چو آری قهر قتال‌تر از سم باش

گر روس کمین تازد چون سد سکندر پای
ور روبهی آغازد با حملهٔ ضیغم باش

سرباز و سوار اول از خیل عجم بگزین
پس عزم جهاد روس جزم آر و مصمم باش

ملک قوم و مغولستان زقزال نو
بر روس مسلط شو بر روم مسلم باش

غوغاست بر روس اندر از مرگ الکسندر
آن خیل حشر تا شر کو در غم و ماتم باش

خافض چو بنزع آید منصوب شود مجرور
گو رایت شمخال با فتح و ظفر ضم باش

وآن نوح مجاهد باز با لشکر صدق و نیاز
آن کشتی غیرت را اندر جمه در یم باش

وآن والی خیل کرج با خرج هزاران خرج
بر عادت [illegible] برج [illegible] دیگر توام باش

وآن مهدی فرخ فال در معرکه دجال
نو [illegible] بال [illegible] و اقدم باش

سردار سخنان را کو خون عدو نوشد
وآن خازن خاین کو [illegible] ملجم باش

زان پس که ثنائی را دارای جهان فرمود
رو هرچه ببینی گوی نه اعمی و ابکم باش

آن کیست که گوید خبرو ز کعش حق پرهیز — یا از درشه بگریز یا الحسن الکم باش

با الله که نشاید گفت ای قبح و بد رفت — کو پیر معمر گوی یا شیخ متمم باش

من از شهنشه ابپذیرم و قول الحضم — در معرض جهد و نهی گو لا شو و گو لم باش

ای ای شاه آخر کرا ز نهانی هست — گو ظاهر و با هر شو نه مغلق و مبهم باش

وانکار که پیش از پیش مغشوش و مشوش شد — فرمای که همچون پیش مضبوط و منظم باش

ویرانه شو دهر بوم کانجا که ز آردبوم — تا کی بیهوده ای شوم کوی تو که محرم باش

بس بود ثنائی بس گفتار تو و زین پس — نه ملتزم مدح و نه معتقد ذم باش

هنگام توقف اردوی همیون در چمن اوجان بعرض جناب صدر اعظم میرزا محمد شفیع رسانیده

ان للصدر ضیاء لاهی للقدر کمال — انما الصدر کمال و جمال و جلال

حبه للقلب فی سلاب و للعقل عقال — بغضه کفر و الحاد و وزر و وبال

جوده سکب و نهب للعطاء لا نوال — فهو بالرزق ضمان و له الخلق عیال

عدله قسطاس حق قاسط فیه اعتدال — فیه موت و حیات و ثواب و نکال

و فراق و بعاد و عناق و وصال — و نشاط و انبساط و ملال و کلال

و بیقی الهدی حیا کما یفنی الضلال — فیه للاکوان اعمال خفاف و ثقال

ثم للعمال اعمار قصار و طوال — و لذا یسکنوا فیها الی الاخری ثقال

فحاب و کتاب و جواب و سؤال — و جحیم و نعیم و ضرام و ظلال

قلم فی کفه یجری کما تجری النبال — فیه للکفر اضطراب و اضطرام و اشتعال

و له من الحق جاه و جلال و جمال — و به ینتظم السلم و یشتد القتال

منه حکم و مثال و من الدهر امتثال — فهو غصن مورق منه علی الدنیا ظلال

مستظل منه من کان له بالخیر فال — من ملوک و سلاطین لهم ملک و مال

ترتوی من رشحه منه وهاد و تلال — و ریاض و حیاض بل بحار و جبال

فهو بحر قعره فی الغوص مما لا ینال — للعدی ملح اجاج للوری عذب زلال

او سحاب سالک فیه جواب و سجال — فانسکاب و انصباب و انهمار و انهمال

ساحر یسحر لکن سحره سحر حلال — مخبر عما یقول الناس فی السر و قالوا

و سواء عنده ماض و ماتی و حال — قل لحادک یا صدر المواد تعالوا

لی عصی تهتز ما اهتزت عصی و حبال — فلموسی الیوم فعل و لفرعون انفعال

و شتی کان لبعض منهم الیوم مجال — لن شحاف الاسد ان جالت حمیر و بغال

ان اتوا ما الی اعداء اعتابک ما لوا — بلغتهم من موالیک سیاط و صیال

انت صدر فی ذرا الافلاک و الافق نعال — کل علم لم تعلمه الوری قیل و قال

لک مجد ما له یا دامت الدنیا زوال — دم و عش بالعز ما هبت جنوب و شمال

در مدح ظل السلطان علیشاه گفته

نوبهار است بیا تا طرب از سر گیریم / سال نو عزم کهنه ز دل برگیریم
چون بهم عید و رمضان هر دو یکبار آیند / روزه گیریم ولی در عید دگر گیریم
حیف باشد که می صافی احمر بنهیم / از کف این فصل و پی صوفی ابتر گیریم
گر بدریوزه یکی کوزه بدست آید / بار این روزه سی روزه از دل برگیریم
صوفیان چون همه پیراهن منبر گیرند / گر بدست آید دامن دلبر گیریم
سبحه گر باید از زلف مسلسل سازیم / مصحف ار باید از آن خط معنبر گیریم
چون گل احمر از گلبن خضرا بشکفت / از پی ساده بطی باده احمر گیریم
باده روشن ده ساحت گلشن نوشیم / طره سنبل در پای صنوبر گیریم
جنت باقی در چهره ساقی بینیم / شربت کوثر در چشمه ساغر گیریم
زاهد از کوثر و جنت بفسون وعده دهد / ما نقد اینجا این جنت و کوثر گیریم
وگر از چوب عسل حرف مکرر گوید / ما از آن تنگ شکر قند مکرر گیریم
زهره در مجلس ما رقص کند چون نشاط / ساغری از کف آن ماه منور گیریم
سبزه چون یاسمن و یاسمن آید بچمن / نسخه از خط آن سرو صنوبر گیریم
در چنین فصل ای انصاف کجا رفته که ما / ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم

گر کند

گر کند ماه خدا ما را زآن ماه جدا / کافریم ار نه پی مذهب دیگر گیریم
چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود / لاجرم طاعت همنام پیمبر گیریم
گوهر کان بروجرد محمد که بنام / از همه عالم امکانش برتر گیریم
آنکه چون کلک گهربارش فشا کند / جیب و دامان ورق پر در و گوهر گیریم
کلک او را غلط آهوی تبت گوییم / خط او را غلط نافه اذفر گیریم
بس خطا باشد اگر نافه آهوی خطا / با خط مشکی شهزاده برابر گیریم
قرة العین شهنشاه علی شاه که صد / همچو جمشید و فریدونش چاکر گیریم
سایه یزدان که خورشید رخش / پرتوی در خم این طاق مخضر گیریم
نی خطا گفتم مهر و مه و اختر همه را / از یکی ذره درین معنی کمتر گیریم
آن ملکزاده که با شاه جهانش بجهان / همچو داود و سلیمانش همسر گیریم
با ولیعهد شهنشاهش اما و ابا / چون دو سرور که ز زهرا و حیدر گیریم
دو جهان هیچ جهانبان زاد هر دو جهان / روشن از طلعت این هر دو برادر گیریم
میل آن را همه با جوشن و مغفر بینیم / ذیل این را همه در مسجد و منبر گیریم
عزم آن را همه آرایش لشکر دانیم / حزم این را همه آرایش کشور گیریم
عیش این را همه مجموع و منظم نگریم / جیش آن را همه منصور و مظفر گیریم

زانها

زاهد این راه همه چون جعفر صادق خواهیم تیغ آن راه همه چون حیدر صفدر گیریم
هوش این راه همه با نغمه بربط شنویم گوش آن راه همه با ناله شدر گیریم
رای والای ترا عقل مجرد خوانیم روی زیبای ترا روح مصور گیریم
خوی مل جوی ترا خلد مقدس یابیم جود موجود ترا رزق مقدر گیریم
تا برشح قلمت رنگ تشبه جستند مشک و عنبر را بو با معطر گیریم
تا بذیل صلت عهد توسل بستند ماه و پروین را تابان و منور گیریم
خیل خدام ترا گیره در زهد و ورع سید و سرور و سلمان و ابوذر گیریم
جز یکی منشی بدکار که در شنعت او از فحول فضلا حجت و محضر گیریم
ظل ظل الله فرزند شهنشه کاشش اگه از رسم و ره منشی گیریم
زانچه همنام نبی کرد در احکام نبی داستان دگر اندر صف محشر گیریم
ای برازنده خدیوی که بتایید خدای تاج را بر تو برازنده و درخور گیریم
زان ترا شاه جهان افسر شاهی بخشید که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم
خسروا دادگرا ترک ادب باشد اگر پرده از راز نهان پیش شهان برگیریم
گر اشارت کنی امروز اجازت بخشی با وزیرالوزرا این سخن اندر گیریم
آنکه در رای تو چون عرض جهان عرضه دهد عقلا واله و سرگشته و ابتر گیریم

ایگه

آنکه در رتبه و ارز چاکری حضرت تو راست مانند ارسطو و سکندر گیریم
ای وزیری که ز انصاف تو در کشوری دست شاهین را کوته ز کبوتر گیریم
چون پسندی تو که در عهد تو با ساده رخان پرده عصمت و ناموس ز رخ برگیریم
یا زخیرا که چو خور در خور دستوری نیست همچو زرتشتیان جهان در پس مجمر گیریم
یا چو مابونان کو بنده تا در طلب سیم یا چو خاتونان رو بنده و چادر گیریم
ما همه اهل کمال آباد از اهل کمال پایه رفعت بالاتر و برتر گیریم
سخن ار گوییم چون صاحب و صابی گوییم قلم ار گیریم چون مانی و آزر گیریم
حجره را با رخ افروخته خلخ سازیم خانه را با قد افراخته کشمر گیریم
همه از سنگ و گل و آب و نمک خیزد و ما از گل و لاله و لعل و می و شکر گیریم
باج حسن از سلاطین جهان بستانیم سیم و زر را من از بهمن و نوذر گیریم
کآفتاب شاه جهانیم و زخورشید شهان هر سر سال دو صد بدره مقرر گیریم
با چنین پایه چرا باید در سوق فسوق صدفی سیم فروشیم و کفی زر گیریم
ما که خود محور افلاک جلالیم چرا محو اندر گره ردف بدو در گیریم
داوری در بر صدر الوزرا آوردم تا از آن کافر بد مذهب کیفر گیریم
زانچه با تازه جوانان کند امروز کر انتقام خوش از آن پیر معمر گیریم

داد

داد ما خود بده امروز تو تا دست رجا / بدعای ملک اعظم اکبر گیریم

داور قطب علی شاه که ذات وجود / همه را باخط فرمانش بحکم گیریم

تا جهان هست شهنشاه جهان از بجهان / زیب تخت و کمر و یاره و افسر گیریم

دوستانش را چون گل بهاران بکریم / دشمنانش را چون خار در آذر گیریم

عمل فی هذه القصیدة من الشکوی شاکلة قصیدة جمال الکازرانی

ای بخت بد ای مصاحب جانم / ای اصل گذشته اصل حرمانم

ای پشتو شکسته شام یکروزم / ای با تو رفیقه شادیک آنم

ای حرمن صبر از تو بربادم / ای خانه عمر از تو ویرانم

هم کوکب سعد از تو منحوسم / هم مایه نفع از تو خسرانم

تیغ است ستاره و تو جلادم / سجن است زمانه و تو سجانم

از روز ازل تویی تو همراهم / تا شام ابد تویی تو همشانم

چون طوق فشرده تنگ حلقومم / چون خار گرفته سخت دامانم

عمریست که روز و شب همی داری / بر خوان جفای چرخ مهمانم

وین سفله که میزبان بود ندهد / جز حنظل یاس و صبر حرمانم

خون سازد اگر دهد دمی آبم / جان خواهد اگر دهد لب نانم

جلاب عسل نداده بگشاید / ارنشتر درد و غم رگ جانم

زان سان که سگان بجیفه گرد آیند / باسگ صفتان نشانده برخوانم

این گاه همی زند بچنگالم / وانگاه همی گزد بدندانم

تا چند بخوان چرخ باید برد / از بهر دو نان جفای دونانم

این سفله که آسمانش میخوانند / گیتی به من ارچه دوست میدانم

فرصی دو فزون ندارد و داند / کز برگ و نواتهی است انبانم

ترسد که بگدیه صد معاذ الله / یک لقمه از آن دو قرص بستانم

ای سفله اگرچه من گدا باشم / روزی خور خوان فضل سبحانم

من دست طمع ز نان تو شستم / تو دست ستم بشوی از جانم

صد شکر که بی نیازم از عالم / تا چاکر شهریار دورانم

آنکس که مرا بداد دندان داد / نان از کف پادشاه ایرانم

عباس شه آنکه از کف رادش / یک قطره چکید و گفت عمانم

زعکس فروغ مهر چهرش تافت / یک ذره و گفت مهر تابانم

از ریزه نان خوان او باشد / مغزی که بود درون استخوانم

جانم بوجود جود او زنده است / چونانکه بخون عروق و شریانم

گر کار ز حق نمتش باشم | حقا که درست نیست ایمانم
در سکه فضل و رحمتش کردم | انکار بود بفضل رحمانم
تا دور نمودم آسمان ذان در | زنفیت نشتا بر چو لیث غضبانم
گوئی نه منم هما که میکشنی | برتر بخطر ز چرخ گردانم
یکدم نه اگر بکام من گردد | او جیش بخفیف باز گردانم
جوشد که کنون ز جود و پیدادش | تا عرش رسد خروش و افغانم
ثعبان و اسد صریع من بودند | کامروز صریع ثور و سرطانم
اشعبده گر فلک شب بازی | هر شام چراکنی هراسانم
من منظر مار و اژدها دارم | از عقرب کور خود مترسانم
این خامه شکسته باد اگر باشد | کمتر ز عصای پور عمرانم
با آنکه ثنای شه بروز و شب | میخوانم و بر زبانش میرانم
آن شاه که آسمان ز جودش بود | پیوسته طفیل خوان احسانم
گر رزق جهان ز دخل دیوان داد | جز من که ذوی الحقوق دیوانم
دانم که ز راه تربیت خواهم | باریک میان لبان نگردانم
نه خام و جام و خورده خفته | فربه شده چون خران کاوانم

مضمار

مضمار مرا که پیش آرد | از خیل جهان برد ز میدانم
اوراق مرا بپاره بیراید | تا در گذرد ز رسته زعفرانم
تا رونق و آب من بیفزاید | چون لعل ز دهر بچرخ گردانم
بیمارم و دردمند ادوارم | بر پیر علاج و راه درمانم
گر تب ز امتلا بود لاکشت | امساک بود مثمر بحرانم
در حقت من ز رنج استسقاست | بایست مدام داشت عطشانم
زین جوع و عطش بود اگر آخر | جان کی شاید زین دو در دو بجانم
وان کور دل آسمان همیرانند | از سفره بان کلب جوعانم
ای سفله تو کیستی که میرانی | از سفره عام خود برین سانم
هر چند سفل و مفلسم چینی | ز تشنه آب و گرسنه نانم
صد شکر که در وجود خود هر دم | بر خوان طعامهای الوانم
مرغ دل او آتش غم ایک هست | گر حرص بود بمرغ بریانم
با چشمه چشم خون نشان فارغ | از ما معین و راح ریحانم
جز خون جگر مباد در جامم | بر خوان شکر اگر هوس رانم
وین طرفه که روزگار پندارد | کز جوع و عطش تهی بود جانم

چون شاه ز مرحمت قرین آورد — با خیل هلاک نوع انسانم
حیف است که باز حرص وا دارد — بر آب و علف مثال حیوانم
ز نجوی مجره جرعه بربایم — ز خرمن چرخ خوشه بستانم
ای شاه جهان چو اینت فرمانست — من بنده بآستان و اذعانم
دامن بده و عالم ار بیفشاندم — شاید ز دو دیده خون بیفشانم
من هر دو جهان بداده بگرفته — یک کف ز غبار راه سلطانم
آن یک کف اگر ز کف رود بادا — نه در غم این و نه در غم آنم
پنداشت که بس گران خریدستم — آن خواجه که خوش خریده ارزانم
شاید که ازین زبون ترم دارد — زان رو که از او گریخت نتوانم
راند که گریزپا نیم ورنه — هر بار چرا کند گریزانم
صد بار ببال اگر زند سنگم — زان بام بود محال طیرانم
سی سال بآستانش خو کردم — اکنون بکجا روم کرا خوانم
گیرم که روم کجا توانم رفت — گر از تو رسد هزار فرمانم
من بنده و حکم چگونه نپذیرم — حکمی که بود ورای امکانم
این بود سزای من که بفروشی — کاهی بفلان و که به بهمانم

چون راه وفا براستی رفتم — شایسته صد هزار چندانم
ای خواجه بپا بهیچ بفروشم — ور مفت دهند باز نستانم
ای گردش دهر خوارتر خواهم — وی شحنه قهر دورتر رانم
چون شمع بخواهش دل حمیی — در شعله جان خود بسوزانم
در آتش دل چو لاله بفروزم — در خون جگر چو غنچه بنشانم
چون ژاله بخاک ره بیندازم — چون باده بخون خود بغلطانم
ای تیغ بلا ببر نخ عمرم — وی نیش جفا بزن رگ جانم
ای خنجر کین ببخار حلقومم — ای نشتر غم بکاه شریانم
تا من باشم که قدر نعمت را — از خدمت آستان شه مردانم
اگر دور ز خیل حضرت ار دورم — نزدیک هزار نار و نیرانم
هم بار ز چوب بار قرب در یابم — آتش که بود شود گلستانم
ای شاه جهان نه حد من باشد — کاینگونه سخن ببزم تو رانم
لیکن بخدا نمانده با این حال — امکان سکوت و جای کتمانم
صد گریه نهفته در گلو دارم — در ظاهر اگر چه شاد و خندانم
گر رای تو بود آنکه من بگمند — زان تربت آستان جدا مانم

بایست بمن نهفته فرمائی — زان روز که بود عزم طهرانم
نه آنکه بکام دشمنان سازی — رسوای فرنگ و روم و ایرانم
من کیستم آخر ای خداکارند — طوار خطاب شاه کیهانم
وانگاه رسول نا امین باشد — یک ناکس ناسزای کشخانم
او ماشطه که نکوهیده اند — زو واسطه کی نکو نمیدانم
دانم که چو بازگردد ازانشهر — هم بازنزند هزار بهتانم
چون خاد کلی دگر که میگویند — کرده است بهار و و مهرانم
مپسند بمن که ناکسی قاص — تشنیع کند ببزم شاهانم
از قول تو گوید و نه قول تست — سوگند بذات پاک یزدانم
حاشا نکنم که کرده ئی سال — سیراب زبحر جود و احسانم
زان سان که ز سر گذشت چندین بار — سیلاب سخا ز بحر طغیانم
اما نه چنان که قطرهٔ زان بحر — در حلق چکد براز و پنهانم
بل بین و فاش و آشکارا آنسانک — بارد ببرابر فصل نیسانم
من نیز بسفره کیست کو گوید — با همت تو کم از سلیمانم
با آنکه بصد ز ثروت و سامان — کمتر ز صد و ز آل سامانم

یا آنکه

یا آنکه بکاخ غرفه و ایوان — در جاکری تو کم ز نعمانم
هم خوردم و هم خوراندم از جودت — اینقدر که از شماره وامانم
دادم بخلایق و نیز رسیدم — کاهدای منست یا که اعوانم
زینان که چو گرگ خون من نوشند — آن کیست که نیست گربه خوانم
ایشان نه اگر خجل ز من باشند — من خود خجل از حیای ایشانم
پاداش منست اگر درین گلشن — بر پای همی خلد مغیلانم
تا من باشم که خار گلخن را — در گلشن خاص شاه بنشانم
من هرچه کنم گنه بود لیکن — از رأفت تست چشم غفرانم
هرچند فزون شود مرا عصیان — عفو تو بود فزون ز عصیانم
امروز ز هرچه کرده ام تاحال — وز هرچه نکرده ام پشیمانم
افسوس که پیر گشتم و هم باز — در کار جهان چو طفل نادانم
نه سالک راه و رسم تزویرم — نه عالم افترا و بهتانم
نه فن فساد و فتنه میورزم — نه درس ریا و سمعه میخوانم
نه منشی ״ رهاے مذمومم — نه مفشی رازهاے پنهانم
نه مانع برگ عیش درویشم — نه قاطع رزق جیش سلطانم

زانسان

زان است که هر زمان بلای تو   آید بسر از جفای دورانم
مانند زری که سکه کم گیرد   پیوسته بزیر تیک و سندانم
چون سیم دغل بهر که بدهندم   هم باز پس آورد بدکانم
ناچیز تر از خزف ببازارم   بی قدر تر از گهر بعمانم
از کار معاد خویش مشغولم   در کار معاش خویش حیرانم
در بند و فارغ از سبع آزادم   در چاه بلا ز عذرا خوانم
از بسکه ز جان خویش دلتنگم   شد پوست تن مثال زندانم
وز بسکه ز همرهان جفا دیدم   از سایهٔ خویشتن هراسانم
از تیغ جفای چرخ مذبوحم   در کوی وفای خویش قربانم
نه در غم خانمان تبریزم   نه در پی کار و بار طهرانم
ای شاه جهان بیا ترحم کن   بر من که ز سر گذشت طوفانم
اما کی اگر کنی بعمر و فهم   تسریح اگر کنی با حسانم
بعد از چهل و هفت سال عمر آخر   روی از تو کدام سو بگردانم
من قحبه نیم که هر زمان جائی   بنشینم و یک حریف بنشانم
هر روز مده بچنگ ضرعامم   هر بار رمبر بکام ثعبانم

شاید

شاید که شنیده باشی از خارج   اوضاع مزارع فراهانم
وان قصهٔ دستجان و سار و قم   وانقصهٔ کارزار ویرانم
وان غصهٔ کار و بار مغشوشم   وان اندهٔ خانمان ویرانم
جانم بستوه آمد از اسطوره   تا خود چه رسد بملک کرکانم
زان پس که هزاده رفت و آباد   کی در غم طور و باد رستانم
خدام کمین که پیش ازین بودند   جاروب کشان کاخ و ایوانم
امروز ببین که چون هجوم آرند   بر آب و زمین و باغ و بستانم
بستان و سرای من طمع دارند   و ز باغ و سرای بوستان بانم
از اهل وطن خراب شد یک جا   هر جا که عمارتی باوطانم
بل گرسنه عراق محصورند   بالفعل همه رجال و نسوانم
لهذا ارچنین بدست نامردان   آخر نه مگر ز شاه مردانم
خود جز تو کس دگر کجا باشد   در فکر و خیال سود و خسرانم
آنم که نباشد ایچ غمخواری   جز لطف تو و خدای منانم
~~من و اپس کاروان پیش از من~~   ~~رفتند برادران و خویشانم~~
~~گر در غم صبح ماه کنعان بود~~   ~~میکشم من که پیر کنعانم~~

گرسنه در عراق

شها شدم و بکام دشمنها بی چاره و بی نوا و سامانم
آسان ز تو باز گردد این مشکل چون خود ز تو مشکلات آسانم
با آنکه ز صدر عز و جاه از تو افتاده بکنج بیت احزانم
بالله که نخواهم از خدا خود جز اینکه فدای تو شود جانم
~~یارب تو بفضل خویشتن باز زین ورطهٔ هولناک برهانم~~

در شکایت از عمال تبریز گوید

دلی دیوانه دارم و ندران در نهان دارم که گر پنهان کنم یا آشکارا بیم جان دارم
مرا تبریز تب خیز است و لب از شکوه لبریز است چه آذربایجان از ملک آذربایجان دارم
چرا از ضابطان از روش صد طعن و دو صد تهمت که قدری آب و ملک آنجا برای آب و نان دارم
ز بیمهران مهر از دود دل خون کشته و جان فرسود که جز یک مزرعی در کوهسار لیقوان دارم
چسان نگشته‌ام عمال سهلان و اصفهلان که کوی خطهٔ کاشان و ملک اصفهان دارم
ز خوان نعمت شه نعمت آبادی طمع کردم که صد آیه غضب در شان جان از شانجان دارم
ز سربازان آتشبار خصم انداز تیرانداز تبریزی هزاران عرضچی در هر کدام از هر کران دارم
همه جراره‌ها در جنگ و آتشپاره‌ها در جنگ که پیش حمله شان پولاد را چون پرنیان دارم
رسد گر حکم والا کز زمین نی چرخ شو بالا خدا داند که تشویش از بروج آسمان دارم

بجنگ من کنند آهنگ ایشان سرهنگ بی ننگ که هم عار از هم ننگ آنکه باشی زبان دارم
علیمردان مردود آن کس نامرد ناموجود که در اوصاف صد داستان از زبان دارم
برات فوج شیران زان بی‌ریشه در همه ایران که هر جمعه بپندارند هشتی استخوان دارم

این قطعه را از قول آقای عبدالرزاق بیک دنبلی بیگلربیگی به عمال گفته

ای عزیزی که مال و جاه ترا بقا و زوال مشتاقم
بالله آروز روزنگار که گذشت که مفت گفتی ز عشاقم
بس کن این ناز و غمزه کاندر شرع گر دو خواهی سزای اجراقم
بعد هفتاد سال عمر مکر بنده باز از گروه فساقم
مر ترا عقد و دق سزاست ولی من نه عقاد و نه دقاقم
گر بعقد دوام خدمت تو بود چندی عروس اشواقم
خوب کردی که طلاقش کردی تا خوری بهره ناز اطلاقم
ورنه خوردی تو راست کو پس کو دخل شهر و تیول رستاقم
چند نازی که این منم امروز مشرف مستمر و اطلاقم
اگر اطلاق مستمر ز تو گشت نه گران آید آن و نه شاقم
لیکن از نخوت تو رنجم از آنک من نه مخلوقم و تو خلاقم

تو که تا این دور و نه بو دستی	همچو خر زیر سیخ و شلاّ قم
کوئی از بند بنکی خواهی	که کنی مستمال اشفا قم
که مخور هرگز این نخواهد شد	در کند شه طناب و شحنا قم
تو نه رزّاق عبدی و بخدا	بنده آنم که عبد رزّا قم
بخدا اگر خدا شوی نشوم	بنده ات ور شوم قرمسا قم
کاش رزّاق کل حواله کند	جای دیگر برات ارزا قم
ورنه تو رزق چون منی نه دهی	که نه شیّاد ام و نه زرّا قم
ره بجویشان خویشتن بچشان	هرچه ماند از طعوم و اذوا قم
که بزرقند و شید شهره نه من	که با آیات صدق مصدا قم
بهر مشتی قزل دواتی چند	بر در این قرآ و آن آ قم
من نه میش شقاقیم که برند	که به ییلاق و که بقشلا قم
نه بز دنبلی که رزق رسد	که ز سلاس و گذرا لبا قم
بل یکی چاکرم که ورد بود	مدح شه در عشیّ و اشرا قم
گر تو ندهی برات بد نقد	از کف خویش شاه آفا قم
شاه عباس آنکه گر نکنم	شکر احسانش از پدر عا قم

حالی آن چاقچور و شال و کلاه	چون ببر بر تهند و یر ما قم
از بر تخت شاه خواهی دید	که برازنده رواق این طا قم
شیر نر را شغال ماده کند	بانکار رعادو هم ابرا قم
آب در چشم آفتاب آرد	شعله برق تیغ برّا قم
تیغ من این زبان بود که بود	بهتر از تیغ و تیر و مرزا قم
رستخیز آن بود که با تو کنند	کلک حرّاف و نطق حرّا قم
چند از این لعب کودکان کوئی	من نه پیرم که طفل قندا قم
من نه کرکوذکم که بفریبی	که بمضراب و که بمجرا قم
یا یهودم که ترس و بیم دهی	هم ز دو زماق و هم ز یدوزنا قم
یا یکی بچه برزکر کامروز	نو بشهر آمده ز رستا قم
شرم دارای نعال و کعب کی من	که رئیس صدور و اعنا قم
آسمان و زمین بمن خندند	گر بود با تو عهد و میثا قم
زانکه تو اوج ظلم و جوری و من	موجی از بحر عدل و احقا قم
دیگهای نود کان گشوده که من	سنج اصناف و پیر اسوا قم
کم کن این طمطراق که نیست	طاقت آن طرنب و این طا قم

نه تو آنی که اکل و شرب تو بود — که ز ادرار و که ز اطلا قم
تو همانی که دخل و خرج تو برد — که ز انعام و که ز انفا قم
چه شد آخر کنون که باید کرد — خاکپای تو کحل آما قم
خلق از خلق ناخوش تو شدند — جمله مفتون حسن اخلا قم
تا تو با جور با جفا جفتی — بنده در مهر و در وفا طا قم
گر تو ئی درد بنده درما نم — ور تو ئی زهر بنده تریا قم
کم شلتاق و اخذ کوشش کن من — باطل السحر اخذ و شلتا قم
زان حذر کن که روز عرض حساب — عرضه کرده بطون اورا قم

نه در عدل شاه و در ره عراق
بسته اند و نه بنده دستا قم

ای شیری که عز و جاه ترا — بدوام و ثبات مشتا قم
بمدیحت که یادگار منست — عاشق صادق تو عشا قم
بوالهوس نیستم معاذالله — نه هوسناک نی نفا قم
گر نه مدح تو در سخن گویم — مستحق نکال و احرا قم
سر بدخواه تست بدگو را — من چو برّارم و چو دقا قم

رزق

رزق و شید و فنون چون نخورم — نه فنون بسازم و نه زرا قم
روزی من حواله بر کف تست — گرچه دانم که کیست رزا قم
چون چنین است بس فراوان — قسمت اندر میان ارزا قم
تا کز ندی نپسیم و نرسد — لقمت از بهر غرو قرسا قم
ور هنر هست چونکه با دگران — نسبت اختصاص و اطلا قم
باز گویم که هست با دگری — نسبت اهل شهر و رستا قم
هرچه خواهم رواست آنکه ز اخذ — عارستم بری ز شلتا قم
صاحبا نظم را بعد چنین — گفتم ولیک هست اسحا قم
لطف ارباب رشد بفهم و ذکا — شهره در روزگار آفا قم
وانگهی با وفا و صدق و صفا — فرد زمان فرد در جهان طا قم
ور نه هستم چو پسته بی مغز — ز درون پوچ از برون چا قم

این قصیده را از قول پاشاخان اردوانی که بسیار جمیل بوده گفته

چشمی بگشا نگر نه من آ نم — گر حسن نظیر ماه آبا نم
بگسسته نگر کمند زلفینم — بشکسته نگر خدنگ مژگا نم
با تیر نگه نگر نه فتا کم — با زلف سیه نگر نه فتا نم

در عشوه

در عشوه مگر ز راحت روحم | در غمزه مگر ز آفت جانم | نم
چون شد که بنزد خواجگان اکنون | مانند گهر بهجر عمانم | نم
زین سبزه فغان که خواجه بگزید | در سایهٔ سنبل گلستانم | نم
حسن گل اگر ز سبزه افزاید | زان سبزه بگل جراحت نقصانم | نم
عشاق مرا چه شد که یکسان شد | اندوه و نشاط و وصل و هجرانم | نم
هیچم بنفر شد آنکه خواهان بود | یکدم بدو صد هزار تومانم | نم
وانخواجه که بد اسیر در بندم | امروز کند اسیر دربانم | نم
آن گرمی رسته مرا چون شد | وان دسته مشتری بدکانم | نم
دربسته بکنج حجره بنشسته | سوداگر ورشکسته را مانم | نم
وانگاه بدست واعظی پرگوی | افتاده ز بخت بد گریبانم | نم
چندان گوید که دل بجان آید | از روزه و از نماز و قرآنم | نم
ای کافر ظالم از تو دین داری | کم گوی مگر نه من مسلمانم | نم
رضوان ز کجا و باغ حسن من | کو وعده دهد بباغ رضوانم | نم
دوزخ ز کجا و نار عشق من | کو زهره برد بنار و نیرانم | نم
اینک بجسم دو زلف جادو چین | کفری که به از هزار ایمانم | نم

دردا که به پیش چشم این یاران | چون آینه پیش چشم کورانم | نم
در موقف این معسکر منصور | چون زیره میان شهر کرمانم | نم
کاری نه مرا جز اینکه پیوسته | بنشسته ز خود دگمس حیرانم | نم
وان بوالهوسان که گرد من بودند | همچون مگسان پدیده اخوانم | نم
در مصر که دمبدم آرند | هر روز بسوق برده یارانم | نم
ایکاش بیک دو نخ بها میکرد | زالی که گران خرد نه ارزانم | نم
با آنکه خدا گواست یوسفرا | در حسن غلام خود همیدانم | نم
این است که با شل تو پنداری | برخرمن گل دمیده ریحانم | نم
خطی است مگر بخد گلگونم | گردی است مگر بگرد مرجانم | نم
جرمی بوجود خود نمیدانم | جز موی که رستا ز زنخدانم | نم
با موی زنخ بیر نخوانندم | صد مصحف اگر ز بر همی خوانم | نم
وین جرم دگر که کام بدخواهان | برناید ازین نحیف جمدانم | نم
ایزد که لباس خلقتم پوشید | از کسوت حسن خواست عریانم | نم
وین طرفه که عرچکی و قوادی | خواهم که کنم ولیک نتوانم | نم
زآنروی به پیش خواجگان جهد | ناکامترا ز جمیع اقرانم | نم

مثنا باسم خانه امیر نظام است

جز میر نظام کز وفا داد ... در حضرت خود عزیز و مهمانم
گر او ندهد کمان صبر کاید ... امروز بدست یک لب نانم
با همت او فزون ز تیمورم ... وز دولت او برابر سلیمانم
بر شاخ ثنای مدح او دایم ... هم نغمهٔ بلبل خوش الحانم
لیکن نه خوش آیدم که از شیوم ... بر گویم از او هر آنچه من دانم
باری کنمش دعا و این امید ... باشد ز جناب رب سبحانم
کو را ز قضا اگر گزندی هست ... گردد بفدای جان او جانم

پیکی اعمال نوشته

ای بزرگی ورد دو عالم نیست ... جز تو مطلوب و جز تو محبوبم
خوب اگر بگذرد بمن باید ... از تو باشد همه بد و خوبم
تا تو از فضل صاحبم بودی ... طالع سعد بود مصحوبم
یک دو پیش از این ز مهر تو بود ... ماه و مهر سپهر مغلوبم
بنده راغب بخلق بودم و خلق ... راغب خلق و خلق مرغوبم
با همه بد قواری گفتی ... ثانی یوسف بن یعقوبم
چون ز جا جستی ز هر ره کوب ... مرکب چرخ بود مرکوبم

چرخ گردون ز خوشهٔ پروین ... دسته می بست بهر جاروبم
پس سیاه سعود را گفتی به ... خیل مخلند و بنده یعسوبم
این زمان بین که در بساط وجود ... همی کند کاو و خر لگد کوبم
طالبان مرا اگر کاکنون ... همه را مستفید و مطلوبم
گر به درگاه جاه تو گذرد ... عمر بر این سیاق و اسلوبم
واکنم نطق بسته را آخر ... من نه از سنگم و نه از چوبم
صبرم از حد گذشت پنداری ... بنده قایم مقام ایوبم
چند از این وعده‌ها که یاد آرید ... همه از وعده‌های عرقوبم
من نه آنم که چون تو کذابی ... بفریبد بوعده مکذوبم
خیز کلک و دوات و کاغذ خواه ... تا نویسی جواب مکتوبم
ورنه ظاهر کنم که اکنون نیز ... من نه مخذولم و نه منکوبم
آسمان و زمین بر آشوبند ... با تو آن دم که من بر آشوبم
شغل من صدق صرف بود و کنون ... بهمان شغل باز منصوبم
بلکه در خیل اصدقای عباد ... تا ابد و ز حساب محسوبم
مر ترا سر بصدمه باید کوفت ... گر تو بدهی لطعهٔ سرکوبم

خانی چون ترا غضب شاید   من چرا بی گناه مغضوبم
ناهب مال تو نه و ترا   دفع باید نه من که منهوبم
نشنیدی که کدخدای عراق   هم درین سال کرد مسلوبم
من چو آئینه ام برابر تو   راست بینی که بنده معیوبم
تا تو ئی حاجب اندرین درگاه   شکر لله که بنده محجوبم

ای وای که یک غلط کفتم   از گفتهٔ خویشتن پشیمانم
جز جادهٔ کوی تو نمیدانم   با این همه وسع ملک سبحانم
در ملک رضا نشستم خوشتر   از گوشهٔ خانهای ویرانم
خاک رهٔ شاه هشتمین بودن   به از شاهی روم و ایرانم
ای دست اجل بگیر بازویم   وی خلعت آخرت بپوشانم
ای سنگ لحد بفرق من بنشین   وی خاک بخویشتن باز پنهانم
ای شام فراق دورتر رانم   وی صبح وصال پیشتر خوانم
کوئی که مداد خون باشد نامه   کامروز برون شده ز چشمانم
دوشم بوثاق آمد آن خسرو خوبان   می خورده و خو کرده و خندان و غزل خوان

جانهای عزیزان همه در چاه زنخدان   دلهای پریشان همه در زلف پریشان
زلفش بشکار اندر زان حلقهٔ فتاک   چشمش بشکار اندر زان غمزهٔ فتان
از غمزهٔ این پیدا بس فتنهٔ چشمه   از حلقهٔ آن پیدا بس جادوی پنهان
خورشید فروزانش در پردهٔ ظلمت   در آتش سوزانش سرچشمهٔ حیوان
کوئی پری در شده در کسوت آدم   کوئی ملکی آمده در صورت انسان
آویخته از سرو سهی دستهٔ سنبل   آمیخته با سبزهٔ تر لالهٔ نعمان
سنبل نه زره در بر و دو سرو زره دار   لاله نه زره با بود و سبزه زره سان
کس سرو ندیدست که بی معجز عیسی   از زنده بگیرد دل و در مرده دهد جان
سنبل نشنیدیم که بی معجز داود   خورشید بجوشن کند و ماه بخفتان
هر لاله نیارد خفت بر فرش زبرجد   هر سبزه نباشد جفت با حقهٔ مرجان
این سبزه مگر سر زده از گلشن فردوس   این لاله مگر آمده از روضهٔ رضوان
در تابم از آن سنبل پر تاب که در شهر   دل دزدد و جان خواهد هم باز بتاوان
بشکسته خود و هم خود بشکسته بسی دل   بربسته خود و هم بربسته بسی جان
افکنده بسی دام بلا در ره جانها   افشانده بسی خون دل از دیده بدامان
بربسته بسی پای گرفتار ز رفتار   بگشوده بسی دست ستمکار بدستان

مرغی است که بر گلبن طوبی است به پرواز / زاغی است که در گلشن خلد است بجولان

بر نور عیان آرد پیرایهٔ ظلمت / در کفر نهان دارد سرمایهٔ ایمان

کافرکش تو ار خواند مسلمانش توان گفت / گر خلد بکافر سزد آتش بسلمان

شیطان بود ار شیطان خلد برین را / پیوسته رد زستان دهد آرایش بستان

هر آدمی را دو ملک باشد همراه / نه هر ملکی باشد همسر دو شیطان

آشفته دلی دیدم در حلقهٔ آن زلف / چون گوی که سرگشته بود در خم چوگان

بیچاره و درمانده و آواره و دروای / بشکسته و سرگشته و دل بسته و حیران

گفتم ز تو ای آن همه آهی بزد و گفت / انصاف بده جز دل تو کیست بدینسان

گفتم چه گنه کردی کامروز بدین حال / هم بسته بزنجیری و هم خسته بزندان

گفت این گنه از تست که جز تو نشنیدم / پیرانه سر افتد دگری در پی طفلان

با ذات ترا دیده و من بستهٔ تهمت / شوخ است ترا خاطر و من خستهٔ بهتان

وین طرفه که در زمرهٔ دانایان خود را / بشماری و بسپاری دل او را کف نادان

کاهی یکی خواجه بسپاریم که باشد / دل کندن ازو مشکل و جان کندنت آسان

تا دیده نظرباز و نظر باشد غمّاز / گر خسته کند آنیم و گه خسته کند آن

گر طالب دنیائی بگیرید ز شفقت / ور صاحب تقوائی پرهیز ز عصیان

گفتم بخدا

گفتم بخدا از تو پناهم که نداری / شرم از من و ننگت از خود و اندیشهٔ یزدان

در تاب کمندی که همی جوئی پرخاش / ور تب بگزندی که همی گوئی هذیان

نه تخم سپندی که بر آتش جهد از جای / نه زال ز زندی که بشیون کنی افغان

کم گوی و از این گفتن عذر آر بتوبه / شرم آر و بر این دعوی درکش خط بطلان

زیرا که منم چاکر سلطان و نزیبد / این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان

گر زندگئی دارم از بندگی اوست / چونانکه بخون زنده بماند رگ شریان

با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار / با رنج سفرها و خطرهای فراوان

کو فرصت بنهادن دل در بر دلبر / کو مهلت افشاندن جان در ره جانان

هر شب منم و شمع و رقعهای پیاپی / هر روز من و جمع و سخنهای پریشان

تا صبح نگارنده اوراق رسایل / تا شام سپارنده اطراف بیابان

بر دست گهی خامه و استاده به پیکان / در پیش گهی جاده و بنشسته بیکران

بنوشته گهی نامهٔ اسرار بخلوت / برخوانده گهی دفتر اخبار بدیوان

بنهفته گهی بیعت بگرفته بار زمن / پوشیده گهی پیمان بربسته بشروان

کز شرم بپاس که شاه است بمشکوی / که بر در کرپاس که بار است بایوان

ایوان چو سپهری که بر او ثابت و سیار / مشکو چو بهشتی که در او حوری و غلمان

بود دل

بر روشنی آن لمعهٔ انوار ثواقب — در گلشن این نغمهٔ مرغان خوش الحان

لحنی که بود نغمهٔ گر حنجر داود — نوری که بود راهبر موسی عمران

چون ماه بر آن منظر شاهست بجا گاه — چون سرو برین گلشن دارست خرامان

دارای عجم مملکت جم خسرو عالم — خورشید شهان شاه جهان سایهٔ یزدان

عباس شه آن خسرو غازی که حسامش — هم قاطع کفر آمد و هم قامع کفران

هم بخت از و خرم و هم تخت و هم اقبال — هم جود با وزن و هم عدل و هم احسان

رخشنده و بخشنده نه ماهست و نه خورشید — با تیغ سر افشانش و با دست زر افشان

با گوهر تیغش که کند روی زمین لعل — گو گوهر رخشان ندهد کوه بدخشان

با اشک بداندیش که آفاق کند پر — گو لؤلؤ لالا نشود قطرهٔ نیسان

تا پور بناهش به پناه آمد و آمد — جوشان و خروشان بیک خنجر بران

اینک سپهی کش بتایید خداوند — زین خطه از آن گشته ز ساحت ایران

دل کنده ز مشکوی و به ره رانده به تمکین — بگذشته ز ایوان و روان گشته بمیدان

کوی که حرامست بر او راحت و آرام — مادام که بیرون نکند روس از ایران

یارب مددی ده که درین گفت مسعود — اعوانش بنصرت رسد اعداش بخذلان

جانها همه قربانش شود گرچه با رضا هم — من شرم کنم زانکه بقربانش کنم جان

آه ازین قوم بی حمیت و بی دین — گردی و ترک خفه و لر قزوین

عاجز و مسکین هر چه دشمن بدخواه — دشمن و بدخواه هر چه عاجز و مسکین

دشمن از ایشان بعیش و عشرت و شادی — دوست از ایشان بآه و ناله و نفرین

تیغ و سنان نشان کار عاطل و در کار — دهرهٔ هیزم شکاف و داس علفچین

دشمنان در کشاورز و زراعتیم — خود همه بیدست و پا بسان خراطین

آن بحصار حصون و فتح ممالک — این بحصاد زروع و ضبط حواطین

ریشک سار شکین گرفته جانب بالا — سبلت مسکین فتاده جاده پایین

قوز برآورده از توالی عشرت — گوز رها کرده از نواحی تسعین

رو بخیار و کدو نهند چو رستم — پشت بخنجیل عدو دهند چو گرگین

مشته تا بین و مغز و کلهٔ سرهنگ — معدهٔ سرهنگ پول و غله تا چین

کاکل نارس ز خوی خود ندهد و بشنند — خربزهٔ نخجوان رسیده و شیرین

دست برسل بودشان بجای تفنگ — مزرع سبز سپهر و خوشهٔ پروین

شاه جهان از سر ترحم فرمود — چند نسقچی بهر محلت تعیین

لیک نبخشید سود بلکه بیفزود — درد دگر از رسوم تیل و تبرزین

با سپهی این چنین و یکه و سپهدار — کرد ولیعهد رو بمعرکهٔ کین

مهر جبار در مقابل صفین
قهر کفار چون مقاتل صفین

نعرهٔ کوس آنچنان که نعرهٔ شدر
حمله روس آنچنان که نعرهٔ تنین

روسی دیوانه با پیاده چو بیدق
آصف فرزانه با سواره چو فرزین

خسرو قزوین بعزم رزم مخالف
آمده بر زین بسان آذر برزین

توپ ولیعهد و رعدهای نو آهنگ
تیغ خسخان و برقهای نو آئین

معرکه چون گرم گشت از دو طرف آوات
آتش توپ و ثفنگ و نیزه و زوبین

لشکر قزوین و خمسوری زان دشت
بازپس آمد ز باد توپ نخستین

ماند ولیعهد شاه و توپ و کوب
غلغلا افکنده در عوالم ارضین

گفت که اکرام ضیف باید آورد
کرده کرم از تنور و لقمهٔ سنگین

لقمهٔ سختی چنانکه هضم نگردد
تا نکند هضم روح کافر بیدین

کرده کرمی که هیچ معجون هرگز
می نکند همچنان توله تسخین

الغرض آن روز با شه و ولیعهد
یکه و تنها بصد تحمل و تمکین

تا شب تاری رسید و از دو طرف باز
آتش توپ و ثفنگ معرکه تسکین

پس خبر آمد ببارگاه بهر کس
واجب و لازم شد این تعنت و تهجین

کاهی همه سرکردگان چش کج داریم
اسم خوانین و راه و رسم خواتین

آینه بگرفته با انامل مخضوب
غالیه فرشانده بر محاسن مشکین

نازکی و نرم آنچنان که رنجه کند تن
بالش مخمل بروی زین و نمدزین

مقنعه بنسکتا بعادت نسوان
به بو دار خبکتان بعادت دیرین

طایفه نو بلوغ و نوخط و نوکار
نوکلتان درع پوش سنبل پرچین

یوسف مصر اند در نکوئی و باید
حلقه نسوان مصر و حربه سکین

بس عجب است آنکه خانمانه خرامد
دختر ساقی بجنگ سنخر و ساکین

سنخر و ساکین بهل که رستم دستان
پنجه بنیارد زدن بدست نگارین

زن صف ابطال حرب و اسلحه کار
نه براحزاب کفر و معرکه کین

دست نگارین چنان سزد که ولیعهد
کرد بخون عدوی قهر سلاطین

اگر شنیدی خبر ز هول قیامت
خیز و قیامت بدشت هشتدرکین

هشتدرکی که صد هزار هزاران
از درکات جحیمش آمده تضمین

حد حسام آنچنان که حدت عشاق
آب سنان آنچنان که شربت غسلین

تیغ سواران و ترکشان که فرستاد
ناصر طه برای نصرت یسین

توپچیان آن موکلان که سپارند
کافر بیدین بدست مالک سجین

نیزه سرباز و صالدات یکبار
از دو طرف بر دو سینه آمده پرچین

شکر تبریز دایه وان رومی | خصم شکار زند همچو شیر دژاگین
دیلم سرآورده آنقدر که شمارش | نه بقیاس آید و نه حدس و نه تخمین
کفر فتاده بچنگ لشکر اسلام | همچو کبوتر بزیر چنگل شاهین
ایزد دانا و پادشاه توانا | کرد بعباسش توجه و تحسین
از پی ابلاغ این بشارت عظمی | رفته بهر سو مبشران و فرامین
خلق دمادم بعیش و عشرت و اطراب | شهر سراسر بزیب و زیور و آئین
خلق دمادم همه شگفته و خندان | چونکه بفصل بهار لاله و نسرین
جمله باقبال خسروی که نثارش | چرخ بلند آورد ز ماه و ز پروین
مصطفی شاه آنکه منشی جاهش | بر خط خسروان کشد خط ترقین
دولت او در جهان بپاید چندان | کین فلک نیلگون بپاید چندین
افسر او بر بتارک گردون | تا مه کانون بود و پس از وی تشرین

شاه جهان زاد عالم ملک
روح امین گفت صد هزاران آمین

لا بهاء لا و ماء لا پان لا عبارة | فبما ذا تدعی یا مدعی شغل الوزارة
انقطرام قوارة ام بقد کالمنارة | ام بغارین لکل منها الف مغارة

قل متی قرزنت یا بیدق شطرنج الشرارة | ومتی اقرشت یا الام من رهط الفرارة
ان یرانی الفلک الاعظم یوما بالحقارة | این امثالک یا منتوف من تلک الحصارة
اتری شخص قدری بعد ترک الاستنارة | قل لنا من انت حتی تبتغی منک الزیارة
انت نفخ صادر فی صدر ایوان الصدارة | سافر من دارة کانت لک الحجرة جارة
نعم ما بلغت بالآمال من تلک السفارة | فافعلن ما شئت من غیظ و طیش و حرارة
وطلب الاموال من حیث تری لقیا النجارة | واصفعن عشرا علیها تارة من بعد تارة
انما الاملاک من عشریک فی نهب و غارة | و کذا الملاک فی عدم و عسر و خسارة
وحکیم یا قوم ما غربا نکم صارت مطارة | هل یرجی عاقل من علقم الا المرارة
ذهبت عن دوحة الدولة والدین النضارة | فهو بالله لقرع الشرع والعرف حجارة
وهو فی مخزن بیت المال من ذا للامارة | فاعلم بالله ما یفعل بالانبار فارة
او کما تشعل فی محلج القطن شرارة | هل سمعتم سرقة تظهر فی زی التجارة
او رایتم رشوة تحت غشاء الاستعارة | فیه سر قل ما یدرج فی طی العبارة
قلت هذا انه للعاقل یکفیه الاشارة | انا پیکار یو دی الحق ام الهمه کاره

من احسن القصاید

دلا تا کی شکستا ز دست هر پیمان شکن بینی | دراز سینه کاینها جمله زین بیت الحزن بینی

برو بیرون ازین خانه بر از خویش و بیگانه | گزین دیوان دیوانه گزند جان و تن بینی
سفر یکقطعه از نیران و حب وطن از ایمان | ولی صد ره سفر خوشتر چو خواری در وطن بینی
درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما | تو این طالع نخواهی دید تا گور و کفن بینی
چو عنقا باشی و معدوم باشی از وجودی | که خود را کامادهٔ کار زهیچون زغن بینی
بیا مرغ ار شوی بلبل شو و آشفتهٔ گل شو | که گر بینی جفا باری ز یار خویشتن بینی
نه مرغ خانه کز بهر دمی آب و کفی دانه | گهی جور زن و گاهی جفای بابزن بینی
همان بهتر چو پروانه گر آتش بجان افتد | ز شمع انجمن تیغ شعله خار و گون بینی
و گر چون کبک کهساری تو اخمی سد کاری | ز شست تیرزن تیغ دست پیرزن بینی
تو ای طوطی که در هندوستان بس دوستان داری | چرا این سکین چرا در کن دشمن سکن بینی
ترا غم خصم دیرینه است او همخانه در سینه | وزان بیرحم بر سینه بس آفات و فتن بینی
چرا در خانهٔ دشمن چو محبوسان کنی مسکن | گر در پا جان چون من بلطف شه رسن بینی
اگر داری هوس بشکن قفس برکش نفس تا بستان | بساط باغ و راغ و جلوهٔ سرو و سمن بینی
بباغ اندر شوی زان و ما زان با هم آوازان | طربهای نوا از دستان اغنهای کهن بینی
ز حلقوم شب آویز زاغون زاغوان خوانی | ز مرغان سحرخیز انجمن بر نسترن بینی
بیا زین شکنا پرو همان چو این جمعه در ویرا | که آفت آنچنان راحت از بیر دن شدن بینی

بابر

جهانی را سحر شب تا سحر از دست و تو | طمع داری که در طرف مقبل گل و سمن بینی
تو خود با ترک خونریزی چو بنشینی و برخیزی | هر آنچ از چشم او بینی چرا از چشم من بینی
نگر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو | که جرم دیگر از زین ضعیف ممتحن بینی
خیانت پیشه کردی با من و حق داشتی اما | چه مدبر را مدبر راهزن را رای زن بینی
تو هم از رای تدبیر من ار سر واز نه شانی | خیانت پیشه کار از پیشکار و موتمن بینی
محق را مبطل انکاری و محسن را مسیئی انگاری | بلیدی را بلید خوانی حسودی را حسن بینی
زنانی را مصافی پیش اگر آید تحمل کردی | چو باطل را باطل دانی و خانو ز اختن بینی
تو از فکر غزا و بکر عذرا در گذر ورنه | شوی سوا چو زین ان خصلتان عجز و عنن بینی
بگالاف و هنگام گزاف ار مرد نادیدی | نگه کن تا بوقت کار شان کمتر ز زن بینی
بیا بگذار زین سودا که من خود کافرم زنهار | اگر خبر رای شنید و شین و رنگ و مکر و فن بینی
همه گندم نما و جو فروش اندازیشان جو | چو بد هند از چه در دنبال آن صد باره بینی
تو خود کوه ار شوی گاهی چو یک کاه شان خصم | بهر از ایشان طمع کین کاستن از خویشتن بینی
مده از عشق آخور همچو خر تن زیر بار اندر | که بس بار محن آخر درین دار محن بینی
ز آخور دور شو گر خر شوی خر گور شو باری | که نه آب و علف خواهی نه جل نه رسن بینی
چرا با هر شگفت آری که چون گاوان پر... | فزون بینی ثمن هر جا فزونی در سمن بینی

به از هشاد من پسنی قطوری کزین مرغ
قطور نفط و قطران شش تن هشاد من منی

جوادضا مروجلال نافجرا درین میدان
نه پسنی فرق ما در پو به و دریا خشن منی

بیا بگشا زبان هرچه خواهی گو کز این اخوان
نه پسنی مهرتا مهر خموشی برد هن منی

بهر جا باشی صد به پسنی تن تیز بود
که اینجا خاتم ملم بدست اهرمن منی

نهان خدمت و کالای قیمت اندرین حضرت
پریشانی ثمر یابی پشیمانی ثمن منی

مرا لغت کن از سرمایه صدق و صفا حز
درین بازار را آزار اگر غیر از غبن منی

من این سرمایه را آوردم اینجا خطا کردم
تو باری بند و عبرت گیر چون بر حال من منی

ندیدی هر مراسی سال و شب درین کو
چنان کاذر کشب پارس را بار برهمن منی

مگر این بند کیها و پرستشها که من کردم
نبود افزون گاه ندر بربت از شمن منی

پس انگه قرن خدمت مرد خدمتها این کاکنون
فرشته دیو را باهم قرین در کهن منی

نیم کرمی ملک آخر که این نوع حیوان را
چو من نحواب و خور عمری مجال انسن منی

نه آب و نان نه آب روی کرد اکرد من هیچ
عیاله هیر و خور د و بزرگ و مرد و زن منی

درین فصل شتا گر نیش ابر دی تو همین
کنار هر شهر کنجی پر از در عدن منی

کن رنبده از طفلان شک و اشک طفلان همن
اگر خواهی که اطفال بد خشان و یمن منی

مرا پیراهن جان چاک اگر گردد تن آن
که طفلان مرا چون گل تن یک پیرهن منی

کزان

زغال و هیمه را با سیر و مثقال اندرین جا
بیان چوب چین و توده مشک ختن منی

سکان کوچه را اسنجاب و قاقم در بر اما
کسان بنده را از جلد خود در بدن منی

پس آنکه درچنین حالت علماران دیوانرا
پی اتلاف جان بنده در سر و علن منی

خدا گوید که بعض الظن اثم و این جماعت را
خداوندا که با این بنده بعض الاثم ظن منی

زبان چون از زبان آید همان بهتر بود کاکنون
صلاح حال خود در قطع این سخن منی

بیا بگذر ازین نعمت که بدهند تا بصد نعمت
چو فضل و بذل بی منت رب ذو المنن منی

ایا شکسته سر زلف ترک تبریزی
شعار تو همه دلبندی و دلاویزی

عبیر و عنبر بر مهر انور افشانی
عقیق و شکر بر مشک اذفر آمیزی

گهی ز سنبل آشفته برگ گل سپری
گهی بلاله نورسته مشک تر بیزی

همی بغلطی بر لالهای بستانی
همی بگردی در سبزهای پالیزی

بباغ و بستان باشی همیشه با مستان
چرا ز صحبت نامحرمان نپرهیزی

دو شوخ مست شد آن هر دو ترک تیغ بدست
که کارشان همه خونخواریست و خونریزی

فغان از آن دو ستمگر که فتنه شان بگذشت
هزار مرتبه از فتنه های چنگیزی

تو گوئی این دو نیاموخته در همه عمر
مگر دورنگی و دزدی و فتنه انگیزی

غلام و زلف و رخ شاهدان تبریزم | خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی
جماعتی متزهد که دام عام کنند | صلاح و سبحه و سجاده و سحرخیزی
ایا منافق معجب من از تو آن دیدم | که دیده‌ام من از کبر و عجب پرویزی
تو خود برهنه ولیکن برگ خوار باشی و زر | بخاک داری چون کوستان پائیزی
اگر نه جوف مهموزی از چه داری ریش | بهر دو پهلو از ضغطهای مهمیزی
تو خود چه چیزی و آخر چکاره که گنی | فغان و ناله ز بیکاری و بیچیزی
خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود | نبایدت که بحکم خدا درآویزی
تو خواه راضی باش ای عزیز خواه مباش | بلی قضاست که وارونه میکند بیزی
زمن که با تو باین چربی و باین نرمی | بگویم و تو باین تندی و باین تیزی
جز اینکه با تو بگفتم که خیز و دزد مباش | چکرده‌ام که بقصد هلاک من خیزی
برو بباش چه باید مرا که پند دهم | ترا بمهر تو با من بکینه بستیزی
گر نه نایب سلطان روزگار دهد | سزای هر که کند دزدی و کند چیزی

عدوی جاهش نوشد شراب زقومی
مدام دولتخواهش زلال کاریزی

ای بدیع آهسته‌تر رو بس بدیع است اینکه تو | شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی

بمن جان

من چنان گویم که حرف زشت از بیان کنم | تو چنان گوئی که لفظ خوب را ابهم میکنی
گر بصد لفظ اندرون یک حرف من باشد خطا | تو بیک لفظ اندرون خبط و خطا صد میکنی
لیک در چه ناید در عد خبط و خطاهای تو | سبحه صد دانه را بردار اگر عد میکنی
جرم یاران را چه بیت هر جا خود تو از یاد بگذری | زشت را گر دآوری مقبول را رد میکنی
همچنان گز هر چه در شهنامه گفت استاد طوس | اکتفا بر لفظ جمشید مشدد میکنی
توبه کن استغفر الله کفر محض است اینکه تو | دال را احمق را قیاس از راز احمد میکنی
خود ترا با راه و بخت دیگران آخر چکار | راه خلق خویش را مسکین اگر سد میکنی
هر خطائی را خطائی فاش تر آری دلیل | راستگوئی دفع فاسد را بافسد میکنی
خود چرا در سلک نظم و قید وزن آری سخن | ظلم محض است اینکه مطلق را مقید میکنی
گر که کردند ثابت کن وگرنه بی ثبوت | بیگنا ها را چرا حبس مؤبد میکنی
گر زمن پرسی رها کن این اسیران را ز بند | ورنمی پرسی دلارام مجدد میکنی
چون گوئی گر خر بندگان از نعل و مقود باز | تو چه حد داری که نعت تاج و مسند میکنی
تا کجا جهل مرکب ای بدیع آخر چرا | تو بدین ترکیب بحث از ذات مفرد میکنی
در خلاف طبع و حس وا مانده چون خر در وحل | بس جدل در مبحث عقل مجرد میکنی
مرد دانا را بد آید زین سخنها زینهار | روزبان در کام درکش گر خوش آمد میکنی

پندمی

پندمن بپذیر زنعت بزرگان درگذر
ورنه بپذیری و اصرار موکد میکنی

گرنکوئی چون صبا باری زمجمر کوی اگر
نعت شاهنشاه منصور مؤید میکنی

ورنه غرض خویش در سلطه الواطری
عاقبت چون صدرالدین محمد غنی میکنی

هرکس که زرو زنده بتر سد
زیراکه چو نفع از آن غذا خاست
وانگاه بخیر کی نشیند
وان کند کند که بنده بافعل

باید نخورد غذای نفاخ
ناچار برون جهد ز سوراخ
خود بر جای خواجه گستاخ
در زحمت آنم آخ وصد آخ

وجهت وجهی مسلماً
آمنت بالله الذی
أحببت من تحبه
تاالله کنت ما لکاً
فتحت قلبی عنوةً

لفاطر قد فطرک
بصنعه قد صورک
ومن یحب منظرک
فی شقوتی لو لم ارک
روحی فداک ای پسرک

درسال شصت ونه پان او غلی کنقه که بر ردی تو بهائی که از لشکر عثمانی گرفته هلاک کردند

چون سال بر هزار و دو صد رو نشست و هفت
عباس شه زام ملک شد بمرز روم

قیصر نشد فتحعلی شاه رزمخواه
زین تو صد گرفت بیک حمله زان بوم

بسید الوزرا قایم مقام والله جو دنوشته است

یا سید الوزراء مالی حاجة
فانظر الی واعفها واسرخ

الا الیک وانت تعلم حاجتی
من شر ابرامی و سوء سماجتی

در مدح میرزا حسین ولد میرزا محمد علی اشکبوس گفته

آنچه از مژگان خونریز حسین بر من گذشت
خال و خط شامی بنا کوفی اصبحی قامت سنانی ...

بر حسین کی از جفای لشکر دشمن گذشت
در جفا زلف حسین از شمر ذی الجوشن گذشت

رشتی عه ایوای که بدنام شدی
رفتی که کنی رام خودت رام شدی

بازیچه کودکان حمام شدی
با این همه پختگی چرا خام شدی

رشتی عه از حجره سوی دشت مرو
با ساده رخان جانب گلگشت مرو

تبریز نشین و درس خوان آدم شو
سنگین بنشین سبک مشو رشت مرو

رشتی علی این رفتن زشت تو ز چیست | این وجد و نشاط و سیر گشت تو ز چیست
عاشق باید که نرم و هموار بود | این پست و بلند و کوه و دشت تو ز چیست

انخواجه مگر محاسنت را چه فتاد | کز صدمه دندانت نگردد آزاد
بر ریش تو یک گوز گره خواهم زد | زان سان که بدندان نتوانیش گشاد

انخواجه بیا خوشتر ازین پند مخواه | دل از طمع زمانه در بند مخواه
با این بَخَر و بغل که داری زنهار | از سیر و پیاز و گندنا گند مخواه

ای خالق خلق و ای جهاندار جهان | رحمی کن و زین گند دهانم برهان
یا شامه و استان ازین مغز و دماغ | یا رایحه باز گیر از آن کام و دهان

شیطان توئی ایحاجی عیار توئی | بیرون کن بو البشر ز گلزار توئی
اما که درین کار زیان کار توئی | کو مالک خلد و مالک نار توئی

ایقوم

ایقوم که جذب من به از خضب شماست | مغصوبی مال من به از غصب شماست
با من مکنید اینهمه نخوت بخدا | صد مرتبه عزل من به از نصب شماست

وله

ای سفله ترا بکار شاهان چکار | انکار خطیر را به پیکانه چکار
من گر همه نقد و جنس دیوان بخورم | من دانم و دیوان بتو دیوانه چکار

وله

از فقد شعیر اسب و استر همه مرد | در رحمت زری بشعر بایست شمرد
وین بار گران که بستم اینجا از شعر | احمال سفر بدوش خود باید برد

وله

انجان عظیمشان مرا خوار مبین | خود را گل نورسته بگلزار مبین
تو نصف گلی نه گل چو چشم احول | یکرا دو بدیدار پدیدار مبین

وله

این شعر بود که جان از او در تعب است | یا ثالث بوی سیر و دود شطب است

چون میوه ری مایه لرزات ولی
لرز عجبی که مرگش از پی نه تب است

نه دل

نه دل خ دین نه زور و نه زر ستم | بعجز و ناتوانی اندر ستم
بهرم گر ببخشی در خور تست | بقهرم گر بگیری در خور ستم

ولہ

دنیا که در او خوبی و خرسندی نیست | جائیکه بمهر او دلی بندی نیست
چیزیکه در آن چنین و پسندی نیست | در هست بجز خاندان ما وندی نیست

ولہ

کفشی که نشد خوب که گشتی مغضوب | بدشد که بشاه از تو شمردند عیوب
ایخواجه ترا چه با من و خواجه من | من دانم و انکه بد کند با من و خوب

ولہ

شیطان که همیگوید افسون کردم | آدم ز جنان خلد بیرون کردم
بالله که اگر نبود کمره میگفت | از پایه او نه کم نه افزون کردم

اینمجموعه خرایده گنجینه فزایه که درار بی منظوم و لآلی منثور است بسعی
و اهتمام فخر الحاج دام التمحامی حاجی ابراهیم تاجر در دار السلطنه تبریز
بصنعت طبع در آمد تحریراً فی شهر
ربیع الآخر سنه ۱۲۹۴

اینشهر بتی عروس ملک عجم است
یا آفت دنیا و بلای ادم است

مریم باید نفس که از نفسش آبست
عیسی اگرش ز شیر جن بود

آسوده وجودی که ز راحت دارد
آلوده برحمت تنوع گفتنی

ناصح چو بکیش تو سراسر خطاست
بالله که غلط بر تو گرفتن غلطاست

هو الله

دیباچه کتاب مستطاب

از منشآت خاطر نقاد و طبع

وقاد مفخر الکتاب منبع الفضل و الآداب

قدوة الادبا تاج البلغا عالیجاه مقرب الخاقان

محمود خان ملک الشعراء است که در دولت قوی

شوکت قاجاریه خلد الله ملکهم بلقب ملک

الشعرائی بوراثت و استحقاق خلفا عن سلف

سرافراز و مشار الیه بعلاوه فضایل صوری

و معنوی در حسن خط و بیان و فنون

نقاشی از دیگران

ممتاز است اللهم

تمم بالخیر